UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232239

UNIVERSAL
LIBRARY

شمارهٔ اول ﴿ ادبی ـ علمی ـ اخلاقی ﴾ سال دوم

مجلهٔ ارمغان

﴿ برج حمل ۱۳۰۰ شمسی ـ ۱۳۳۹ قمری ﴾
(مدیر و مؤسس ـ وحید دستگردی اصفهانی)

ـ بهای سالیانه ـ

تهران	۳۰ قران
داخله	۳۵ قران
خارجه	یك لیرای انگلیسی
اعلانات سطری	۲ قران

(وجه اشتراك قبلا دریافت میشود)

﴿ در هر ماه شمسی انتشار خواهد یافت ﴾

موقتاً مکان اداره : تهران حیاط شاهی ـ کوچه منتصرالسلطان نمره ۵

(اخطار اداری)

مجله ارمغان در ولایات برای احدی قبل از ارسال وجه اشتراك فرستاده نمیشود درمرکز از مشترکین عظام که سال اول وجه اشتراك ما را پرداخته اند تمنا میرود که هرگاه سال دوم مایل باشتراك نباشند همین شماره اول را عودت دهند و نیز از اشخاصی که در ولایات تا کنون وجه اشترك را نپرداخته اند تقاضا میرود که بنوبت ارسال دارند

مطبعه « کلیمیان » طهران

فهرست

مقاله	صفحه	
(۱)	(۱)	عید نوروز ـ آقای وحید
(۲)	(۸)	آثار اساتید در ستایش نوروز
(۳)	(۱۱)	حفظ‌الصحه ـ آقای دکتر حسینقلی خان
(٤)	(۱۷)	پیش بینی شاعرانه در اصلاح ملك ـ آقای کمالی
(٥)	(۲۱)	دیوان سرا ـ کریوهٔ دیوان ـ ادیب‌الممالك
(٦)	(۲٦)	کیفریك وزیر بداندیش ـ ترجمه ع-م-عامری
(۷)	(۳۰)	مرثیه وطنیه ـ آقای مدیر چهره نما
(۸)	(٤۲)	آثار انجمن ادبی ـ آقای ملك الادب
(۹)	(۳٤)	هویت عدلیه اصفهان ـ آقای ناظر اصفهانی
(۱۰)	(۳٦)	غزل نوروزیه ـ آقای وحید

مجلهٔ ارمغان

عید نوروز
و جشن بزرگ فیروز جم

« فرزندان ایران را فرخنده و مبارک باد »

دیگر بار عید نوروز جمشید فرزندان ایران کهن و نژاد فریدون و بهمن را بشادی نو و سال و رنگ تازه صلای میمنت و مبارکی در داد . زهی جشن فرخنده پی : که پیوسته گلستان را بتشریف سر سبزی مشرف . و درختان را بخلعت زمردگون مخلع دهت و بادیه را عبرت گلشن . و کوه را از گلهای گوناگون انباشته دامن میسازد .

زهی عید سعید که خلق را از جامه خلقان همواره عریان ساخته جماد و نبات و انسان را با دیبهٔ رنگ رنگ قبای نو میپوشاند

عید نوروز ـ با همه جوانی و سر سبزی کهن ساله پیری است جهاندیده و مرد و کوه روزگار چشیده .

این پیر جهان پیموده که برخلاف عادت طبیعت با جوانی تا سر منزل ابد همراه است ، در دفتر سینه و لوح دل بسا زشت و زیبا که از تاریخ باستان ضبط و محفوظ دارد .

از دیباچهٔ این دفتر با چشم دانش چنین میخوانیم : جشن بزرك نوروز بدستیاری فکرت جمشید ایران افروز گردید . و در آغاز میمون ونخست مبارکش جمشید جم جهانیانرا برسم خاص صلای عام بیارگاه در داد ، هنگامیکه شاهان جهان و سالاران هفت اقلیم در برابر اورنك کیان دست بکش برای تعظیم ایستاده و ان خدا وندگار زمین بر سریر آسمان پایه نشسته بود همه دیدند و جهارا هنوز درخاطر است که پیش تابش افسر عظمت و جهانبانی جمشید تابش خورشید چنان پست و بی مقدار بود که یك شمع نیم مرده در پیشگاه آفتاب نو دمیده .

در قسمت سیاه این دفتر از فصول زشتی و نحوست نیز چنین میخوانیم : زشت ترین روز ها از عمر این جشن زیبا انروز بود که ضحاك ماردوش بر کنیج او رنك جهانبانی ایران مار مانند چنبر زد . انروز بود که اسکندر یونان کتابخانه هوشنگی استخررا آتشکده وآتشکده ها را از خون فرزندان کیان خاموش کرد .

انروز بود که شاهان اشکان از چشم ایران جای اشك خون فرو ریختند . و بسا روز های دیگر که جشن جهاندیده نوروز همه را با دیده حسرت نگریسته . و از چشم ابر فروردین بجای سرشك باران در کوه و بیابان خون گریسته .

در قسمت سفید و روشن این دفتر از فصول سعادت وخطوط برجسته نیز چنین میخوانیم . بهترین ایام کامیابی از عمر جشن نوروز انروز بود که سپاه انگیزی کاوه سپاهانی در سایهٔ همای پرچم

درفش کاویانی فریدون را از پایهٔ کوه الوبرز عرش پایه نشانید و ضحاك را از تخت بتخته بر بسته ماردوشان را سر کوفته بخاك و خون کشانید . انروز بود که اردشیر بابکان استخر ویران را آباد وآتشکدهٔ دلهارا فروزان و گریهٔ حسرت اشك و اردوان را بخندهٔ شادی مبدل کرد . و بالاخره انروز بود که نادر شاه افشار دردشت وبیابان با وقار کوه و بلندی آسمان بار دیگر سریر و افسر کیان را زندگی و زینت بخشید .

در خاتمهٔ این دفتر بکلك دبیر روزگار چنین رقم کرده ـ بزرگان ان قوم و دودمان که بهترین روز اعتدال سال را باسم نوروز جشن بزرك خویش بر گزیده و پیرامون وی نیز جشن های کوچکی بنام (گهنبار) یا (کاهنبار) اختیار کرده اند .

آری چنانچه حکیم منوچهری در یکی از قصاید بهاریهٔ خود اشارت فرموده جشن نوروز سپهسالاری است نامدار که با لشکر زمستان بعزم کار و زار بر خواسته ، و (جشن سده) یا (دهقان آبین) که پنجاه روز و پنجاه شب قبل از نوروز در همه جا با زبان آتشین مقدم این جشن را نوید میدهد بمنزله طلایهٔ نوروز است . و دوازده جشن گهنبار دیگر که از دوم نوروز تا سیزده پی در پی فرا میرسند و بمناسبت بروج دوازده گانه بر قرار شده و هر یك باسم برجی موسوم هستند لشگریان نوروز بشمار می ایند

خوان هفت سین که هنوز هم در خانهٔ فرزندان جمشید هنگام تحویل خورشید گسترده میشود تحفه و تبرکی است که فرزندان چهار مادر سفلی پیشگاه هفت پدر علوی عرضه داشته نائیر سعادت و خرمی و بهروزی از آنان پاداش می طلبند

هفت سین بعدد هفت ستارهٔ سیاره وضع شده و هر یك سین با یك ستاره خالی از مناسبت نیست و این تحفهٔ هفت سین را هفت سین دیگر همواره پاداش و انعام فرا رسیده و میرسد ،

ولی هفت سین تحفه خاکیان هر سال و زمان یك نوع وضع چیده شده و هفت سین پاداش افلاکیان باختلاف زمان مختلف بوده است .

این اختلاف از حیث خوبی و بدی ـ یا سعادت و نحوست بحدی بزرك و مهمگین است که خوب و سعد را هفت سین یزدان و بد و نحس را هفت سین اهرمن نامیده اند .

اینك ما هر سه هفت سین را ذیلا نام برده و فهم درجهٔ اختلاف را بمیزان هوش و فکرت قارئین واگذار مینمائیم

(هفت سین تحفه فرزندان جمشید)

(۱) سیب (۲) سبزه (۳) سیر (٤) سرکه (٥) سنجد (٦) سرمه (۷) سمنو

(هفت سین یزدان)

(۱) سپهبد (۲) سالار (۳) سرهنك (٤) ساحشور (٥) سخن

سنج (۶) سپاهی (۷) سفته کاسه

(هفت سین اهریمن)

(۱) سالوس (۲) سایه پرور (۳) سفته گوش (٤) سیاه پستان

(۵) معتری (۶) سرایلی (۷) سکسار

جشن بزرگ نوروز هم پیر است و هم جوان . هم جشن است و هم خطابه خوان . و هرسال فراز کرسی خطابه با زبان اندرز خوان چنین میسراید : ای فرزندان ایران که از پدران کار و خداوندان کوشش در جهان بادگار هستید . این سان که شما نن پروری و کاهلی و بیکاره گی و بیچاره گی را خوی و عادت وطبیعت ثانوی خود قرار داده اید نا گزیر درقسمت سیاه دفتر یاد داشت من بفرزندان نا خلف و پسران بی نشان از پدر نابردار میشوید ودر آینده نیزه طعن و تیر شماتت اسلاف خود را هدف خواهید گشت

ای فرزندان ایران نیاکان کوشش کار شما به چهار صنف منقسم میشدند

(۱)

(کاتوزیان) — یا (اثوریان) و حرفت انان خدا شناسی و راهبری و حکمت اندوزی و صنعت اموزی بود

(۲)

(نیساریان) یا (ارتیشتاران) و شغل ایشان سپاهیگری و

رزم ازمائی و حفظ وطن و جهانگیری بود

(٣)

(اهنوخشیی) یا (هوتخشان) و کار انان پیشه وری وصنعت و بازرگانی و تجارت بود

(٤)

(نسودیان) یا (استربوشان) و عمل انها دهقنت و شبانی بود ،

ای فرزندان ایران که اکنون بصد قسم بیکاره و هزار صنف بیچاره منقسم شده طوق فرمان بندگان دیرینه را حلقه گوش و زیب کردن خداوندی پیشینه ساخته اید . مادام که ازصفوف بیچارگان و صنوف بیکارگان پیوند نبرید وبصفوف چهارگانه کار و کوشش کران نپیوندید ازادی از زندان بندگی و ازسر گرفتن استقلال وخداوندی برای شما محال است .

ای فرزندان ایران ــ من که جشن بزرگ نوروز بحساب اندرم بر کوشش کاری و خداوندگاری پدران و نیاکان شما برهان قاطع هستم و هم بر این دعوی ای بسا گواه که چون عاشق صادق در استین دارم .

زیرا در میان تمام اعیاد و جشن های اقوام و ملل دنیا تنها منم که درعالم ابادی آرا و خرابی پیراهستم ،

بسعی من دانه از زمین میروید ــ بعمل من بر از شاخ و گل از کلزار و سبزه از مرغزار سر میزند ــ بکار من چشمه از

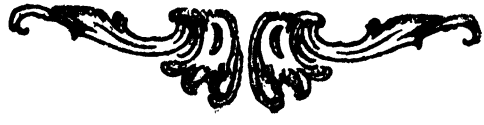
کوهسار میجوشد ـ بکردار من کودک نهال از پستان دایهٔ ابر بهار شیر مینوشد ـ بشغل من ابر گریان و غنچه خندان میگردد ـ بزحمت من فاخته و بلبل نفس راحت کشیده زنده خوانی آغاز میکنند ـ بکوشش من حبه سنبله وسنبله خرمن میشود .

پس بحکم سنخیت پدران و نیاکان شما که من جشن بزرگ بر گزیدهٔ انانم ، خداوندان کار و کوشش و آباد کنندهٔ جهان و تربیت دهندهٔ صنوف انسان بوده اند . انصاف میخواهم ایا شما بادگار همان پدران و نوادهٔ همان نیاکان و در خور دارائی این جشن برگزیده بزرگ هستید ؟ ؟ ؟

این است خطابهٔ اندرز امیز جشن بزرگ نوروز که همه ساله بزبان خاموشی با فرزندان ایران فرا گفته و میگوید ،

مگر پاسخ همین خطابه بوده که کوشیاران ایران و شعرای شیرین زبان درمقام ستایش وسپاس نوروز چون بلبل باهزار گونه داستان داد نغمه سرائی داده اند. واینک ما بنام سپاس عیدنو نمونهٔ از ان نغمات دلکش را ذیلا اوازهٔ ساز طبع و نشر مینمائیم .

وحید



*

(آثار اساتید شعرای عجم)

(در ستایش جشن نوروز جم)

(کمال الدین اسماعیل اصفهانی)

(بمناسبت امسال)

امسال بهار رسم دگر گون کرده صنخر جیش باد صبا این چون کرد
برشاخ شکوفه راکشیده اناز چرب تا هر دو می که داشت زو بیرون کرده

(صائب اصفهانی)

خوشا سر یکه زند بر عقل نومیه است که سال وماه بدیوانه سر بسر عیداست
ز شهر دور شدنها کفایت مجنون همین بس است که فارغ زدیدووادیداست

(عنصری بلخی)

امد بهار وگل شد ونوروز هم گذشت گر دسترت نگشتم وامروز هم گذشت

(لامعی)

مبارکباد عیداز بنوای بیگس و کورا که نه کس را مبارکباد گوید نه کسی اورا

(فرید الدین احول اصفهانی)

نقطهٔ فصل ربیعی زانقلاب آمد پدید در بره از برج ماهی آفتاب آمد پدید
تا که بنشیند غبار از روی میدان هوا اب از خرطوم پیلان سحاب آمد پدید
کرده بازاز ناز نرگس چشم گوئی در بهشت قاصرات الطرف اتراب از تراب آمد پدید

(سراج الدین قمری آملی)

نوکن طرب امروزکه نوروز قدیم است زاین لالهٔ مجلس که دمش روح نسیم است

چون آنش افروخته لیکن نشنیدیم آنش که در اولذت جنات نعیم است
گرباده‌خوری ورنخوری اینهمه فرع است اصل همه بر سابقهٔ حکم حکیم است

(طیان کرمانی)

حله باف بوستان باد نوروزی دگر باغ ازاوجنت‌صفت گشت وزمین ژردون اثر
نقشبندی میکند در بوستان ابر بهار قطر سائی میکند درگلستان بادسحر

(اثیر الدین اومانی)

دگر باز آمد آن موسم که درباغ نشیند غنچهٔ گل در عماری
چو لاله جام می انگه نه ازدست که چون گل برفشانی هرچه داری

(هاتف اصفهانی)

نسیم صبح عنبر بیز شد بر نودهٔ غبرا
زمین سبز نسرین خیزشد چون گنبدخضرا
چنار افراخت قدبندگی صبح وکف طاعت
گشود ازبهر حاجت پیش دادار جهان آرا
پس انگه در جوانان گلستان کرد نظاره
نهان از نار ون پرسید کای پیر چمن پیرا
چه‌شد کاطفال باغ و نو جوانان چمن جمله
سرلهو ولعب دارند زاینسان فاحش ورسوا
چرا گل چاك زد پیراهن ناموس و با بلبل
میان انجمن دمساز شد با ساغر و مینا
نه بینی سرو پا بر جای را کازاد خوانندش
که با اطفال میرقصد میان باغ بر یکپا

پریشان طرهٔ شمشاد و افشان گیسوی سنبل
نه از نامحرمان شرم و نه از بیگانگان پروا
میان سبزه غلطد با صبا نسرین بی تمکین
عیان با لاله جـام می زند رعنای نا رعنا
بپاسخ نارون گفتش کز اطفال چمن بگذر
که امروز امهات از شوق در رقصند با آبا

(انوری ابیوردی)

باز این چه جوانی و جمال است جهانرا واین حال کنو گشته زمین را و زمان را
مقدار شب ازروز فزون بود و بدل شد ناقص همه این را شد و زائد همه انرا

(فرخی سیستانی)

بدین خرمی جهان بدین نازگی بهار بدین روشنی شراب بدین نیکوئی نگار
یکی چون بهشت عدن یکی چون هوای دوست یکی چون گلاب ناخ یکی چون بت بهار
زمین از سرشك ابرهوا از نسیم گل درخت از جمال برك سرکه ز لاله زار

(بهار مشهدی)

چهرهٔ گلرنك ساقی عید بزم افروز ماست
چون چراغ جام روشن شد شب نوروز ماست

(حکیم عنصری)

سده جشن ملوك کامگار است زا فریدون واز جم یادگار است
زمین امشب نمونه ئی توه طور است کـز او نور تجلی آشکار است
کزاین روزاست شب خواندش نباید وگرشب روزشد خوش روزگاراست

(منوچهری دامغانی)

بر اشگر زمستان نوروز نامدار کرده است عزم تاختن و قصد گیرودار
اینک بیامد است به پنجاه روز پیش جشن سده طلایهٔ نوروز نامدار

(حکیم نظامی)

چون زدوران مشتری و زحل شاه انجم ز حوت شد به حمل
سبزهٔ خضر وش حیوانی یافت چشمهٔ آب زندگانی یافت
ناف هر چشمه رود نیلی شد هر سیلی چو سلسبیلی شد
اعتدال هوا بفیروزی راست رو شد بعالم افروزی
باد نوروزی از قبالهٔ نو باریا حین نهاد جان بگرو
شبنم از دیده انیر نشست کرمی اندام ز مهر بر شکست
برف کافوری از کربوهٔ کوه رودرا داد از اب دیده شکوه
نرگس تر بچشم خواب آلود هر کرا چشم دید خواب ربود
چشم نیلوفر (۱) از شکنجهٔ خواب جان در انداخته بقلعهٔ آب
سنبل از خوشه های مشك امیز بر قرنفل کشیده خنجر تیز
داده خیری بشرط هم بهدی یاسمن را خط و لیعهدی
نای قمری به نالهٔ سحری خنده برده ز کام کبك دری
بانگ دراج بر حوالی کشت کرده تقطیع بیتهای بهشت

(۱) نیلوفر — گلی است که در آب روید وبرگ های پهن مدور بر روی اب گشاید و در موسم گل از او بشکفد

فصل چهارم

چه وقت و چه مقدار و چگونه باید خورد و نوشید

تفتیشات و تجربیات علمای علم بدن انسانی بما ثابت کرده اند

که در عمل معده یك نوع نظمی مستقر است و عصیر معدی ترشح نمیشود مگر بمقدار کافی و اوقات معینه و در غیر الوقایع عمل هاضمه بخوبی مجری نمیگردد سبب این مسئله عادتی است که در اوقات معینه غذا خوردن پیدا شده ، لی عادت طبیعت ثانوی شده و ما را مجبور میسازد که در اوقات معینه غذا بخوریم ، ترشح عصیر معدی دائما میشود و لی وقتی معده محتوی شد از غذا آن ترشح زیادتر میگردد . عصیر معدی در معدهٔ خالی بمقدار زیاد جمع میشود و سبب انقباض جدار معده گشته حس گرسنگی میکنیم . اگر در الموقع غذا خورده نشود و ان عصیر از معده داخل امعاء گردد حس گرسنگی هم بر طرف و زائل میگردد . در این حالت بی اشتهائی اگر غذا بخوریم عوض حالت مطبوعی که از سیر کردن معده هنگام گرسنگی احساس میکردد بعضی اثار نامطبوع ظاهر میشود و اگر بمقدار زیاد و سریع غذا خورده شود شخص مبتلا بصداع و کیجی و تهوع و تشنج معده و غیره میکردد برای رفع آن علائم و اثار غذای اینده را باید منحصر بیك آش رقیق ساده قرار داده و باهستکی خورد اوقت اشتهای از دست رفته کم کم مراجعت نموده و ترشح عصیر معدی بطور طبیعی بر قرار میگردد هر کسی مکلف است اوقاتی را انتخاب نموده و در نفع سلامت خود ومتعلقان اوقت را منظماً برای غذا خوردن تعیین نماید .

برای اشخاص سالم که زیاد اعمال فیزیکی از انها سر نمیزند و بیشتر کرفتار اعمال روحی و دماغی هستند کفایت میکند که

سه مرتبه در شبانه روز غذا بخورند . غذای اول صبح یعنی از هفت تا هشت ساعت بعد از نصف شب باید یك غذای سبکی باشد از قبیل شیر و لگومهای پخته و نان وکره قاعدهٔ اصلی خوردن انها این است که بلا فاصله پس از بلند شدن از خواب نباید مشغول بخوردن شد بلکه بعداز یکی دو ساعت تفریح و اعمال بدنی که یك حس گرسنگی ظاهر کشت و بدن محتاج بیك تقویتی کشت انوقت غذای صبح باید خورده شود . غذای دوم باید فیمابین ظهر و ساعت یك باشد از اقسام لگومها و مخصوصاً سیب زمینی پوست دار پخته و غذاهای شیری واردی و تخم مرغ و نان و میوه و کوشت هم بمقدار خیلی کم میتواز خورد . غذای سیم بهتر است از ساعت ۷ تا ساعت ۹ بعد از ظهر خورده شود از حیث کمیت و کیفیت نهایت شباهت را باید با غذای ظهر داشته باشد .

اشخاصی که کارهای پر زحمت میکنند و اطفالی که در هنگام نمو هستند و کسانیکه تازه از ناخوشی بیرون امده اند دو غذای سبك دیکر علاوه بر انچه ذکر شد باید بخورند . یکی دو ساعت بظهر مانده و یکی چهار ساعت از ظهر کذشته فاصله این دو غذا با غذاهای دیکر کمتر از سه ساعت نباید باشد و الا اکر وقتی خورده شوند که غذاهای قبل هضم نشده باشد مضر خواهند بود . اکر سه وعده غذا بیشتر خورده نشود بدن هم مثل معده بهتر تحمل میکند . معده مثل سایر اعضاء بدن محتاج باستراحت میباشد . اکر پنج مرتبه و یا بیشتر در شبانه روز کار کند چیزی نمیکذرد که

از کار میایند . برای اشخاصی که سوء هاضمه دارند سه مرتبه غذا هم در شبانه روز زیاد است . این قبیل اشخاص بهتر است دو وعده غذا بخورند یکی یك ساعت بظهر مانده . و یکی پنج ساعت از ظهر گذشته

دکتر نیکولاس گفته هنگام ظهر باید معده را خسته کرد یعنی نیکو است ناهار مختصر ساده خورده شود و غذای کامل را شب بخورند چون با معده پر کار کردن مشکل است و باید اجتناب کرد این قاعده بدواً در انگلیس و بعد در اماز متداول گشته و فوائد زیادی هم حاصل گشته . در هر دو جا وقت ظهر ناهار غلیظی خورده میشود و شش ساعت بعد از ظهر غذای کامل خوبی میخورند بنا بر این کار و زحمت روز باید منتهی بیك شام خوبی شده تا پس از آن یك خواب راحت و ارامی معده را حاضر سازد برای قبول ناهار غلیظ صبح . عدهٔ زیادی از امراض سوء هاضمه ومعدی بواسطه تقلیل در غذا و منحصر کردن یك وعده غذا معالجه شده اند . بر خلاف عقیده معمول که ادویه زیاد برای اینکار استعمال میکنند و معده رنجور را خسته ترمیسازند بهترین طرق راحت گذاردن انست .

از قارئین محترم تمنا میشود این قاعده اصلی را از نظر محو نفرمایند : چیزی نخورید مگر وقتی که گرسنه شدید و ننوشید مگر هنگام تشنگی . برای نگهداری اشتهای کامل غذا را باید کم و بحد لزوم خورد تا معده در ظرف سه ساعت بتواند خوب خود را

برای غذای اینده حاضر سازد . و اگر هنگام عطش غیر از آب ساده چیز دیگر ننوشید ضرورت نوشیدن کم میگردد . این عادتی که اغلب دارند و بدون داشتن تشنگی محرکات از قبیل چای و قهوه می خورند بسیار ضرر و صدمه بخود میزنند . محلول اشتها آور و یا شراب و سایر مسکرات که قبل از غذا خورده میشوند عصیر معده را رقیق میکنند و خاصیت انرا مفقود میکنند . اشخاصی که وجود اشتها را بخوردن این محرکات میدانند بهتر است است چندی ترك کنند تا به بینند غذا خودش بهترین اشتها آور ها است . از این رو معلوم میشود سوپ رقیق اول غذا نیز عصیر معدی لازمهٔ هضم را رقیق ساخته و از اثر میاندازد . هنگام غذا خوردن باید خیلی کم نوشید مگر هنگامیکه ضرورت انسان را وادار کند برای حل غذا در معده چیزی بنوشد مواد غذایه انقدر اثر ندارند مگر خوب حل شوند و بهترین محلل هم آب است اگرهنگام غذا یا بعداز غذا زیاد از حد لزوم آب خورده شود نه فقط معده متسع میگردد بلکه عصیر معدی رقیق شده دیگر اثر هاضمه نخواهد داشت . غذائی که بذائقهٔ تان خوش نمیاید و بطبوع خاطر تان نیست نخورید . تجربه نشان داده که اغذیه منفوره مضرت به بدن و سلامتی میرساند چون اساس نگهداشتن حیات و سلامتی خوردن و نوشیدن است از قارئین محترم معذرت میخواهد اگر متوسل بمکررات میگردد

اگر زیاد از حد لزوم بخورید و بنوشید بمعده صدمه وارد میاورید و ظرفیت فیزیکی و خلقی را از افراط و سنگینی غذا در بدن

کم میکنید . هر وقت گرم لذت غذا میشوید باید دست از خوردن بکشید . معدهٔ پر در حالات رخوه و سستی میافتد و حرکت وعملش بطئی میکردد و بقدر لزوم عصیر ترشح نمیکند . از کم خوردن افسوس و پشیمانی حاصل نمیشود . چون جبران گسور سهل و اسان است . ولی مرمت معایب پر خوری دشوار است و کران تمام میشود . اگر چنانچه کسی عادت کرده باشد به پر خوری بهتر انست که هر وقت احساس سیری کرد از سر سفره برخیز دنشستن سر سفره تحریك میکند انسان را بخوردن .

از خوردن باید رفع گرسنگی را نمود . نه دفع اشتها . زیرا گرسنگی و اشتها دو چیز مختلف اند . اشتها یك تحریکی از شروع جنك است و عبارت از عشق بخوردن غذا و نوشیدن مایعی فقط برای راضی داشتن ذائقه و میل . ادم سالم همیشه اشتها دارد حتی وقتی هم گرسنه نیست و تا گرسنه نگردد ترضیه خاطر اشتها را فراهم نمیسازد

بر عکس گرسنگی یك تحریکی از معده است و سببش هم انقباض جدار آن است . در بعضی اشخاص این انقباض ضعیف است و احساس گرسنگی کمتر است و در بعضی ها بالعکس این انقباض تشنجی است و شدید و احساس گرسنگی هم به شدت ظاهر میشود. و لهذا باید رفع گرسنگی را نمود نه دفع اشتها را اگر غذا مطبوع خاطر باشد هر وقت دست از خوردن آن بکشید اشتها باز باقی است . اشتها معروف است با خود غذا تمام میشود و این بهترین دلیل پرخوری است

بعضی حالات مرضی از قبیل نزله جهاز هضم و تنفس یافت میشوند که در آنها شخص نه احساس گرسنگی میکند و نه اشتها و تا آن امراض باقی هستند این دو حالت هم فاقدند

انسان در شبانه روز برای نگهداری خود محتاج است به یك بیست و پنجم وزنش باغذیه جامده و مایعه بنابر این هر جسمی که بزرگتر است بیشتر غذا احتیاج دارد

کار کن و زحمت کش بیشتر گرسنه میشود تا بیمصرف بیکاره انکس که جسما یا روحا زیاد صرف قوا میکند باید بیشتر از انکسی که زندگی ملایم دارد و در عالم تماشا چی است غذا بخورد و همین طور شخص سالم نسبت به ناخوش . یکی از اصول فراموش نکردنی در غذا خوردن اینست که همیشه یك چیز نخورید . تغییر غذا به دهید تا انکه بدن بتواند تمام مـوادی که برای نگهداری و نموش لازم دارد دریافت کند

بغذا خیلی کم باید ادویه زد . برای بهتر کردن طعم شکر خوب است و یا کمی نمك . در انتخاب غـذا نقطه نظر را باید مواد مخزنیه آن قرار داده تا جانشین تلفات مواد جسم گردند ونمو جسم و تحصیل حرارت را برای شما مطمئن سازند

بقیه در نمره آتیه

(دکتر حسینقلی خان)

(در ۱۳۳۶ گفته شده)

تاکی زملك پرسی واصلاح آن زمن صدبار ازاین طریق فزون گفته‌ام سخن

تا داهئی بدست نیارد زمام کار باور مکن که ملك رها یابد از محن
آری ژنی کارکنون آیدی که نیست همواردك زمانه و پیش آمد ز من
تدبیر رزم صعب ز رای قوی طلب که ناتوان نباشد در جنك صف شکن
این بار هم نه بیند تعمیر این سرای معمارش ار نباشد دانا و ممتحن
روزیکه رخت بست ستبداد ازاین دیار وافتاد کارمان همه در دست خویشتن
گفتیم ملك ماشود آباد ازاین سپس رشك اروپ گردد از سعی ما وطن
سال از دوازده بگذشته است وملك را افزون تراست علت و رنجور تر بدن
بنگر که چون شگفت بداداست امتحان در علم و در لیاقت ایرانی کهن
دانی که ما چنین زچه وابس برفته ایم در پیش چشم مردم دنیا زمرد و زن
زان رو که ما نه خود بجهانیم مردکار نه مرد کار را بگزینیم از انجمن
خواهی ز مردکار اگر بدهند نشان که مرد کار تو بتدانی شناختن
آن است مردکار که گاه عمل چو کوه نهراسد از دسیسه و نندیشد ازفتن
احکام قاهرانه براند بملك ایك با قلب همچو آینه و طینت حسن
بگشایدی دهن بخلافش کس اربکید با مشت آهنینش فرو کوبدی دهن
نگذاردی بکار کس الا که مردکار نگماردی بهیچ فن الا که اهل فن
گیرد زدست بی هنران کارهای ملك جای فرشتگان نگذارد باهرمن
تا بی هنر بداند که نیستش بها گیرد پی هنر اگرش بایدی ثمن
بدهد سزای دزد وگنهکار را دگر کس پا ز حد خویش نیارد فرازدن
از چنك رشوه دامن کشور کند رها چونانکه گفته است خداوند ذوالمنن
برملك چون خرابی وسختی نیاوری وز ضعف این چنین شد بامرك مقترن
ناچار بایدش بی اصلاح حال مال وانمال نیست درکف ونبود مجال ظن

دارا بملك هست و فزونی بگیردش و آباد مملکت کند از مال مرتهن
مشروط انکه صرف بکشور کند همه وز مال کس نخواهد از بهر خویشتن
داند که غیر نام نماند ورا بجای روزیکه بایدش بدیار دیگر شدن
حکام با درایت عادل کند کسیل در ملك تا بملك نیاید چنین شکن
کشور سوی علوم و صنایع برد کشان وین سوك خانه را بدر اورد از این حزن
با عقل دوربین بتواند صلاح ملك بشناید و بدید کند مار از رسن
روشن کند سیاست خود همچو افتاب با تیغ پیش عالم و با حرف پیش من
کوتاه کن کمالی از این باب گفتگو شاید که انکه را بخیالی تو مفتتن
روزی در آیدی و میان بندی بکار چون بر کزیدهٔ زخداوند ذوالمنن

(حیدر علی کمالی)

قصیده فوق را استاد سخن سنج اقای کمالی اصفهانی در سنه ۱۳۳۶ تقریباً دو سال قبل برشتهٔ نظم اورده و در همانوقت بنده نگارنده و اغلب دوستان از ایشان شنیده و استنساخ کرده‌ایم حکم چه مقدمات سابق ایران نسبت بچنین نتیجه — بدیهی الانتاج بود ولی یك شاعر حساس مال اندیش فقط از صفحه ان مقدمات سطور نتیجهٔ کنونی را میخوانه و ژنی فوق‌العاده امروزی را در خطابهٔ اندرز واخلاق و سیاست از دو سال قبل مخاطب میسازد و الحق تا درجهٔ حدس استاد صائب است که هرگاه اشارت نمیشد که دو سال قبل این چکامه منظوم‌شده همه کس میگفت بعداز پیش امدهای کنونی این چکامه شیوا برشته نظم امده است

﴿ گرفتاران مظالم عدلیه بخوانند ﴾

البته آنان که دستی از دور برآتش داشته اند کمتر بکنه مظالم عدلیه ایران پی میتوانند برده . در طی دورهٔ هرج و مرج واهوبی که عصر مشروطیت و قانون و عدالت نام داشت شیادان و کیسه بران زبر دست کـربوهٔ برای دیوان و پیرامنش دره هائی بـرای غولان تهیه نموده . بهزار حیله و دسیسه بنام عدلیه و قانون دست تعدی بجان و مال و ناموس و عرض ایرانیان دراز ساخته از هیچ ظلم و خیانت و جنایت فرو گذار نکردند ! ! !

چه خانمانهای بزرك و قدیم که بانش طمع قضاة رشوه خوار از همه چیز بی خبر عدلیه سوخت و خاکسترش بباد فنا رفت !

بسا پردهٔ ناموس که بدست این بی ناموس ترین فرزندان بشر دریده شد !

بسا خون ناحق که بتیغ قساوت و بیرحمی این دزدان اجتماعی بخاك ریخت

هرچند از شرح مظالم عدلیه بیان کوتاه و زبان و قلم عاجز است ولی برای اینکه این دیوانخانهٔ مظلمه و کریوهٔ دیوان ادمی خوار از خاطر ها فراموش نشود و بار دیگر خانم سلیمان بدست اهرمنان نیفتد قصاید و قطعاتی چند که یگانه شاعر نیرومند قرن اخیر ایران و نابغهٔ دوران میرزا صادق خان (ادیب الممالك) قائم مقامی طاب ثراه در باب مظالم چنین دیوانخانه سروده است مـا به تدریج از لحاظ قارئین دانشمند میگذرانیم

در شمارهٔ اخیره از سال اول قصیدهٔ (صاحبهٔ بلد) طبع و نشر گردید و در این شماره قصیدهٔ (دیوانسرا) نگاشته میشود .

(دیوان سرا — گریوهٔ دیوان)

ف براین دیوان سرا لعنت بر این دیوان ک برد
ظلمشان در ظلمت از مه نور و از شارق ضیا

ردمی بیرون ز راه مردمی دور از خرد
فرد و طاق از دین پرستی جفت نیرنك و ریا

استی کویم سعادتمند و خوشبخت انکسی است
کاندرین کیتی نه بیند چهرهٔ این اشقیا

سر که رخشان دید کوید تا ابد یا لیتنی
مت قبل الیوم حتی صرت نسیا منسیا

همچو انگورش بزیر پای بفشارند رك
نرم سایند استخوانش با لکد چون توتیا

دغابه هر چه شد قاضی بکوش مدعی
کوید ی ربع لیا نصف لیا کل لیا

ر جزا مردی رئیس آمد که نشناسد ز جهل
ناك از تریاك و سیب از سنبسه کیپاز کیا

ارض و معروض از او درکار بینند انچه دید
معدهٔ مرد سقیم از خوردن سقمونیا

کرش رانا گوتیا ایزه تعالی آفرید
ز اهك و زرنیخ و گوگرد و کثین و کاسیا

مولدش تبریز و اصلش از سپاهان است لیك
فرق ننهاده است اسپاهانی از اسپانیا

آن یکی گفتش که آلمانی مسلمانی گرفت
گفت باشد امپراطورش ز نسل قانیا

قانیا اندر حرم داشت بر پا تعزیه
آن بنیره در عمل دارد تأسی برنیا

دیگری گفتش که شاهان اروپا از چه رو
هر طرف تازند بهر حمله اندر آسیا

گفت شاهان نان جو خواهند از بهر ثواب
(آریا) در ترکی شعیر است و (دگرمان) آسیا

دیدم انجا خستهٔ را بسته اند اندر کمند
گفتم این مسکین که باشد چیست جرمش ای گیا

گفت در راپورت کمیساریا بنوشته اند
کاین جوان گفته است (مستم ساغری ده سانیا)

تك سی‌ویکروز زندان سی‌ویك تومان جزاش
قطع شد چون بر ملا اقرار کرد این بی حیا

گفتمش ای کاش بودی ابن جوزی در حیات
تا که نامت ثبت کردی در کتاب الاذکیا

شاعری با ذوق شعری گفت و این راوی شدش
شعر خواندن در کجا ممنوع کردند اولیا

کیرم او کرده است تقصیری خلاف عقل و دین

جور را حدی است بر بیچارگان از اقویا
سی و یکروز از چه میزان سی و یکتومان زچیست
از فرانسا آمده است این حکم یا از روسیا
حد عرفی کس ندید از حد شرعی سخت تر
این چه حکم است ای سرا پا بدعت و شرك و ریا
آنقدر بستان که نانی دادنش تاوان و جرم
آنچنان بشکن که یاری بستنش با مو میا
دور عقل از تو چو مرد پارسا از پارکین
هم تو دور از دین چو پیر برهمن از پاریا
از جزای حق نیندیشی مکر نشنیده
داستان حضرت داود وقتل اوریا
گفت این حکم آمد از شورای عالی پیش ازاین
من نمیدانم بخوان راپورت کمیساریا
گفتمش شورای عالی چیست و اعضایش که جز
محفلی بیهوت اند روی کروهی زادعیا
وضع قانون باو کیلان است و اجرا با ملوك
حکم عرف است از حکیمان حکم شرع از انبیا
کیستند این خرسران در مرغزار معدلت
چیستند این خربطان دور ازبهار انقیا
نائب فرعون و هامان را کجا شاید شناخت
چون سلیمان یا وزیرش آصف بن برخیا

زین هش اندازان چه بینی غیر تاراج و شنل
از زکام ایدر چه زاید غیر مالیخولیا

من بخواندم نامهٔ پیغمبران راستین
آدم و نوح و کلیم الله خلیل و زکریا

یوشع بن نون و یونس یور متی دانیال
صالح و هود و مسیحا و عزیر و ایلیا

نامهٔ اسحق و اسمعیل و حزقیل و شعیب
صحف داود و سلیمان نحمیا و یرمیا

نامهٔ ساسان و زرتشت وجی افرام مهین
نامهٔ یوآس بسوی مردم ایطالیا

هم کتاب خانم پیغمبران خواندم که هست
وایس اندر عهد و پیش اندر حریم کبریا

این چنین حکمی ندیدم در کتاب هیچیك
ز انبیا و اتقیا و اولیا و اصفیا

گفت خامش باش کاینان هر یکی در صفهٔ
پیشوایانند چون در جال ورزش بوریا

مجلس ملی تیارد حکمشان را لسخ گرد
چون کلام انبیا اندر مقام اوصیا

گفتم آری پیشوایانند این شش تا زنان
بهر داو نرد در چال قمار و منگیا

پیشوایان تو اند این قوم جبار عنید
کل جبار عنید فی جهنم القیا

هر یکی چون قاشق نا شسته در آشند لیك
آش ما را یك نخود باشند گاهی لو بیا
همچو غولانند در بیغولها مردم شکار
یا سیاهانند مردم خواره در افریقیا
گونیا را جمله تصحیفند زیرا هر شبی
در بر چندین عمود آورده شکل گونیا
بسکه الرحمن و یاسین در مساجد خوانده اند
نقش حامیم است بر پهلو یشان از بوریا
مادرانشان را حیا اندر محیا (۱) هیچ نیست
لیك بفروشند بهر زرق در احیا حیا
چرم بلغارند و کفش صوفیان کر چه ز ناز
پیش ما خاتون بلغارند و ترك صوفیا
شرمی از باری تعالی کن ازین دزدان مترس
بی ریا گویم که بی دینند یکسر باریا
ایکه ناموس شریعت را دری باحر بیان
و ایکه اموال فقیران را خوری با اغنیا
گر کنی عمامه را مانند تاج داریوش
ور ببازی از طراز خامه مشك داریا
گر نمائی از درنیرنك صد رنك و فسون
ور پدیداری بجادو صد هزاران کیمیا
گر ز ستواری مکانت چون بیوت عادیان

(۱) رخسار

ور ز بالائی مقامت همچو حصن عادیا
. . . . . کرد خواهم گر هماوردی بمان
. . . . . کرد خواهم گر جوانمردی بیا
در دل . . . . فرستم باز با این ریش و پشم
تا . . . . . بپوشی طیلسان از ما بیا
یك بیك اعضای شورا را . . . . . سخت
تا نماند هیچیك . . . . از ان اغبیا
فرق نگذارم میان زشت و زیبا شیخ و شاب
زانکه نهادند فرق از مجرمین با اربا
ای رئیس این جامهٔ من چون کتاب پر میاست
در زمان شه یهو یاقیم پور یوشیا
انکه آیین سلامت جست در دارالسلام
شاه اسرائیل شد از صدق بعد از صدقیا

(ادیب الممالك قائم مقامی)

کیفریك وزیر بد اندیش

گویند مردی عرب بر خلیفه المعتصم بالله عباسی وارد شد خلیفه اورا پذیرائی و ترحیب نموده ندیم خود قرار داد. وزیر که نلطف و مهربانی فوق العاده خلیفه را نسبت به بدوی ملاحظه نمود آتش حقد و حسد در ضمیرش مشتعل گشت و بران شد که چارهٔ اندیشیده او را از درگاه خلیفه براند. پس از مدتی غور و تأمل مصلحت چنان دید که با وی طرح الفت و مودت اندازد.

ندیم بیچاره که از ما فی الضمیر وزیر بی خبر بود دوستی ظاهری وی را باطنی دانسته صمیمانه با او رفتار مینموده . اتفاقاً روزی وزیر بدوی را منزل خود برای صرف نهار دعوت کرد و مثال داد تا غذائی مخصوص حاضر نمایند و مقداری زیاد سیر بدان افزایند . پس‌از صرف غذا میزبان روی به بدوی نموده گفت : « از حضور خلیفه خود داری نما زیرا خلیفه از بوی سیر بسیار متنفر ومنزجر است و هر گاه رائحه آن بمشامش رسد در معرض خطاب و محل عتاب آئی ازطرف دیگر بخدمت خلیفه شتافته و اظهار داشت ، که این شخص بدوی را که خلیفه ندیم خود قرار داده زبان ملامت و بدگوئی همه جا دراز نموده و گفته است که خلیفه گند دهان دارد و از بوی ان مردم را بیازارد . پس از اندك مدتی ندیم باطاق خلیفه ورود نموده و فورا دهن و دماغ خود را با آستین پوشانیده که مبادا بوی سیر بمشام خلیفه رسد . وقتیکه خلیفه این حالت را مشاهده فرمود با خود گفت که وزیر راجع باین شخص از روی راستی سخن رانده . فی الفور قلم و کاغذ طلبیده دستخطی به بکی از عمال خود مرقوم داشت : که حامل مکتوب را فوراً کردن زند . پس از اختتام مکتوب بدوی را نزد خود خوانده فرمود که این مکتوب مرا بفلانکس برسان و بعد از تحصیل جواب مراجعت نما . بدوی هم مکتوب را گرفته در حال از اطاق خارج گردید . از قضای روزگار در بین راه وزیر را ملاقات نموده دستور از وی سئوال کرد که بکدام سو و برای چه مقصود عازمی ؟ بدوی جواب

داد : از طرف خلیفه مأمورم که این دستخط را بفلان رسانم و جواب گرفته عودت نمایم . وزیر با خود فکر کرد که بدوی در این سفر صاحب مال و مکنت جزیلی خواهد شد و رتبه و مقامی عالیتر در حضور خلیفه خواهد یافت پس باید اورا از این سفر باز دارم و خود در عوض رهسپار گردم .

پس از انکه مذاکرات و مفاوضات دستور از بدوی سئوال نمود : « هرگاه شخصی داوطلبانه حاضر گردد تا تو را از زحمت و تعب سفر راحت سازد و بعلاوه هزار دینار بتو بخشد چه خواهی کرد » بدوی که از نیرنك ومکیدت وزیر یکلی بی خبر بود چنین گفت : «تو شخص بزرگواری هستی و بر همه حق حاکمیت واولویت داری البته آنچه صلاح دانی ورای تو بر ان قرار گیرد من نیز همان خواهم کرد » پس از ان وزیر دستخط خلیفه را از دست بدوی گرفته هزار دینار بدو عطا نمود و خود عازم مقصد گردید . چون بمحل مطلوب رسید حاکم محل پس از قرائت مضمون دستخط خلافت حکم نمود تا وزیر را گردن زدند . چند روزی از این قضیه گذشت تا خلیفه جویای حال بدوی گشته و از حال وزیر نیز استفسار فرمود . کسی را چون بر حال وزیر اگاهی نبود و سبب غیابش را از حضور خلیفه نمیدانست نتوانست در حقش سخنی گوید ولی او را از حال بدوی مطلع گردانیدند که در شهر اقامت گزیده است . خلیفه از استماع این مطلب بسیار در شگفت امد و امر باحضارش نموده از حال و احوالش پرسید . بدوی داستان

خود و وزیر را از اغاز تا انجام حکایت نمود . پس از ان خلیفه از بدوی سؤال نمود که ایا تو هرگز اظهار نمودی که از بوی دهان من متنفر و منزجر میگردی بدوی عرض نمود معاذالله هرگز چنین خلاف ادب از من ظهور نرسیده و قائل را مقصود بر خبث و سعایت بوده است پس از آن بدوی تفصیل مهمانی وزیر و ماجرا را برای خلیفه مشروحاً نقل نمود . خلیفه ندیم را نوازش نموده خلعت بخشید و هر روزش نظر بیش کرد تا وزیر خویش گردانید .

این است عاقبت شخص حسود و این است نتیجه تفتین و دوروئی .

من حفر بئرا لاخیه و قع فیه .

عبانی الادب — ع — م عامری نائینی

(مرثیهٔ و طنیه — راجع بعمارات ویران شدهٔ اصفهان)

ادیب شهیر و دانشمند نحریر آقای حاجی میرزا عبد المحمد خان (مؤدب السلطان) اصفهانی رئیس ونگارنده گرامی نامهٔ (چهره‌نما) در مصر : همان نامهٔ نامی که اکنون قریب بیست سال است خارج از محیط ایران با بهترین اهنگ دلکش و گوش پذیر در تمام عالم نغمه وطن پرستی اغاز نموده وبایك متانت فوق العاده واستقامت خارق العاده در همراهی با استقلال و سعادت ایران و ترویج و تشویق ادبیات از هیچ گونه فداکاری مضایقه نفرموده . از مطالعهٔ شماره های سابق مجله ارمغان دیگر باره با حالات حزن و اسف از خرابی

عمارات و قصور عالیه بی نظیر اصفهان یاد آورده و مرثیهٔ و طنیهٔ که در شمارهٔ چهارم سال هفتم چهره نما از آثار طبع وقاد خویش درج فرموده اند با مختصر تغییر و اصلاحی که بمناسبت مزید اطلاع بر اسامی عمارات ایجاب شده است بادارهٔ ارمغان برای طبع و نشر ارسال داشته اند .

ما از بخت و طالع خود متشکریم که مجله ارمغان دریك محیط علم و ادب مانند (مصر) منظور نظر ادبا و دانشمندان واقع شده زیرا (کلید گنج سعادت قبول اهل دل است — مباد کس که در این نکته شك و ریب کند)

و اینك با یکدنیا افتخار برای تذکر ایرانیان و یاد آوری اصفهان ازروزگار سعادت وابادی عیناً زیب صفحات ارمغان قرارمیدهیم

(مرثیهٔ و طنیه)

گامی بصفاهان زن — هان ایدل حسرت زا
بین قصر شهنشاهان — ویران شده سر تا پا
صدکاخ وسرا بنگر — بر کنده شده از بن
صدقصروعمارت بین — ویرانه شده یك جا
کاخان که بسودندی — بر چرخ سر رفعت
از همت شه عباس — شاهنشه ملك ارا
هر یك شده بومانرا — کاشانه و ویرانه
کاشانه و ویرانه — هر یك شده بومانرا

هان رود صفاهان بین (۱) — باناله چسان گوید
کو قصر شهنشاهان — چون گشت عمارتها
ازهشت بهشت (۱) اسمی است — دردست زبان بی رسم
وزنقش جهان (۲) نقشی است — وا مانده بخاطر ها
از خار ستم گیشان — گلدسته (۳) برفت از دست
وز جور بد اندیشان — هفدست (٤) فتاد از پا
گلدسته در افکن باد — بالعن ابد تو ام
هفدست ز بن کن باد — با طعن ازل همنا
بالای سرشك از چشم — بر باغ زرشك او (٥)
گردوزخ عدوان سوخت — ان باغ بهشت آسا
آئینه دل بشکست — سنك ستم و حسرت
تا آینه خانه (٦) شد — بشکسته و نا پیدا
دو چار خیابان بود — چون باغ ارم دلکش
موسوم این بربائین (۷) — مشهور آن بر بالا (۸)
افراشته در هر یك — صد سردر وصد ایوان
ایوانش بر از کیوان — سر درش سر از جوزا
اکنون نه خیابانی است — نه سر در وایوانی است
نه سرو وگلستانی است — نه مرغ هزار آوا

---

(۱) رود خانه زاینده رود مقصود است که از طرف شرقی اصفهان میگذرد و سی و سه پل که از پلهای غریب روزگار است باسی و سه چشمه بر روی او کشیده شده و نیز پل خاجو که از بناهای عظیم صدر اصفهانی است برروی این رود بسته شده

هم باغ امیر آخور (۹) — ویران شده از بنیان
هم کاخ نمکدان را (۱۰) — پاشیده ز هم اجزا
در مذهب رندان است — سك بهتر از آن ناکس
کو خورد نمك وانگه — بشکست نمکدان را
حسرت خورم وافسوس — برباغ جلودارش (۱۱)
یا اشك بیفشانم — بر باغچهٔ ملا (۱۲)
وارون شده باغ تخت (۱۳) — انگونه که ما را بخت
پنهان شده باغ مهر (۱۴) — چون مردمی از دنیا
کو کنگرهٔ قوشی (۱۵) — کو منظرهٔ توشی (۱۶)
کو باغ سپهسالار (۱۷) — کو قصر صفی میرزا (۱۷)
از منظرهٔ ناظر (۱۹) — و زساحت قوشخانه (۲۰)
چون گلشن و ۲۱ داروغه ۲۲ — کاخ و بنه شد یغما
با داستان (۲۳) گردید — با دام صفت خاموش
طاووس (۲۴) در آتش سوخت — با بال و پر زیبا
دیوان بکی و (۲۵) صالح — چون قصر رضا فاسد
خیاط (۲۶) چنو خیام (۲۷) — از فرق عدم فرسا
در بیشهٔ شیر (۲۸) افتاد — از روبهٔ زشت آنش
شد حیطهٔ دریاچه (۲۹) — از اشك الم دریا
تفنگچی اقاسی (۳۰) — چو نان ایشك اقاسی
یا قصر غلامان (۳۱) شد — سر کشته و اندر وا
تالار (۳۲) طویله گشت — دلخسته و مستمند (۳۳)
همچون دل ایرانی — زین داهیهٔ دهیا

ان ید میری کانیساز — ویرانه نمود ایران
نفرین کندش ادم — لعنت دهدش حوا
(ژوب السلطان — مدیر چهره نما

(از اصفهان)

{ شایان دقت و توجه عمیق رئیس الوزرای عدالت گستر ایران }

(وهم کارگذاران عدالت بمعنای حقیقی)

(در وزارت عدلیه)

❀[هویت عدلیه اصفهان و قضاة ان]❀

عدلیه از اینگونه در افق گه دیده — وز باخ چنین قاضی ناحق که شنیده
اباد بداداست جهان لیك صفاهان — زاین دادگران رخت بویرانه کشیده
خر کردنی قاضی عدلیه گواه است — کادر چون رشوه شب و روز چریده
نه مالك جان است ونه مال است و نه ناموس — یك شهر از این پردهٔ ناموس دریده
شب نیست که صد خانه زمخلوق نرفته — روزی نه که صد جیب زمردم نبریده
سر نیست که از سنك جفایش نشکسته — دل نیست که از دست فشارش نخلیده
از کارتن و دوسیه در محکمهٔ عدل — چون کار تنه تار باطراف تنیده
مانند مگس عارض و عرض درین تار — فکنده و خویش بسر صبر مکیده
بر کاخ نوایین قضاة ستم ایین — درکنگره این بیت بتحریر رسیده
کاین کاخ زراندود ز شنگرف شفق رنك — گرخنك چهار اسبه بافلاك چمیده

نقدینه اش از جیب ازامل شده تاراج سیم و زرش از کیسه ایتام پریده
سرخ است ولیکن نه زشنکرف که این رنك خونی است که از چشم زن بیوه چکیده
از قاضی میشوم بتر شیخ شریر است ان شیخ که مزروع خلایق درویده
ان غول دغل کار که از حیله اش ابلیس صد بار بدندان سر انگشت گزیده
مست از می کلگون وملنك ازبت کارخ وافور بزر اب و مرفین بجلیده
یارب بکه گوئیم که دیوان عدالت سرمنزل دزداست وشریراست وتریده
همایسته دارند بهر کشور وهر کیش این فرقه از کشور واز کیش بریده
ختم است برین قوم زبانکار خیانت مهراست برین جرگه طرار جریده
ای داور اسایش وای آصف ایران بکریخت شب تیره چوخورشید نوازکوه
امروز که این لانه پرغول فرو ریخت هر غول بیفوله خود مانده خزیده
میسند که عدایه دراین شهر دگر بار دایر شود از دزد مجازات ندیده
مگذار که در کله ملت یله کردد کرك مزه از کرزه چوبان نچشیده
تك در طلب روزی دیروز دوانند دزدان زصفاهان سوی ری ناطلبیده
اینجا بکجا رشوه فروشد که یك اخوند سی من کزوچل طاقه عبایش خریده
ده جبه تریاك برهنه ز رسومات پوشیده چسان بردو چه افسونش دمیده
گر عدلت این بود نه ناظر که صفاهان چون سرمه کشد خاك رهظلم بدیده

(ناظر اصفهانی)

﴿ آثار انجمن ادبی ایران ﴾

در جلسات اخیره انجمن غزلی از حضرت شیخ سعدی طرح گردید و مقرر شد که در موضوع حفظ آثار و ابنیهٔ قدیمه وتأسف

بر عمارات ویران شدهٔ ایران مخصوصاً اصفهان از آن غزل استقبال شود . تا کنون فقط حضرت شیخ الشعرا آقای ملك الادب (صبوری) اصفهانی حسن استقبال فرموده اند چنانچه ذیلا نگارش میرود وهرگاه دیگران هم استقبال نمودند در شمارهٔ بعد طبع و نشر خواهد شد

(شگفت نیست که زاینده رود آب بقا است)

سر ولایت ما کز بخاکپای شما است سعادتی است که در طالع ولایت ماست
نه چشم در تو توان کرد نی توان پوشید که آفتاب در آیینهٔ جمال شما است
حدیث حسن تو و داستان چشم حسود مثال چشمهٔ خورشید و چشم نابینا است
تو چون زبرده درائی بتان ببرده شوند چو آفتاب بتابد ستاره ناپیدا است
دیگر حدیث قیامت مکن که هر ساعت قیامت همه عالم ز قامت تو بپا است
ز عکس چهرهٔ زشت بدان بگیرد زنگ و گر نه آینه روشن ز طلعت زیبا است
هزار نکته زیبا بکار روی نکو است که از میانه یکی داستان مهر و وفا است
بعزم کوی تو روزی بخواب پستم رخت هنوز پای نگه در رکاب باد صبا است
کمان مبرکه رقیب آدمی شود هرچند ز دولت لب دیوار دوست جغد همانست
سك از رقیب بهر مذهبی شریف تر است که سك بحسن وفا داستان و او بجفا است
عنایت من و قرب من و هم آوازان همان حکایت طور است و قصهٔ موسی است
صبا بخاك صفاهان پیام ما برسان که چار فصل بهشت برین زاب و هوا است
ز چار باغ اگر بشنوی نسیم خبوة شگفت نیست که زاینده رود اب بقا است
چه سالها که بیاد تو خوش گذشت و هنوز هوای سر در باغ زرشك بر سر ما است
زخضر گیرد و ریزد بخاك اب حیات لبیکه تشنه یك سائلین می جلفا است
بمحفلیکه صبوری است مست باد عشق خمار باشد اگر خضر دست اب بقا است

(صبوری)

{ در روز عید نوروز سال ۱۳۴۰ شمسی بنظم آمده }

عید نوروز جمالت صلا جام توکو — می من طرب من نقل تو بادام توکو
نوبرش جامه بر اندام تو می بینم لیك — بس لطیف است نمی بینمش اندام توکو
تا بسر تیشه شیرین زنم چون فرهاد — خسروا یك تو فرمان تو پیغام توکو
مهر من کوشش من جوشش من اینهمه هست — جور تو قهر تو الطاف تو انعام توکو
در جوانی ز جهان کام سعادت گیرند — تو جوانا که پیری برسی کام توکو
خوب دل میبری و زشت نگه میداری — حسن آغاز بجا خوبی انجام توکو
آخرای دیر تر از دسترس چرخ بلند — فردائی که زند دست لب بام توکو
کل در افکند ز رخساره نقاب ای بلبل — نغمهٔ زند تو دستان بهنگام توکو
خیز تا قدم گوای جشن ترك جمشید — کیو تو بهمن تو طوس تو بهرام توکو
لاف کمالی و مزاج زدهٔ یك وحید — در میان همه گمنام جهان نام توکو
سخن بخردان را ش جان خرد است — بخردی پیشکش تو سخن خام توکو

(وحید)

(تذکر)

ادبیات و اشعاری نغز از آثار ادبای چار محال بختیاری و فارس وکرمان باداره رسیده ولی بواسطه ضیق صفحات طبع و نشر انها موکول بشمارهٔ دیگر گردید . و نیز در خصوص یك بیت شعر (سرحدی) ادیب فاضل شاهزاده علیقی میرزا یك سئوال ادبی مطرح فرموده اند که خلاصهٔ سئوال با جواب ان درشمارهٔ بعد طبع میشود .

غلط کبری

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۶	جهارا	جهانرا
۳	۱	اورنك	باورنك
«	۳	ود	بود
«	۹	بزرگان	بزرگا
٤	۸	يك	بيك
●	٤	سرابلی	سرابيلی
-	۱۲	شمانت	شمانت
«	«	هاف	هدف
۸	●	در	دكر
۹	۱	آش	انش
«	●	سطر	عطر
۱۰	۱۱	نازگی	تازگی
۱۲	٤	لی	ولی
«	۱٦	اوقت	انوقت
۱۳	۱۱	سد	بعد
۱٤	۱۷	گذادن	گذاردن
۱٦	۱۰	شروع جنك	شراع حنك
۱۸	۲۱	ل	بی
۱۹	۳	داد	داند
۲۲	۱●	نك	تك
۲٤	۱۰	يولس	يونس
۲۹	۲	اظها	اظهار

عنوان مشترکین

حضرت آقای دام

(بشارت)

مجله شریفه بهار پس از هشت سال توقف در حاق تعطیل عنقریب از مشرق معارف وادبیات طلوع خواهد کرد — یگانه فیلسوف دانش اوژن و نگارندهٔ زبر دست ایران (آقای اعتصام الملك) رئیس محترم دارالتالیف بار دیگر برای سر بلندی ادبیات و معارف ما کمر همت بر بسته و بهتر از سبك و اسلوب سابق به طبع مجله بهار همت گماشته‌اند . مابمعارف خواهان ایرانی از دور و نزدیك طلوع این مجله را تبریك گفته دوام و بقای انرا ازخداوند متعال خواستاریم

(تقریظ)

روزنامه شریفهٔ (ناهید) بمدیریت نگارندهٔ زبر دست آقای میرزا ابراهیم خان ناهید بتازگی انتشار یافته و تا کنون دو شماره ان طبع و نشر شده . روزنامهٔ ناهید تنها جریدهٔ ایست که با زبان مقالات سیاسی و علمی و فکاهی و کاریکاتور های قشنگ در مصالح ایران سخن رانده و توجه مشترکین را جلب نموده است هوا خواهان سعادت ایران راست که از خریداری و مطالعه غفلت نفرمایند ما نیز پس از تبریك موفقیت مدیر محترم ان را از خداوند مسئلت مینمائیم .

شمارهٔ دوم ﴿ ادبی ـ علمی ـ اخلاقی ﴾ سال دوم

ارمغان

﴿ برج ثور ۱۳۰۰ شمسی ـ ۱۳۳۹ قمری ﴾

(مدیر و مؤسس ـ وحید دستگردی اصفهانی)

ـ بهای سالیانه ـ

تهران	۳۰ قران
داخله	۳۵ قران
خارجه	یك لیرای انگلیسی
اعلانات سطری	۲ قران

(وجه اشتراك قبلا دریافت میشود)

﴿ در هر ماه شمسی انتشار خواهد یافت ﴾

موقتاً مکان اداره ـ تهران خیابط شاهی ـ کوچه منتصرالسلطان نمره ۵

عنوان | مشترکین

حضرت اقای دام

مطبعه « کاویان » طهران

{ فهرست }

مقاله	صفحه	عنوان	نگارنده
(۱)	(۱)	قسمتی از دیباچهٔ کتاب سرگذشت اردشیر	وحید
(۲)	(۵)	حفظ الصحهٔ علمی	اقای دکتر حسینقلی خان
(۳)	(۱۱)	نکوهش احزاب زمامداران	
		دوره دوم مجلس	مرحوم ادیب الممالك
(٤)	(۱۳)	ظرایف ادبی	اقای بینش
(۵)	(۱٤)	انا غریبان هیهنا	جمیل صدقی الزهاوی
(٦)	(۱٤)	ترجمه قطعه عربی فوق	اقای بینش
(۷)	(۱۵)	مکالمهٔ با اموات	ترجمهٔ اقای پروفیسور عیسی خان صدیق
(۸)	(۱۹)	استقبال غزل اقای فرخی	اقای ذوالریاستین شیرازی
(۹)	(۲۰)	استقبال غزل اقای فرخی	اقای هاشمی کرمانی
(۱۰)	(۲۱)	ایضاً استقبال	اقای شیوای شیرازی
(۱۱)	(۲۱)	ایضاً استقبال	اقای نوای شیرازی
(۱۲)	(۲۲)	ایضاً استقبال	اقای تاج الحکمای اصفهانی
(۱۳)	(۲۲)	ایضاً استقبال	اقای شعاع الملك شیرازی
(۱٤)	(۲۳)	حکایت فلسفی میکرومکاس	ترجمهٔ اقای مایل تویسرکانی
(۱۵)	(۳۳)	اثار ادبای بختیاری	مرحوم سرحدی ـ اقای رحیس
(۱٦)	(۳۵)	مسائل ادبی	شاهزاده علینقی میرزا ـ وحید

مجلهٔ ارمغان

(قسمتی از دیباچهٔ سرگذشت اردشیر)

« این کتاب از در معنی گنجهاست »

« نك کلید گنجها نام خداست »

بنام نامی بخشنده دادار — که هست ازنیست اورده پدیدار

ندیده گرد امکان دامن او — جهت مطرود از پیرامن او

فزون از حیز همتا و انباز — برون از حیطهٔ انجام و اغاز

ز بحر هستیش دریا سرابی — زمین ریك اسمان نیلی سحابی

چو از باد مشیت بحرزد موج — حباب اختران برخاست دراوج

زخورشید وجودش دهرگلشن — کمین ترذرهاش خورشید روشن

زمین بر استانش خاکساری — فلك از بوستانش سبزه زاری

بسبزه گاو با بره چریده — ز شاخ یگدیگر زحمت ندیده

غنوده بر کنار دلو ماهی — نه ماهی دلوی و نه دلو چاهی

دجاجه نسر را هم اشیانه — میانجی گفته سهم اندر میانه

کمان بزغاله را بگشوده آغوش — ز تیر انداختن کرده فراموش

فروزان مجمره از سوز بی تاب سفینه بادبان بگشوده بی اب
برون زین اسمان بس اسمانهاست ز اختر ها بهر یك داستانهاست
هر اختر افتاب تابناکی است به پیرامون وی ماهی وخاکی است
بهر خاکی خلایق گونه گونه زمین مشتی است زان خرمن نمونه
نه ما از راز انان گشته اگاه نه انان جسته ز اگاهی بما راه
همه راه مدار خویش پویان خدای خویش را ازپویه جویان
ولی پای روش ز اول قدم لنك نخستین گام سرها خورد برسنك
چراغی هست کزوی میدمد نور ولی درصد حجاب ازدیده مستور
بدیر است ازجرس اوازه بسیار جرس جنبان ندیده هیچ دیار
زساز اواز را زآید گاهی ولی پرده نشین راز الهی
حکیمان بس در توحید سفتند سخن ها زا فرینش باز گفتند
ولی هرکس سمند فکرت انگیخت کراند پیش واپس رفت وبگریخت
همه بر داشتند از صانع اواز ولی مصنوع بود آوازهٔ ساز
وگر نقاش خود را میستودند ستایش گرز نقش خویش بودند
کف دریا دهن گر پرزجوش است زخود میگوید از دریا خموش است
دران خلوت که نامحرم شد ادراك کمال معرفت دان ما عرفناك
زبانها گنك ماند و گوشها کر از این مشتی صغیر الله اکبر

(گر ببارد ابر توفیق خدای)

خدا وندا زبانم را بیان بخش بیانم را روان سازوروان بخش
اجازت ده که پیك اسمانی معانی بر من ارد ارمغانی
سروش اوازهٔ معنی کند ساز سخن از نای من برگیرد اواز

زهی ساز از تو و آوازه از تو — بر اوراق سخن شیرازه از تو
چو زان زخمه است آوازم همایون — ترنم ها همان بهتر که موزون
وزان دریاست چون این چشمه را جوش — بصافی به که با دردی هم آغوش
بود باغ از تو چون بائل بیارای — وزان باغ است گل خارش بپیرای
چو زان خورشید برمیدمد نور — مه ان به کز سیاهی کلف دور
حسود خورده گیر اندر کمین است — که از کامل عیاران نقص بین است
کلف میجوید ار چه ماه بیند — غلط میپوید ار چه راه بیند
بگیرد خورده برروز از شب تار — زند طعنه بگل از تیزی خار
چنان کن تا بمن گر کینه تو زد — بتیر طعنه چشم خود بدوزد
وگر خورشید من بی‌نور خواند — هر آنکس چشم عقلش کور داد
بطارسی بده پای تدزوم — بیارا از ثمر ازاد سروم

(خار حاسدنم کشد در زیر پای)

شنیدستم حسد کیشی بد اندیش — که میسوزد ازاین اندیشه وکیش
مرا تیغ سخن تا دیده عریان — ربوده رشته طماعی از جان
زده درسینه‌اش دیک حسد جوش — ز خامی پختگی کرده فراموش
جهالت را سمند انگیز کرده — زبان چون خار برگل تیز کرده
که این ابیات بس موزون ونغز است — ندارد قشر اما خام مغز است
بداین برهان که یزدان را ستوده — بمدح خسروان طبع آزموده
کجا شاعر کجا یزدان شناسی — ادب دور است از خسرو سپاسی
فراوان زاین نمط یاوه سرودند — که از من نیم پاسخ تا شنودند
بحکم انکه روز چاره کوشی — جواب ابلهان باشد خموشی

دم از گفتار ای نادان فرومند — مزن بیغاره بر دانشوری چند
بهم این رطب و یابس چند بافی — مخرف رکف ز گوهر چند لافی
چراغ پیره زن آنکه دهد نور — که ظلمت پاش گردد شام دیجور
ولی چون آفتاب ارو نماید — چراغ کور در مجلس نیاید
نکاهد نور مه گرم شب افروز — نماند بوریا باف ایچه زر دوز
کهر چون رونق افروزد ببازار — مخرف طاق افتدازجفت خریدار
بگردن گرخری خرمهره اویخت — نیارد آب رونق از کهر ریخت
زصعوه باز پروازی محال است — زنداف ارغنون سازی خیال است
بمن گرخورده گیرد ابلهی پست — خردمند بلندی نیز هم هست
چه خوش گفت این سخن شیخ گرامی — خدیو کشور معنی نظامی

(از نظامی سر حکمت درنیوش)

شنیدستم که در زنجیر عامان — یکی بود است از این آشفته نامان
چو با او ساختی تا بالغی جنك — ببالغتر کسی بر داشتی سنك
بدو گفتند کز طفلان خوری خار — زبهران این کشی چون باشد اینکار
بپاسخ گفت اگر پیرانم نخندند — کجا طفلان ستم کاری پسندند

{ چون نیوشیدی بمن بکشای گوش }

همان آشفته دیوانه ام من — که رام عشقم و با عقل توسن
اگر طفل زمین جوید بمن جنك — سر پیر فلك را کوبم از سنك
ستایش میکنم از ایزد پاك — زنا پاکان عالم نیستم باك
وگر خسرو پرستم جای آن است — چه خسرو اردشیر بابکان است

نیم همچون حسود کرك دندان کزند گله رنج گوسفندان
از انم نیست از گرز شبان بیم ستایش میکنم زا و رنك ودیهیم
کنون زی کاخ خسرو میروم راه روش این است والتوفیق بالله

حفظ الصحه عملی

(بقیه از شماره قبل)

غذا را خیلی باهستگی و خوب باید جوید مخصوصاً نان وگوشت چون بسیاری از بد هاضمه‌گیها راجع است باینکه عمل مضغ غیر کافی میشود . غذائی که خوب جویده شده باشد نصف هضم آن انجام شده . از خوب نجویدن غذا نه فقط عمل معده را مضاعف میکنیم بلکه عصیر معده هم در انحلال آن بازحمت و اشکال از عهده بر میاید . مخاط ظریف و نازك معده بواسطه اینکه غذا ها نرم نشده تحریك میشود اشخاصی که از نداشتن دندان و عدم توانائی خورد کردن غذا بمرض سوء هاضمه مبتلا شده اند پس از نصب دندان مصنوعی مرضشان رفع میگردد . بواسطه عمل مضغ بزاق بفراوانی ترشح میشود و مخلوط با غذا میگردد و اولین عمل تبدیل غذا بمواد سازندهٔ بدن مجرا میشود مثلا نشاسته نان در دهان بواسطه بزاق تبدیل بقند و دکسترین میشود . بدون بزاق عصیر معدی نمیتواند غذا را خوب هضم کند باین دلیل است که سوپ و آش و کلیه غذا های نرم کمتر قابل هضم اند چون بدون جویدن داخل معده میکردند برای جلو گیری از بدهضمی انها باید باهر مقداری غذای

مایع قدری نان جوید غذا هنگام خوردن باید نه زیاد گرم باشد و نه زیاد سرد . بد بختانه اغلب غـذا ها و مشروباتی که خـورده میشوند با درجه حرارت غیر طبیعی هستند ، از روی تجربه معلوم شده که برای بهتر هضم کردن درجهٔ حرارت غـذا باید نزدیك بدرجهٔ خون باشد یعنی ۳۷ درجه اگر درجه حرارت غذا بیش از درجهٔ حرارت معده باشد مثلا بین ٤٠ و ٤٥ باشد نه فقط مخاط معده را تحریك میکند بلکه مانع هضم مواد البومینوئید میگردد

آشهای بسیار گرم و شراب گرم و پنیر و گرك و قهوه و چـای و شکلای گرم همان طور برای بدن مضرند که اب یخ و شربت های سرد مخصوصاً وقتی زیاد خورده شوند . نتیجهٔ که از این اعمال حاصل میشود نزله و تشنج معده و سوء هاضمه خواهد بود . همچنین غذای سرد و گرم را باهمدیگر خوردن برای دندانها و مخاط دهان و مجرای هاضمه مضر است . هرگز اب سرد و یا شربت سردی بعد از اش داغ و یا غذای گرم دیگر نخورید . آب خوردن نباید هیچ وقت سرد تر از ۱۳ درجه سانیگراد باشد . قهوه وچای را نباید گرم تراز ۳۵ درجه نوشید ولی آش را تا ٤٥ درجه میتوان خورد

همچنین باید اجتناب نمود از فوری غذا خوردن بعد از یك خستگی زیاد جسمانی یا روحـانی و الا باسانی عمل هاضمه را مختل خواهد کرد .

اضطراب و غصه و انقلاب و خوف ترشح عصیر معده را کم

میکنند بهتر در انمواقع پرهیز از هر نوع غذا است

بلا فاصله بعد از خوردن غذا نیز باید از اعمال شاقهٔ جسمانی و دماغی اجتناب نمود . کمی چرت زدن روی غذا خوب است . اشخاص سالم طبیعتاً بعد از خوردن غذا مثل حیوانات چشمهایشان بدون اراده بهم میاید اما آن خواب و یا چرت بیش از یکساعت نباید دوام داشته باشد بیش از آن مقدار خستگی و کسالت و خلق تنگی در شخص ظاهر میگردد

اشخاصی که مبتلا بسوء هاضمه هستند نباید بعداز غذا بخوابند بلکه بعداز خوردن آن خوب است اقلا هزار قدم راه بروند برای این قبیل اشخاص قدری خواب قبل از غذا خوب و مفید است . نهایت اهمیت را دارد که بلافاصله بعداز شام نخوابند . هرقدر غذا سنگین تر و غذی تر است فاصله بین خوردن شام و خواب زیاد تر باید باشد و حداقل ان دو ساعت است

هیچ کس را مجبور بخوردن غذائی نکنید . هیچ غذائی در این عالم نیست که نزد همه کس مطبوع باشد . هرگاه جماعتی ازیك غذائی خوششان اید دلیل نمیشود که جماعت و یا قوم دیگر نیز خوششان اید . بنابراین اگر کسی از غذائی بدش اید و مجبوراً بخورد حتماً باو ضرر خواهد رسید . دکتر ژاژر فیزیولوژیست معروف استرکار در رساله خود نوشته که اغلب کسالت و امراض اطفال برای انست که مجبورند برخلاف میل وطبیعتشان غذای حاضر شده بمیل پدر و مادرشانرا بخورند . اگر آن غذا را قی نکنند

حتماً بمزاجشان ضرر میرساند

اطفال را کم کم باید بغذائی عادت داد . نباید مجبورا معده انها را بغذائی پرکرد که نفرت دارند . بلکه کم کم اغذیهٔ مختلفه را باید بانها خورانید تاعادت حاصل شود . از هرغذائی که سر سفره است باید باطفال چشانید و از هریك که خوشش امد سیرش نموده ممکن است کدبانوی خانه ایراد کند که ممکن نیست در سر سفره غذای مطبوع و مساعد با هر ذائقهٔ را حاضر کرد . در جواب گفته میشود بعضی از غذا ها است که طبیعتاً مطبوع هر ذائقه است از قبیل نان و شیر واقسام میوه جات که درست کردن لازم ندارند هر گاه ذائقهٔ طفل فلان قسم میوه و یا فلان خورش را نپسندید میتوان بقول خودمان غذای حاضری باو داد درخاتمه بازتکرار میکنیم که دو نظر باید در غذا رعایت شود یکی انکه طبیعت رغبت بخوردنش کند دیگر انکه بتواند در بدن جبران کسور را نماید

فصل پنجم — استعمال دخانیات

دخانیات استعمال عمومی بین طبقات عالم و جاهل تربیت شده ووحشی پیدا کرده همه کس از زهر مخوی در تنباکو اطلاع دارد و میداند که اسمش نیکوتین است هر گاه یك قطره از ان در کف اطاقی ریخته شود کافی است که هوای ان اطاق را غیر قابل تنفس نماید . بعلاوه در دود تنباکو و توتون سیانور و هیدرژن سولفوره و اسید سولفوریك و سولفور دوبلمب و اسید کربنیك و اکسید دوکربن نیز هست . بدبختانه با وجود این سمومات چنان انسان

فریفته استعمال آن است که اگر یکنفر نکشد یك استثنائی است . استعمال آن برای انسان ضرر زیاد دارد ، بی اشتهائی و نزله معده و اختلال هاضمه و کیجی و درد سر و لاغری و ضعف مطلق و نزله گلو و حلق و خیلی چیزهای دیگر نتایج مسمومیت از نیکوتین است در صورت استعمال دخانیات

همه کس میداند که استعمال دخانیات بینهایت برای بلوغ و رشد مضر است زیرا از نمو و رشد کاملا جلوگیری میکند

اقوام و مربیان اطفال این نکته را بخوبی میدانند وضررهائی که از عادت بان حاصل میشود پی برده اند ولی چگونه میتوانند از اطفالهان جلو گیری کنند در صورتیکه خود شان فریفته و دیوانهٔ استعمال دخان میباشند . البته نصیحت واعظ غیر متعظ مؤثر نمیشود کسانیکه خودشان اجتناب از چنین زهری نمیکنند نمیتوانند استعمال ارا قدغن کنند . ضرب المثلی است معروف هر گاه پیران آواز بخوانند جوانان هم زمزمه خواهند کرد . هرکسی اثرات سوء اولین سیگار ویا قلیان را مشاهده کرده و در استعمال ان زهر چقدر قرارات مشاهده کرده تهوع و قی و کیجی سر و سیاهی جلو چشم و عرق سر وغیره‌را و بازهم سیگار و چپق وقلیان کشیده

انسان با تلاش و کوشش زیاد درعادت کردن بچنین چیز مضر دستهٔ از امراض را برای خود خریداری میکند . اثر نیکوتین در استعمال دخانیات فوری مرك نمیاورد ولی میل بکار را کر میکند و از قوت کار کردن میکاهد قوهٔ مخیله وحدت حیاتی را زایل می

سازد بسیاری از مردم معتقدند که هنگام استعمال یکی از دخانیات کار بهتر میکنند و خیال بهتر میبافند . آنها تحریکی که از اثر نیکوتین حاصل میشود یك قوه حیاتی فرض میکنند چنانچه همین تصورات در مورد الکل و کافئین و طئین میشده وقتی استعمال تاباك اشتهایتان را کور کرد و نرشح بزاق را بقدری زیاد کرد که محتاج بدور انداختن آن شدید باید دیگر از استعمال آن اجتناب کنید زیرا اب دهان مفید برای هضم غذا اگر دور انداخته شود یکی از عوامل هضم غذا را گم کرده ایم و اگر فرو بریم بواسطه الودگی به تاباك تحریك مضری بمخاط معده میکنند

تاباك یك غذائی نیست که بدن بدان محتاج باشد نه انرا تدخین کنید و نه انفیه زیرا ماده سمی آن اگر داخل بدن شود سلسله اعصاب را مسموم میسازد و صدمه به آلات تناسل میزند . جمعیت ملتی که زن و مردشان استعمال دخانیات میکنند روز بروز رو به تناقص میگذارد . زنهائی که در فرنگستان در کارخانجات سیگار سازی کار میکنند بچه نمیاورند . این مسئله درمملکت یونایتد استیت امریکا بقدری اهمیت پیدا کرده که از افراط استعمال توتون و تنباکو بر حکومت مسلم گشته که جمعیت بسیار کم شده . از نقطه نظر صرفه جوئی نیز باید دقت شود در المان که دارای ۶۰ ملیون جمعیت است ۴ ملیون صرف دود کردن اقسام توتون میشود (مطابق استاتیستیك قدیم است) ایا چه کاری با این مبلغ نمیتوان کرد تقریباً بهمین نسبت سایر جاها را نیز باید فرض نمود (حسینقلی)

(مرحوم ادیب الممالك در نکوهش احزاب و زمامداران)
(دورهٔ دوم مجلس شورای ایران انشا فرموده)

خدا رحمت کند مرحوم حاج میرزا آقاسی را
ببخشد جای آن برخلق احزاب سیاسی را

ترقی اعتدالی انقلابی ارتجاعیون
دمکراسی و رادیکال و عشقی اسکلاسی را

وزارت دادن طفلان وکالت کردن پیران
مجاهد ساختن افیونیان ریقماسی را

بن کشتن توالت کردن پیران فرموده
فکل بستن بگردن کودکان لوس ولاسی را

عروسك غنج کردن گربه رقصاندن بلو خوردن
پریشیدن بهم اوراق قانون اساسی را

درون منجلاب و حوض ومبرز ثبر وبلوعه
پی تطهیر دادن غسلهای ارتماسی را

ندیدم فایدت زاحزاب جز ضدیت شخصی
خدا برچیند ازبیخ این‌اساس رشك‌وماسی را

اونیورسیته و فاکولته در ایران نبد یارب
کجا تعلیم دادند این گروه دیپلماسی را

وزیران کهنه کار اما رموز دخل بردن را
وکیلان چر بدست اما فنون نا سپاسی را

نمودن در صف کابینه ضدیت بیکدیگر
تراشیدن بوقت کار عذر بیحواسی را

جرائد درستون خویش گنجانیده ازهرسو
هجاهای جریری هزلهای بو نواسی را

نه اجماع است حجت نه خبر شاهد نه نص برهان
نه نور عقل شمع ره فقیهان قیاسی را

همه مانند قارون گنجها آکنده از گوهر
ولی چون سامری دارند داغ لامساسی را

بدل کردند آبا بی ابا در محضر فتوی
بخون بی گناهان خون حیضی و نفاسی را

باوقاف اندرون دزدی سه چار اندر کمین خفته
که برباید طعام وکسوهٔ جوعان و کاسی را

نه در مالیه کس داند علوم اقتصادی را
نه درعدلیه کس خواند فصول اقتباسی را

نه در امنیه بینی جز قراسوران سوری را
نه در نظمیه یابی جز پلیسان پلاسی را

چو اوراق قمار آرند در نظمیه از اعیان
پی تخلیص دزدان رقعه های التماسی را

گمانم چون بسربازش نظر برراست فرماید
زند در کوچهٔ چپ عذر جوع وبی‌حواسی را

مگر خلاق سازد کرم این تنهای باره را
مگر تخماق کوبد نرم این دلهای قاسی را

دوچیز امروز درایران شعار مردوزن بینم
یکی باطل پرستیدن دوم حق نا شناسی را
برو درمجلس شورا بخوان زالفاظ بی معنی
ثلاثی و رباعی و خماسی و سداسی را
وگر وقتی گذارت جانب کابینه شد بر کو
خدا رحمت کند مرحوم حاج میرزا آقاسی را

(ظرایف ادبی)

بر نامهٔ که نام مسمی نوشته اند — از لفظ درگذشته ومعنی نوشته‌اند
شرح حلاوت لب لعل شکر لبان — باسادگی بدوری حلوا نوشته‌اند
بی‌خامه و دوات مزایای تربیت — در کام ما ز شهد عربی نوشته‌اند
مغزی نداشت انچه‌نوشتند درکتب — جزچند جملهٔ که ز کبیا نوشته‌اند
رسوائی برون شدن آدم از بهشت — جرم شکم پرستی حوّا نوشته‌اند
کنایه بخوان شیخ مسلمان‌بود ازانک — نامش باصطلاح نصاری نوشته‌اند
لذت نداد شعر عرب در مذاق من — جز آن کنایه‌ها که زخرما نوشته‌اند
ارد بیاد دائمه خوش طعم الویم — هر جا که قصه ز بخارا نوشته‌اند
زاهد گند قرائت قرآن مدام ازانک — در ان ز الکبین مصفی نوشته‌اند
انگور را بکمیساریا سجل حال — دیدم بچشم مادر صهبا نوشته‌اند
هرچی که خواندی‌ازکرهٔ‌اردرکتب — وضعی‌است کز انار بابما نوشته‌اند
کوئی حواله جوجه کباب فقیررا — روز الست بر سر عنقا نوشته‌اند
بینش فقیه کوفته امد ز رنج زهد — اورا ـ چه‌باك ـ وصف معلی نوشته‌اند

انا غريبان ههنا

لقد كنت فى درب ببغداد ماشيا — و بغداد فيها المشاة دروب
فصادفت شيخا قد حنى الدهر ظهره — له فى الصراط المستقيم دبيب
عليه ثياب رثة غير انها — نظاف فلم تدنس لهن جيوب
يسير الهوينا والجماهير خلفه — يسبونه والشيخ ليس يجيب
له وقفة يقوى بها ثم شهقة — تكاد لها نفس الشفيق تذوب
تهل غضون فى رسيع جبينه — على انه بين الشيوخ كئيب
فساءلت عن هذا ؟ فقال مجاور — هو الحق جاء اليوم فهو غريب
فجئت اليه ناصرا و مؤازرا — و دمعى لا شفاقى عليه صبيب
و قلت له « انا غريبان ههنا — و كل غريب للغريب نسيب »

(الشاعر العراقى جميل صدقى الزهاوى)

قطعهٔ عربی فوق را یگانه شاعر ماهر و ادیب اریب معاصر اقای بنش چنانچه ذیلا نگاشته میشود منظوما ترجمه فرموده اند و الحق چنان شاعری باید تا از عهده چنین ترجمه منظوم براید

شبی زخانه بکوئی شدم تفرجرا — مرا بدید شه از دور ازدحام عجیب
خمیده پیری دیدم روانه از ره راست — همیخزید چو بیمار زی سرای طبیب
دوگام رفتی و ماندی نفس زنان از راه — که ناتوان همه ره بسپرد بدین ترتیب
کهن ببر همه اش جامه بود پاك ولی — نه فوخکن بود ار کهنه جامه است غریب
از آن نشان بجبین گشاده اش چینها — که غیر درد و غمش نیست در زمانه نصیب
جماعت از پیش انبوه ناسزا گویان — کنایه از چه بالوعه بوی عنبرو طیب
نهاده پیر گزین مهر خامشی برلب — خموش گردد بلبل کجاست زاغ رقیب

سوال کردم این کیست و ینچه هنگامه است | چه موجب آمده این خسته را چنین تعذیب
جواب داد یکی کاین حق است و بیگانه است | بشهر ما و نمائیمش زاین سبب تادیب
مرا بسوخت بر او دل چنانکه شد ز تعب | برخ ز دیده سرشك و بسر ز سینه لهیب
شتافتم ببرش تا که دست او گیرم | چه خوش بود که بگیرد حبیب دست حبیب
بگفتمش که غریبیم و یار هم باشیم | بدین دلیل که باشد غریب خویش غریب

(بینش)

مقاله شگفت انگیز ذیل را بموجب خواهش بعضی از دوستان حضرت ابوالفضایل آقای پروفیسور عیسی خان صدیق ازجرائد اروپا ترجمه فرموده اند . دانشمندانراست که ازنظر دقت کنکاش ومطالعه نموده و مسائل روحی را با گوش جان اصغا کنند .

(مکالمه با اموات)

در امریکا شخصی است موسوم به ادیسن مانند دکتر (میراکل)(۱) که درافسانه‌های هفمن (۲) ازاو اسم برده‌شده است این شخص تلفون واسباب حبس صوت و سه چهار ملعبهٔ دیگر ساخته واینك بخود میباند که آلتی برای مکالمه با اموات اختراع نموده است . البته این مسئله باعث تهیج افکار گشته زیرا علما و دانشمندان بسیارند که دارای روح قوی بوده و معتقد بارواح نیستند . حال که یکنفر عالم حقیقی مانند ادیسن (۳) بواسطه ساختن آلتی بدلیل تجربه و آزمایش خود را طرفدار وجود ارواح قلمداد میکند شکاکها متعجب میشوند ، و معتقدین بوجود ارواح خورسند میگردند ، و مصیبت زدگان و

Edison (۳) Hoffmann (۲) Miracle (۱)

اشخاصی که عزیزانشان از دستشان ربوده شده باشتیاق گوش بحرفش فرا می دهند .

برای خاطر این مصیبت زدگان من دیروز صبح بزیج (ژوویزی) (۱) برای ملاقات (کامیل فلاماریون) (۲) رفتم . این کاشف بزرگ آسمان فعلا مشغول کشف مرگ و اسرار ان میباشد . و بدون رعایت هیچ مذهب و طریقتی مدت پنجاه سال است که مشغول جمع آوری و مطالعه و غور در وقایع و حوادث کوچکی است تا جواب این سئوال موحش را بدهد : ایا روح وجود دارد ؟

من حق دارم این سئوال را که مربوط به حیات و ممات ما است موحش بنامم . البته کسانی که بما میگویند روح وجود دارد بدلیل اینکه خداوند آنرا بحضرت موسی نشان داده یا بدلیل اینکه مردم همیشه قائل بوجود ان بوده اند یا بدلیل اینکه بسی برخلاف حق خواهد بود که وجود نداشته باشد ما را متقاعد نمیکنند ولی هنگامی که یکنفر عالم بما میگوید روح وجود دارد زیرا که من ان را دیده ام مسئلهٔ شگفت انگیز میشود .

صحبت دیروز کامیل فلاماریون مرا درتعجب انداخت زیرا که معزی الیه با کمال تأنی و طمأنینه فرمود : « بلی روح ما بعد از مرگ زنده میماند . اما ملتفت باش من ادعا نمیکنم که روح فنا نا پذیر است ولی شخصیت ما پس از نفس آخرین و تدفین و تجزیهٔ بدن باقی میماند . این یك حقیقت و امری است که من تظاهرات انرا جمع اوری و نظارت کرده ام . » از موسیو فلاماریون سئوال

(۱) Juvisy نزدیك پاریس (۲) Camille Flammarion

نمودم که ایا مقصودتان از این مظاهرات رابطه با ارواح است ؟ معزی الیه جواب داد : بلی . من گرچه خودم رابطه با ارواح ندارم و هیچوقت بر شالودهٔ تجربیاتی که اغلب حسن عقیده وناقین نقش در آنها دخالت دارد کاخ یك طریقت فلسفی را بنا نخواهم کرد . ولی عفریت و اشباه وجود داشته و دارند و خانه هائی هستند که در انها نزول ارواح میشود . مکالمهٔ با اموات هم البته حقیقت دارد . زیرا بوسیلهٔ توهمات اجتماعی نمیتوان بعضی صداها را ایجاد کرد یا بعضی اشیاء را جا بجا نمود و مخصوصاً الهامات معین ومشخص که بر همه کس مجهول است دلیل کافی است بر حقیقت مکالمه با اموات . انجمن روحی پاریس (۱) همین دیروز در این باب شرحی جالب توجه بمن نوشته است ملاحظه کنید تمام این دسته مراسلاتی که از تمام نقاط فرانسه برای من ارسال گشته است . اما من فقط آن قسمتی را بطبع خواهم رسانید که مدارك علمی دارند و آنها هستند که مسئله را ثابت میکنند . من معتقد به فنا ناپذیر بودن روح نیستم ـ دراین موضوع هم چیزی نمیدانم ـ بلکه معتقدم به بقای روح افلا درمدت معینی بحالت پرواز در دور ترکهٔ خود . »

بموسیو فلاماریون گفتم بنا بر این شما معتقد باجاقهای جسد سوزی و سوزاندن اجساد نمیباشید ؟

معظم له جواب داد : « خیر سوزاندن جسد یك اقدای زیاده

(۱) Nanse

از حدیست و شاید تألم آور هم باشد زیراکه مردگان زنده باقی می مانند ، مارا می بینند ، حرفهای مارا میشنوند ، بعضی اوقات در کار های دنیوی بی نفع نیستند و چیزهائی را بزندگان الهام مینمایند که فقط خودشان آنها را میدانند وبانها اهمیت میدهند . وچنین بنظر میاید که مرگ اشخاص را خیلی کم تغییر میدهد . البته برای عقلهای نیرومند این مسئله استهزا است و برای قلبهای حساس وسیلهٔ تسلیت میباشد . ایا میدانید چه مقدار کاغذ از بدو جنگ تا کنون بمن رسیده است ؟ بعضی از زنهای سربازان که شوهر هایشان در موقع زفاف گشته شده ولایتسلی میباشند . من موفق شدم تا برخی ازانها را ممانعت از انتحار کنم بدین طریق که آنها را متقاعد نمودم که در صورت انتحار و ملحق شدن به متوفی ممکن است رابطهٔ کنونی را نیز قطع کنند . » یعنی قبل از انتحار بوسیلهٔ مکالمه با ارواح رابطهٔ در کار است اما پس از انتحار در عالم ارواح ممکن است از یکدیگر جدا بمانند .

بالاخره بمعزی الیه اظهار داشتم که بنابر تقریراتی که فرمودید آلتی که ادیسن اختراع کرده است بنظر شما موهومی است ؟ پاسخ معظم له این بود : « این مسئله چیز دیگریست . من نمیدانم ادیسن از چه مادهٔ استمداد کرده است البته یك شبه فلز قابل توجه وکمتر معروفی موسوم به سلنیوم (۱) وجود دارد ولی کمترین مغز سك یا گربه بهتر از هر آلت فلزی است . ما یك وسیله و

(۱) Soliom

اسباب خوب برای مرابطه با اموات داریم و ان در زیر جمجمه ما است و بهتراز ان درست نخواهند کرد و روزی خواهد امد که میتوانیم آنرا بکاربریم و بمقصود برسیم »

(استقبال غزل اقای فرخی)

برهان العارفین و سلطان السالکین اقای حاجی میرزا ابوالقاسم ذوالریاستین شیرازی در استقبال اقای فرخی غزلی بادارهٔ ارمغان ارسال داشته اند با اینکه موقع استقبال منقضی شده پاس مقامات معنویه ان سر سلسله اهل حال حکمفرماست که افتخاراً این غزل را باچند غزل دیگر که اخیراً واصل شده درج نموده و باستقبال خاتمه بدهیم

اقایانی که در میدان این مسابقه سمند فصاحت براگیخته اند البته انتظار دارند تا بدانند بتصدیق (انجمن ادبی ایران) کدام یك از شعرا گوی بلاغت را از میدان ربوده اند .

مانیز منتظر تصدیق انجمن هستیم که محض تشویق وتهییج افکار ادبا در نمرات اتیه درج نموده و دورهٔ مجمع الفصحاء را نیز حسب الموعود برای صاحب تصدیق ارسال کردد

(غزل اقای ذوالریاستین)

ای بدل سخت چوسنك و بوفا داریست عهد بستی ولی از بهر شکستن زنخست
خاك ما داد بباد اتش عشقت تادل خضر وش اب حیات از لب لعلت میجست
رست از باغ دلم مهر وکیاه دیگری تا خط سبز برخسارهٔ کلکونت رست
مرغ دل خواست کند دانهٔ خال تو شکار زلف بشکستی وکردید براو دام درست

گفتمش در تن و در جان و دل و چشم منی گفت ماو تو کدام است بگو من همه تست
اتش عشق فروزان تو و اب رخت دفتر خاطر و لوح دل و دین سوخت و شست
ای وحید زمن ای انکه در افاق سخن دفتر شعر زگفتار تو دارد فهرست
مونس این طرفه غزل را سوی ری از شیراز ارمغانی بجناب تو فرستاد بدست
تا فرستی بسوی فرخی فرخ بخت که در انداخته سر پنجه بدانشور بست

(مونس)

(غزل دیگر از کرمان)

سخت از اینگونه که دل میبری ای عهد تو سست
پس از این پیش تو هر گمشده دل باید جست
تیغ ابرو چه کشی روی ترش چند کنی
اینکه کام دل من تلخ ز شیرین لب تست
شد سپیدی رخم زرد سیه بختی بین
سبزه تا همچو بنفشه ز گل سرخ تو رست
گر چه ریحان شده نسخ از خط یاقوت لبت
نیست ابمیر شکست دل درویش درست
حاش لله که گشاید برخ و زلف تو چشم
گر شب هجر تو بیند کسی از روز نخست
حالت دل بنگارم بنگارم با آه
آتش ار همره خود حمل کند قاصد بست
تیر عشق ابروی کج تا که گشادت از شست
بستهٔ شست تو یکباره دو دست از جان شست

دعوی آن نکند هاشمی کرمانی
که ز کرمان بدر آمد چو ابوالفتح از بست
(هاشمی کرمانی)

از شیراز

نازنینادات ارسخت و بود عهد تو سست باز ناز تو کشم از سر پیمان نخست
بخم طره وطرف کلهت گویم راست دل عشاق شکستن ز تو کاری است درست
شیشهٔ قلب مرا گر شکنی باکی نیست مشکن قیمت خود را که شکست من و تست
مزد شصتت بدهم جان چو بتیرم بزنی که مرا منزلتی از اثر بازوی تست
اتش و آب که یک جا نشود جمع خطاست کاتش لعل تو در آب حیوة اب تست
توشهٔ عرصهٔ حسنی و شهان مات نواند بیدلن اسب برانگیز و بران چابک و چست
دید تا در شکن طرهٔ تو دانهٔ خال مرغ خونین پر دل یکسره دست از جان شست
فرخی اُفت و چه خوش سفت مراین در بدیع ★ که بدیوان معانیست بیانش فهرست
خاك براب بقا باد که در اتش عشق یافت خضر دل من انچه سکندر میجست
ای دل غمزده میباش چو شیوا کم نام تانو را کوکب اقبال برآید از بست

{ از شیراز }

مشکن سنك دلا عهد محبت زنخست که به پیمان تو پیمانهٔ جان مانده درست
قصه لیلی و مجنون بجهان گشت قدیم سخن تازه کنون صحبت عشق من و تست
صرصر عشق بود سخت دراقلیم وجود ریشهٔ شاخ امیدامست چو پیمان تو سست
بگذرد هر که زجان بگذرد از پیشهٔ عشق مگر از جان دل غمدیدهٔ من دست بهست
یادش از یوسف وذکر مه کنعان امد انکه گمگشته دلم را بزلیخدان تو جست

بهر خوبان ری‌ان به‌که زشیراز کنون ارمغانی بفرستیم بهمراهی بست
قابل درج جراید نبود گفته من نیست درانجمن‌اهل ادب‌این فهرست
که‌خبیراست که‌تاج‌الادبائی‌است بفارس که بصیر است ز احوال ابوالفتح به‌بست
فرخی فارس‌بیدان کمال است و وحید ازمیان کوی برد آنکه‌بود چابك وچست
هر آنرا که کرده پشیمان نشود در گیتی عاقبت بین چو نواهر که شدازروزنخست

تاج الادبا شیرازی متخلص بنوا این مرحوم حکیم اسوده

(از اصفهان)

گفت استاد ازل این سخن ازروزنخست تا بدانی همه‌جا کاهلی ازجانب تست
بیعمل مزد طمع داشتن از بیخرد نیست کاندراین مزرعه ناکاشته‌یك سبزه نرست
تاتوکوشش نکنی لایق انعام نه‌ئیست جامهٔ بخت که خیاط ازل کرد درست
آنکه را طاقت دیدار رقیبان نبود ره بخلوتکه دلدار کجا خواهد جست
هرکه‌راهست بسر شور وصال رخ یار اولین مرحله‌دست ازدل وجان بایدشست
آنکه دل برستم خار نهد آخر کار دامن پرگل ازاین باغ رود چابك وچست
پای‌عزت نشود لنگ وزتقدیر منال باش چون کوه گران سخت نه‌مایه‌وسست
همچو تاج‌الحکما باش که‌اندره دوست ترك جان و تن وسر گفتم ازروزنخست

از شیراز

تا بگردد لب‌لعلت خط زنگاری رست خضر از آب بقادست طلبکاری شست
هیچ ماهی چورخت درفلك‌لطف نتافت هیچ سروی چوقدت درچمن حسن نرست
از کمانخانه ابروی تو هر تیر که جست هدفی خو بتر از سینه عشاق نجست

دیدم این روزنامه را زرخت اول بار اخر کار به بینند حکیمان ز نخست
هر درستی چو زدنبال سکستی داره چه خزف در صدف گوش کشندت چه درست
دل من عادل تو ابده چون شیشه و سنگ تا چه سختی کندان سنگ باین شیشه سست
ای وحید زمن از من بسخنگوی بگوی بردن اسم اساتید نه حد من و تست
فرخی را بود از اختر مسعود بشعر که شعاع سخنش سعد کند نحسی بست
نه ابونصر بود هرکه رسد از قاراب نه ابو الفتح شود هر که بیاید از بست
فارسان سخن فارس بحکم تاریخ همه هستند بدیوان فصاحت فهرست

(شعاع الملك)

حکایت فلسفی معروف بمیکرو مکاس از ولتر فرانسوی

ترجمهٔ مایل تویسرکانی (۱)

فصل اول

مسافرت یکی از ساکنین شعرای یمانی در سنارهٔ زحل

در یکی از سیارات که بدور این کوکب ثابت درخشان یعنی

---

(۱) آقای میرزا یدالله متخلص بمایل ادیبی است دانشور و از علوم قدیمه و جدیده بهره مند . در فنون شعر و شاعری ید طولائی دارد و در انجمن ادبی ایران یکی از اعضاء مهمه محسوب است گاهی غزلیات وقطعات او درمجله ارمغان طبع ونشرشده وعنقریب هم درکتابی مستقل ارمغان مشروحاً شرح حال وآثار ادبی وی بطبع خواهد رسید این اوقات بسمت ریاست معارف بطرف بار فروش عزیمت نمود، اهالی بار فروش را بداشتن چنین رئیس قابل تبریك گفته موفقیت آقای مایل را درترقی معارف از خداوند خواستاریم)

همرای یمانی که هوام‌اورا کاروان کش گویند میدرخشند مرد دانشمندی بود که در سفر اخیری که باین لانهٔ مورچه اقریطش یعنی زمین ما نمود من بشرف ملاقات او مفتخر شدم . این شخص بزرك دانشمند نامش میکرومکاس بود اسمی که سزاوار مردمان بزرك و فلاسفهٔ عالم است . طول قامتش هشت(لیو)که عبارت از بیست و چهار هزار خطوه هندسی و هرخطوهٔ پنج قدم بقدم های شاه است اینجاست که فی الفور جبر ومقابله دانان که وجودشان برای هیئت اجتماعیه خالی از فائده نیست قلم در دست گرفته اینطور معادله خواهند بست :

هرگاه طول قامت میکرومکاس از سر تا قدم بیست و چهار هزار خطوه که معادل با صدو بیست هزار قدم شاه است باشد در صورتیکه طول قامت ما رعایای شاه و ساکنین زمین پنج قدم بیشتر نیست کرهٔ ما ۱۵ هزار لیو محیط دارد پس محیط کرهٔ که مسکن اینمرد بزرگست باید بیست و یك میلیون و ششصد هزار برابر محیط زمین ما باشد و این اختلاف چندان شگفت اور نیست زیرا هرگاه خاك بعض سلاطین المان با ایطالیا را که در نیم ساعت میتوان دورهٔ انرا طی نمود با مملکت وسیع ترك و مسکو و چین مقایسه کنیم اختلاف عجیبی کهطبیعت درمخلوقات عالم وضع نموده بخوبی مکشوف خواهدشد باری اگر طول قامتی را کهشرح دادیم نقاش یامجسمه ساز بخواهد رسم کند دورهٔ کمر او باید اقلا پنجاه هزار قدم شاه باشد تا تناسب صحیح ما بین طول و عرض ان بعمل آید . چون موافق قواعد تقاضی بینی ثلث طول صورت و صورت سبع طول تنه و قامتست

بنابراین طول بینی او ششهزار و سیصد و سی و سه قدم وکسری بقدمهای شاه خواهدشد . ازحیث عقل ودرایت هم میتوان دررديف كامل ترین و فاضل ترین عقولی که ما فرض کنیم اورا قرار داد زیراکه خیلی چیز های عالم را میداند و خیلی چیز ها را هم اختراع کرده هنوز بسن دویست وپنجاه نرسیده بود که معمولا درمدرسهٔ متوسطه ژزویت های کوکب خود تحصیل میکرد و بواسطه قوهٔ عقل و حدس صائب خود تقریباً پنجاه قضیه اکلید (تحریر اقلیدس) را حل نمود یعنی هیجده قضیه بیشتر از پاسکال که نقل کرده اند (فقط سی و دو قضیه را بقول خواهرش در حال بازی درك کرده است) و بنا بر این یکی از مهندسین متوسط و از فلاسفه نادان عصر خود بشمار میرود . در سن چهار صد و پنجاه سال که بحد بلوغ رسید خیلی از حشرات صغیره را که قطرشان صد قدم بیش نیست و بمیکروسکوب های متعارفی نمیتوان انها را معاینه کرد باکمال مهارت تشریح نمود و یك مجلد کتاب مرغوب در این علم تصنیف نموده منتشر ساخت ولی باعث تولید زحمت بسیار شد .

مفتی ان مملکت که یکی از مزخرف بافهای بزرك و جهلای معروف بود در کتابش بعضی مسائل یافت که مورد سوء ظن و کفر و ارتداد بود و از انها بوی جسارت و تهور استشمام میشد بنا بر این او را باکمال خشونت تعقیب نمودند زیرا داخل در این مبحث شده بود که آیا صورت اصلی وشکل مادی کیك های شمرای یمانی از خبس نواعم است یا در رديف طبقهٔ دیگر

میکرومکاس مدتی با ادله عقلیه و براهین وافیه از عقیدهٔ خود دفاع نمود واین مباحثه دویست وبیست سال طول کشید بالاخره مفتی بهمدستی مشاورین خود که ابداً کتاب را هم نخوانده بودند مصلف را محکوم بهشتصد سال تبعید نمودند که دراین مدت حق ورود بدربار نخواهد داشت . ولی او چندان متأثر نشد از اینکه از یك دربار کم منفعت و پر اذیت تبعید شده . فقط یك قطعه شعر فصیح در هجو مفتی سروده و انتشار داد اما مفتی ابداً بروی خود نیاورده وبخود نگرفت . میکرومکاس در طول ایام تبعید شروع کرد بمسافرت کردن از یك سیارهٔ بسیاره دیگر تا از مشاهدهٔ آثار قدرت وسیاحت عظمت و بزرگی طبیعت قلب و عقل خود را از فنون و علوم تکمیل نماید . معلوم است کسانی که جز با آلات نقلیهٔ پست یاگالسکه سفر نکرده اند از مسافرت عالم بالا تعجب خواهند کرد زیرا ما و اهالی کرهٔ کوچك ما که یك تودهٔ کل پیش نیست بهیچوجه عوالم ما فوق خود را ادراك نمیکنیم . مسافر ما بخوبی قواعد جر و ثقیل و موازین ثقل و خفت را میدانست قوانین جاذبه و دافعه را نیکو آموخته بود و بطوری آنها را بموقع خود بکار میبرد که گاهی بکمك شعاع یك خورشید و زمانی بدستیاری حرکت یك ذوذنب از کرهٔ بکرهٔ دیگر سفر میکرد نه خود تنها بلکه خود و تمام آلات و اشیائی که با او بود مثل مرغی که از شاخهٔ بشاخهٔ دیگر حرکت نماید . در مدت قلیلی تمام کهکشان را طی کرد و ناچارم ضمناً عرض کنم که در وسط و اطراف آنهمه ثوابتی که در

اجا پراکنده شده آسمان و فلك اطلس و عرش را که (درهم) Derham دعوی اثبات آنرا میکند و مدعی است بواسطه دوربین فلکی مشاهده نموده بهیچوجه ندید . نعوذ بالله نمیخواهم بگویم (مسیو درهم) بدیده ولی میکرومگاس چون در فوق امکان بود ناچار بهتر مشاهده مینمود هرچنددراین عرایض قصد مخالفت باکسی ندارم . باری میکرومگاس بعد از اکه خیلی کردش کرد گذارش بکرهٔ زحل افتاد هر چند بدیدن چیز های عجیب معتاد شده بود و از دیدن هیچ چیز جاید در عالم تعجب نمی کرد ولی در اول بواسطه صغر کره و ساکنین آن نتوانست خود را از خنده نگهدارد و این عجب وخود بینی غالباً برای اعاظم عقلا و دانشمندان نیز درهنگام مشاهدهٔ اشیاء حقیر حاصل میشود

زیرا که زحل فقط نهصد برابر زمین است و اهالی انمملکت خیلی قصیر القامه هستند و طول قامت انها دو هزار ذرع یا شش هزار قدم بیشتر نیست . ابتداء قدری این مردمان حقیر و تصیررا تمسخر نمود مثل یك نفر موزیك چی ایطالیائی که گذارش بفرانسه افتد وبموزیك چی اولی مسخره کند

اما چون این مرد صاحب عقل کامل بود بزودی منتقل شده با خود فکر کرد که یك موجود حی صاحب فکر بواسطهٔ اینکه قامتش ششهزار قدم است نباید محل مسخره واقع شود زیرا که در طبیعت هیچ چز کوچك نیست بس با اینهمه تعجبها که از وضع خلقت انها داشت کم کم با انها الفت و انس گرفت و بایکی ازمنشیان

آکادمی زحل که یکی از مردمان عاقل با فطانت بود عقد مودت و دوستی را مستحکم نمود هرچند این مرد در عداد مخترعین شمرده نمیشد اما محاسب بزرگی بود و اختراعات و اکتشافات دیگران را نیز نیکو شرح میداد و گاهی هم قطعات اشعار مختصری انشاء می نمود . و ما رای جلب رضایت قارئین محترم مختصری از مکالمات عجیب وغریب میکرومکاس را باین منشی زحلی دراینجا نقل خواهیم کرد

فصل دوم

مکالمات میکرومکاس با منشی اکادمی زحل

میکرومکاس برای اینکه صورت خود را عادی صورت این مرده آورده و بتواند بواسطه مواجهه با او صحبت نماید اینقدر خم شد که بالاخره خوابید . ابتداء گفت واقعاً باید اقرار کرد که طبیعت خیلی متنوع و مختلف است منشی گفت : البته زیراکه طبیعت شبیه است بباغیکه گلهای . . . . . میکرومکاس گفت : آه باغ افرمائید ـ گفت پس مثل یك انجمنی است از سیاهان وسفیدان که زینت های انان . . . . . میکرومکاس گفت : آه بسیاهان کاری نیست ـ گفت پس چون نقاشخانه ایست که صور مختلفه . . . . . میکرومکاس گفت آه بازهم نه . . ـ گفت پس طبیعت مثل چیست ؟ میکرومکاس گفت : آقای من طبیعت مثل طبیعت است . چه لزوم که رنج داده و برای او شبیه و نظیر جستجو کنیم ـ گفت بنده برای میل خاطر شما این امثله را ذکر کردم ، میکرومکاس گفت من

بهیچوجه میل ندارم بحیل خاطر من حرف بزنند بلکه میل دارم از افادات دیگران استفاده کنم حالا بفرمائید که اهالی کرهٔ شما دارای چند حس هستند ـ گفت هفتاد و دو حس دارند ولی غالباً از قلت عدهٔ حواس شکوه دارند . قوهٔ متخیلهٔ ما در فوق احتیاجات ما کنکاش میکند و بخوبی فهمیده ایم که با این هفتاد و دو حس ما و کرهٔ ما و حلقهٔ که بر دور کرهٔ ماست و پنج قمری که بحول کرهٔ طوف میکنند بسیار محدودیم با وجود این درجه از کنجکاوی و تمایلات و عواطفی که برای ادراك ماوراء خودمان درماست وبواسطه هفتاد و دو حس تولید شده از ادراك حقایق اشیا جز خستگی و ملالت فائده نمی بریم . میکرومکاس گفت قبول دارم و باور میکنم زیرا که ما در کرهٔ خودمان تقریباً هزار حس داریم و برای ماهنوز چه عرض کنم چه اراهٔ مبهمی باقی مانده است نمیدانم چه قلق و اضطرابی در ما موجود است که هر لحظه بما میفهماند که بسا موجود خیلی کاملتر از ما هستند من قدری مسافرت کرده ام و خیلی از بندگان را دیده ام که از ما پست ترند وخیلی موجودات را هم ملاقات کرده ام که بمراتب از ما بالا تر هستند اما هیچ قومی را ندیده ام که تمایلات و احساساتشان بقدر احتیاجاتشان باشد و فقط بضروریات حیات خود قناعت کرده قصد اکتشاف یا نفوذ در مافوق خوه را نداشته باشند و باز هم ممکن است که بیك مملکتی برسم که در انجا همه چیز چنانکه باید باشد ولی هنوز خبر قطعی از وجود چنین مملکتی ندارم . میکرومکاس و منشی خیلی صحبت های مختلفه از

اطلاعات و حدسیات خـود رد و بدل کردند اما بعد از استدلالات عقلیه ومباحثات برهانیه که جزشك و وهم نتیجه نداشت داخل موضوع صحبت شدند میکرومکاس پرسید : خوب حالا بفرمائید که شما در کرهٔ زحل چه قدر عمر میکنید — منشی گفت آه آقا خیلی کم - آیا همه چنین هستند ؟ ؟ مثلا اهالی کرهٔ ما بوسطه از کوتاهی عمر شاکی و دل تنگند و باید این یك قاعدهٔ عمومی و طبیعی باشد که هیچکس از مدت عمر خـود راضی نیست — افسوس که ما فقط بانداز‌هٔ پانصد دورهٔ بزرك شمسی زندگی میکنیم (بطور صحیح اگر حساب شود تقریبا پانزده هزار سال) و بمجرد انکه بدنیا آمدهایم باید بمیریم طول عمرما یك لحظه بیش نیست وکرهٔ ما یکدره افزون نه هنوز مشغول بتحصیل علوم نشده و هیچ تجربهٔ نیاموخته باید ترك زندگی کنیم و حیات را وداع کوئیم

اما من خودم جرأت طرح هیچ خیالی ندارم زیرا که خودم را مثل یکقطره در مقابل محیط بی منتهائی می بینم مخصوصا در مقابل شما از شکل مضحك و تصورات بیهودهٔ خود در این عـالم خجلت میکشم — میکرومکاس گفت : اگر شما فیلسوف نبودید میترسیدم متأثر شوید اگر بگوئیم که عمر ما هفتصد برابر عمر شما است اما چون بخوبی میدانید که بالاخره باید ذرات جسم ما در عناصر بسیطهٔ خود تجزیه شود و مجدداً بشکل صورت دیگری حیات جدید بطبیعت بخشد یعنی چون باید برسیم بان نقطهٔ که او را مرك کویند و وقتی بیاید که هنکام تغییر هیئت و شکل است و وفات عبارت از ان

است پس یك لحظه عمر کردن بازندگانی خیلی طولانی ابدا فرقی ندارد من ممالکی را دیده ام که بیش از هزار برابر ما زنده گی میکنند و بچشم خود دیده ام که همان اشخاص نیز از کوتاهی عمر خود لند لند میکنند . اما در همه جا مردمان صاحب نظر هستند که خط و نصیب خود را از این حیات کوتاه برمیدارند و خالق طبیعت را تشکر میکنند که در اینعالم عدهٔ زیادی از انواع مختلفهٔ مخلوقات با یك اتحاد حالت و وحدت وضع بسیار مستحسنی منتشر وپراکنده نموده است . مثلا تمام موجودات حیه و شاعره در شکل مختلفند ولی بالذات و از جهة اشتراك موهبت فکر و اراده با یکدیگر مشابهت دارند ماده در هرجا بنوعی مخلف است اما درهر کره خواص متنوعهٔ خود را از دست نمیدهد ایا در مواد عالم شما چند خاصیت از خواص مختلفهٔ اجسام تشخیص داده اید ! ! ! منشی گفت هر گاه مرادتان از خواص انهائی است که بر فرض عدم انها کرهٔ ما معدوم خواهد شد و مواد ما چنانکه الساعه هستند نخواهند بود قریب سیصد خاصیت از انها موجود است مثل حیز جبر و قابلیت تقسم عدم تداخل وزن و غیره میکرومگاس گفت برای انکه خلق خالق حکیم بر نهج حکمت واقع شود وبی فائده وغایت موجودی را ایجاد نکند همین مقدار مخصص هم برای ایجاد مسکن شما کافی است

من اعتراف میکنم بقدرت و اراده و علم او هرچند همه جا اختلافات بسیار می بینم ولی در عین حال تناسب موجود است مثلا کرهٔ شما کوچك است و ساکنان انهم بمناسبت ان کوچك اند عدهٔ

حواس شما قلیل عده مواد و خواص انها هم در کرهٔ شما قلیل است و تمام اینها اثبات قدرت کاملهٔ حکیم علام را میرساند . بسیار خوب نور آفتاب خود را که بخوبی تجزیه و امتحان کرده اید از چند لون مرکب است است . منشی گفت رنك ظاهر ان سفید مایل بزردی و در تجزیهٔ یکی از اشعه ان معلوم میشود که حائز هفت رنك اصلی است بنفش نیلی آبی سبز زرد نارنجی قرمز — میکرومکاس گفت مابین شموس که من تا کنون دیده و طی کرده ام هیچ خورشیدی نیست که بدیگری شباهت داشته باشد چنانکه در کرهٔ شما هیچ انسانی بانسان دیگر شبیه نیست و ما بین اختلاف کلی است . باری بعداز سئوالهای بسیار از این قبیل مسائل بخوبی مطلع شد که چند مادهٔ اصلی از بسائط و مجردات مختلفه در کرهٔ زحل موجود و از انها تقریباً جز سی ماده احصا نمود مثل خدا فضا ماده اجسام حساسه موجودات شاعره متحرك بالاراده موجودات مفارقهٔ از مواد موجودات مرئیه و غیر مرئیه نافذه و غیر نافذه . میکرومکاس که در کرهٔ خودش سیصد ماده بیش موجود بود و سه هزار دیگر هم در طول مسافرت کشف کرده بود خیلی از این کره و اهالی ان تعجب کرد

بالجمله بعداز انکه قدری بعقاید و مقاصد یکدیگر اشنا و از احوال هم مطلع شدند و هریك معلومات و مجهولات خود را نسبت بدیگری سنجید و در مدت یك دوره شمس با هم صحبت و استدلال کردند مقرر داشتند که با هم یك مسافرت فیلسوفانه در

اطراف عالم کرده و از حقایق و عجایب عالم مطلع شوند

(بقیه دارد)

(ادبای چار محال بختیاری)

اخیراً یك مکتوب اسف انگیز ما را از رحلت افسوس بار دو ادیب بزرك و شاعر زبردست که امروزه درتمام چار محال واصفهان و بسا جاهای دیگر بی عدیل محسوبند خبر میدهد

ما اینك بادبای ایران و شعرای چار محال عموما و حضرت ادیب اریب آقای منظم الملك خصوصا عرض تسلیت نموده شرح حال و مختصری از اثر ادبی فقیدین را که اینك حاضر است به شمارهٔ دیگر موکول داشته . و در این شماره باختصار انچه از اشعار مرحوم سرحدی دسترس است قناعت میورزیم .

وحید

(غزل)

در عشق توعشاق تورا بیم فنا نیست زیراکه بجزعشق توباقی همه فانیست

کوی توبود دار امانی که دران کوی بردار شدن غایت امال و امانیست

بیجرم و جنایت زنیم خنجر و گوئی بیجرم جنایت صفت دلبر جانیست

درقوه مانیست شکیبائی از انروی تصویر چنین روی نه درقوهٔ مانیست

خال وخط وزلف ورخ وچشم ولب وابروت هفتند ودواند این ورق سبع مثانیست

جفتند و لیکن همه طاقند بخوبی چیزی که ندارند دراین دایره ثانیست

هرکس که شنیداین سخن ازجنس غزل گفت تجنیس در این دوره مسلم بفلانیست

زیرا که مقالات چو من هیچ ندانی خوشتر ز مقالات بدیع همدانیست

ای سرحدی از مرحمت خان فلك شان کارت همه اواره گی وزمزمه خوانیست

(سرحدی قهفرخی)

(آقای برجیس با حسن تخنیس این غزل را چنین)

{ استقبال فرموده }

هرچند تو را شیوه بعشاق وفانیست از عشق تو توام ببقا عالم فانیست

خوانیست جمال تو پراز میوهٔ شیرین کز شوروی افاق پراززمزمه خوانیست

جانیست برای دل من درخم زلفت بس برسرهرتار معلق دل وجانیست

دانی زچه عالیست تو را پایکه ناز بس سوده بپای توسر عالی ودانیست

ثانیست که کوبد بمه روی توخورشید درحسن تورا هیچ همتا ونه ثانیست

مانیست بپیش بت ما صورت دیوار پیش بت مانیست چوصورت شده مانیست

اندوست جانی دل وجان گرزالم خست حاشا که بگوئیم بما دشمن جانیست

هرصورت زیباکه زمعناست تهی مغز چون صورت مانی تهی ازجان مغانیست

درعشق تو برجیس نه تنهاست غزلخوان ان کیست که درعشق رخت نغمه سرانیست

(برجیس قهفرخی)

(مسائل ادبی)

فاضل دانشمند شاهزاده علینقی میرزا کتبا در یك مسئلهٔ ادبی از ما جواب خواسته و اینك خلاصهٔ سئوال ، وجواب برای استفادهٔ عموم نگاشته میشود .

برای اینگونه مسائل ادبی در آتیه مجله ارمغان قسمت مخصوصی خواهد داشت و هرگونه سئوال ادبی را با جـواب ان بنظر قارئین محترم خواهد رسانید

(خلاصهٔ سئوال)

از مسلمات تاریخ و شهرت است که جشن سده پنجاه روز قبل از نوروز است چنانچه حکیم منوچهری گوید

اینک بیامد است بپنجاه روز پیش جشن سده طلایهٔ نوروز نامدار

پس برای این بیت شعر سرحدی که در شماره شش و هفت ارمغان ثبت است

پنجاه گذشت چون ز نوروز جشن سده شد زمانه افروز

معنی چیست و چه محملی میتوان قراد داد

و چون نسبت اشتباه بچنان شاعر ماهر با انگونه تقریظ ارمغان نمیتوان داد هرگاه سهوا لقلم ازکاتب درکار نیست بارسال جواب کافی ممنونم فرمائید .

{ جواب }

جای سخن نیست که جشن سده پنجاه روز و پنجاه شب قبل از نوروز است و بهمین مناسبت (سده) نامیده شده . قلم کاتبهم بخطا نرفته زیرا اغاز سبزه و شکفتن گل در کوهسار چفت بختیاری همان پنجاه روز بعد از نوروز است

گرچه در بارهٔ از تواریخ نگارش رفته : که رومیان جشن سده را بعد از نوروز میگیرند ولی مسلم روش رومیان سرحدی را منظور نیست و ایز ساحت چنان شاعر نیرومند از نسبت بچنین غلط فاحش منزه و مبراست .

پس بحکم ذوق سلیم در شعر سرحدی استعارهٔ بس لطیف

بکار رفته یعنی جشن شده در معنای مجازی که عبارت از موسم سبزه و گل و لاله در کوهسار باشد بعلاقهٔ مشابهت استعمال شده

وجه شبه بین معنای حقیقی و مجازی هم بخوبی اشکار است زیرا چنانچه جشن شده بواسطه اتش فروزی فارسیان کوی وبرزن را روشن میسازد ، موسم سبزه و گل و لاله که پنجساهم نوروز است نیز کوه و دشت و دامن را بفروغ چراغ لاله و اتش گل فروزان دروشن مینماید . (وحید)

(مسئله ادبی دیگر)

دانشمندی شفاهاً معنی این بیت حکیم نظامی را از کتاب خسرو شیرین سئوال نموده و بشرح ذیل جواب داده ایم

جنوبی طالعانرا بیضه در اب شمالی پیکران را دیده در خواب

(جواب)

بیضه در اب ـ بشهادت بعضی از کتب لغت فارسی عبارت است از بیضهٔ که جوجه در او بسته باشد و در تعبیر بلکه در این زمان هم با اندك تغییر عبارتی ضرب المثل است که : فلانی را بیضه دراب است ـ کنایه از اینکار از جای خود حرکت نمی کند چنانچه مرغ بیضه در اب بحکم طبع از روی بیضه ها حرکت نمیکند

پس معنای بیت این است : جنوبی طالعان یعنی کواکب طالعه از سمت جنوب را بیضه دراب است واز اینجهة مانند مرغ بیضه در اب ازجا حرکت نمی کنند و هم پیکرهای شمالی اسمان را دیده در خواب است وحرکت نمی کنند بواسطه خواب واز هردو مصرع بکنایه درازی شب مقصود است

وحید

سوم

(تصحیح)

صفحه	سطر	غلط	صحیح
	۱۲	غذی	مغذی
	۱۹	اژ	اثر
	٤	نقش	نفس
۱۹	۱	زر	زیر
۲۸	۱۰	بولطه	بواسطهٔ
۲۹	۱۱	منوز	هنوز
۳۰	٥	بوسطه	پیوسته

(اخطار اداری)

از اشخاصی که در ولایات قبوض اشتراک مجلهٔ ارمغان پیش انها مانده است متمنی که درصورت اقدام نکردن عین قبوضات را با اولین پست باداره ارسال دارند

غفلت نفرمائید

حکایت فلسفی (میکروسکاس) را بدقت بخوانید تا از مطالعه بقیهٔ ان در شماره های بعد کاملا بهره مند گردید و معلوم شود تفاوت ما بین یك نویسنده و شاعر اروپائی با شعرا و ادبای کنونی ما تا کجاست یعنی انان دارای تمام علوم قدیمه و جدیده و ایشان فاقد هما هستند

وحید

(رفع اشتباه)

بعضی ازادبای تبریز پارهٔ ازمقالات ما را برخلاف و
کرده و در ضمن (توجیه مالا یرضی صاحبه) تصور کر
ارمغان بتقلید یك مجله دیگر یا مجله (آزادیستان) و نگارنده
اوژن آن (تقی رفعت) طرفیت نموده ، برای رفع این اشتباه
اینکه من بعد بدون دلیل و قرینه این طور تصورات پیش نیاید
میگوئیم : عقیدهٔ ما راجع بمجله (آزادیستان) وهدیر حکمت تحریر
وی همان است که در شمارهٔ چارم از سال اول بعنوان تقریظ و
و تبریك در یك قطعهٔ منظومه طبع و نشر نموده‌ایم ومرگاه دسترس
باثار ادبی آن نگارنده فقید وسعید داشتیم بالشتیاق وتجلیل زیب صفحات
خویش قرارمیدادیم وابداً راضی نیستم که‌بدون دلیل‌بلکه باهزار دلیل
برخلاف .قالات ما را تأویل بیجا نموده ارمغان را مقلد فلان مجلهٔیا
بهمان روزنامه بشناسند

(تقریظ)

(صبح امید) از افق اصفهان تافت وزد چاك بدامان شب
حوقلهٔ روز دمید اسمان گشت نهان عول بیابان شب

بتأسیس ومدیریت یگانه عالم فضل اقای میرزا محمد تقی ادیب
خراسانی روزنامهٔ صبح امید پس از شبهای سیاه از افق اصفهان به
تازه ئی طالع گردیده فضلا و ادبای دور و نزدیك راست که از
مطالعهٔ این نامهٔ نامی که غالباً بقلم مدیر و هم اثار قلمی فیلسوف
یگانه اقای اقا شیخ محمد حسین قمیشهٔ را محتوی است غفلت نفرموده
استفاده و خریداری را غنیمت شمرند

سوم ادبی ـ علمی ـ اخلاقی سال دوم

ارمغان

برج جوزا ۱۲۰۰ شمسی ـ ۱۳۳۹ قری
(مدیر و مؤسس ـ وحید دستگردی اصفهانی)

ـ بهای سالیانه ـ

تهران	۳۰ قران
داخله	۳۵ قران
خارجه	یك لیرای انگلیسی
اعلانات سطری	۲ قران

(وجه اشتراك قبلا دریافت میشود)

در هر ماه شمسی انتشار خواهد یافت

موقتاً مکان اداره : تهران خیابان ناصری ـ کوچه قصرالسلطان نمره ۵

عنوان		مشترکین
حضرت	انای	دام

مطبعه دکلیسیای طهران

(فهرست)

مقاله	صفحه	عنوان مقاله	نگارنده
۱	۱	ادیب کیست	وحید
۲	۷	استقبال غزل آقای فرخی	آقای ناصح
۳	۸	نیز استقبال	آقای روحانی
٤	۹	نیز استقبال	آقای نسودی تبریزی
٥	۹	نیز استقبال	آقای ذوالریاستین
٦	۱۰	نیز استقبال	آقای تاج الحکماء
۷	۱۱	حفظ اصحه عملی	آقای دکتر حسینقلی خان
۸	۱۸	قسمتی از دیباچه کتاب سرگذشت اردشیر	
۹	۲۲	حکایت مکر و مکاس	ترجمه آقای مایل
۱۰	۳۰	آثار ادای چارمحال بختیاری سرحدی	
۱۱	۳۲	حق شکی بزرك در اصفهان وحید	
۱۲	۳٤	بشارت و تقریظ از مجله پارس وحید	
۱۳	۳٥	آثار انجمن ادبی ایران آقای روحانی ـ وحید	

(تصحیح لازم)

شماره دوم سال دوم مقدمهٔ غزلهای استقبالیه (آقای حاجی میرزا ابوالقاسم ذوالریاستین) غلط و (آقای حاجی میرزا عبدالحسین ذوالریاستین) صحیح است

ارمغان

(ادیب کیست)

کلمهٔ (ادیب) در عصر حاضر فوق العاده شایع الاستعمال و متصفین باین صفت یا ملقبین باین لقب بحدی فراوانند که تعداد آنان ممکن نیست

بداین مناسبت شایسته است که معنای این کلمه را مطابق متن واقع توضیح دهیم تا معلوم گردد که آیا حقیقتاً امروزه در مملکت ما اینهمه ادیب وجود دارد یا نه ؟

و بعبارت دیگر آیا استعمال کلمهٔ ادیب و صفا ولقبا درموضوع اینهمه اشخاص رسبیل حقیقت است یا اینکه مجازا در معنای دیگری استعمال شده و از کثرت استعمال حقیقت ثانوی در این معنای تازه پیدا کرده است ؟

ادیب در لغت بمعنای زیرك و نگاهدارندهٔ حد هر چیز است و در اصطلاح علمای ادب عبارت است از کسی که دارای

علم ادب باشد . علـم ادب نیز بشانزده قسم تقسیم شده که هشت قسم انها باصول علم ادب و هشت قسم دیگـر بفروع اختصاص‌یافته و موسوم گردیده چنانچه ذیلا اشارت میرود

{ اقسام هشت گانه اصول }

(۱) علم خط ـــ و ان عبارت است از معرفت تصویر الفاظ بحروف هجا (۱) و کیفیت ترکیب و احـوالی که باعتبار کتابت طاری می شود

(۲) علم لغت ـــ و ان عبارت است از معرفت مدلـولات کلمات مطقا

(۳) علم تصریف ـــ و ان عبارت است از شناختن اصولی که بدانها کمیت ابنیهٔ کلمات وکیفیت اوزان وتغییرات لاحقه معلوم گردد

(٤) علـم اشتقاق ـــ و ان عبارتست از داستن کیفیت رد صیغ مختلفه باصل واحد .

(٥) (علم نحو) و ان عبارت است از معرفت کلام ازحیث اعراب و بنا

(٦) (علم معانی) و ان علمی است که شناخته میشود بار کیفیت مطابقهٔ کلام بمقتضای حال .

(۷) (علم بیان) و ان عبارت است از علمی که شناخته

---

(۱) هجاء بر وزن کساء پاره پاره کردن لفظ است بحروف مقطعه و نیز بمعنی شکل و مانند استعمال میشود و حروف مقطعه را ازان هجـا خوانند که هرحرفی بیك شکل مخصوص کتابت میشود

میشود از او کیفیت ایراد معنای واحد بطرق مختلفه

(۸) (علم بدیع) و ان علمی است کاشناخته میشود باو وجوه تحسین کلام

(اقسام هشت گانه فروع)

(۱) (علم عروض) و ان عبارت است از معرفت اصولی که بانها احوال بحور و اوزان شعر معلوم میگردد .

(۲) (علم قوافی) و ان عبارت است از شناختن اصولی که احوال قافیه از انها معلوم میگردد .

(۳) (علم تقریض یا تقریظ) و ان عبارت است از دانستن کیفیت انشاء شعر

(٤) (علم امثال) و ان عبارت است از دانستن امثال و اقوال سائره از شعر و نثر

(٥) (علم دواوین) و ان عبارت است از معرفت اشعار مدونه و تراکیب مصنوعه باعتبار ترکیب و معنی و اعراب و بنا و سایر رموز و اشارات و لطایف و مناسبات

(٦) (علم انشاء) و ان عبارت است از دانستن کیفیت اخبار مرغایب را بدانچه در ضمیر باشد بعبارات پسندیده و مراعات امور معهوده بین نویسندگان .

(۷) (علم استیفا) و ان عبارت است از معرفت قوانینی که بدان کیفیت و کمیت محاسبات دیوانی و غیره معلوم گردد

(۸) (علم محاوره یا محاضره) و ان عبارت است از معرفت

مواقع کلام و بدایع حدیث با طبقات و اقوام موشح بلطایف ونکات و امثال و ابیات .

علم محاوره نیز بهفت قسم تقسیم میشود

(۱) نفس علم محاوره — وتعریف وی همان است که مذکور شد

(۲) علم تاریخ — وان عبارت است از دانستن کمیت اعمار و مدت دولت سلاطین و حکما و انبیا و مردان تاریخی .

(۳) علم سیر — و ان عبارت است از معرفت کیفیت احوال حکما و شعرا و سلاطین و رجال بزرك دنیا

(٤) علم ملل و نحل — و ان عبارت است از دانستن کمیت طرق و مذاهب و کیفیت عقاید مختلفه

(٥) علم انساب — و ان عبارت است از شناختن اصول و فروع اهل عالم و فرزندان ادم

(٦) علم غزوات — و ان عبارت است از دانستن کمیت و کیفیت جنك های ارباب دین و دولت و بعضی علم غزوات و علم سیر را جزء علم تاریخ شمرده اند .

(۷) علم احاجی (۱) — و ان عبارت است از دانستن حل تراکیب مغلقه و مسائل مستصعبه که جهت ارماز بیان یا اعجاز و امتحان ایراد کرده باشند و بر این تعریف الغاز ومعمیات و مغالطات

(۱) احاجی جمع احجیه و احجیه افعوله است از حجی بکسر الحاء وفتح الجیم بمعنی عقل یعنی مسئله که عقل ارا استخراج کنند و بعبارت دیگر یعنی چیستان

داخل این فن میشوند

بنا بر این تحقیق علوم ادبی بیست و دو علم بشمار می ایند و شخص متصف صفت ادیب یا ملقب بدان هرگاه عرب است باید این بیست و دوعلم را درزبان عرب دارا باشد . و اگر عجم است هم در عربی و هم در فارسی باید دارای این علوم باشد پس در حقیقت یك ادیب فارسی زبان دارای چهل و چهار علم است زیرا باید هم لغت عربی بداند هم لغت فارسی . هم نحو و صرف و معانی و بیان عربی بداند هم فارسی و همچنین سایر علوم مذکوره چه زبان فارسی کاملا آمیخته بزبان عربی است و بدون دانستن این بیست و دو علم وهریك را نیزدر دو زبان نمیتواند بوظیفه ادبی رفتار کند

اکنون که معنای حقیقی (ادیب) معلوم گردید مناسب است که برای اثبات مدعا بمثل یکنفر از ادبای پارسی زبان دوره باستان را نام برده و مختصری از حالات او را بنگاریم .

یکی ازادبای پارسی زبان دوره باستان‌ما (یعنی اندوره که انقلاب ادبی ظهور نکرده و شعرای عصر انقلاب وجود نداشتند) ابوبکر خوارزمی است . این ادیب باستانی مـا روزی وارد شد بمجلس صاحب ابن عباد در موقعیکه (متنبی شاعر) حضور داشت متنبی پرسید (انت الخوارزمی) یعنی ایاتوئی خوارزمی ابوبکر جواب‌داد (انا انا و خوارزم یعرف بی) یعنی من منم و خـوارزم بمن معروف گردیده متنبی را این سخن گران امد وگفت صاحب شرط

کرده است که هرکس در حلقه ندمای او در اید بایستی شصت هزار بیت شعر محفوظ داشته باشد . ابوبکر گفت ازشعرای عرب یا عجم صاحب از این ادعا تعجب کرد و فرمود از عرب ابوبکر گفت از قدما یا مولدان (۱) صاحب فرمود از قدما . ابوبکر گفت ازرجال عرب یا نسوان صاحب فرمود از نسوان . ابوبکر گفت از زنان یا از دختران بکر صاحب با تعجب زیاد فرمود از دختران بکر .

ابوبکر بر پا خواست و شروع کرد بخواندن . صاحب پس از ساعتی استماع بر مقام بلند فضل و ادب وی واقف گردید و با ترحیب و تمجید و معذرت بسیار و اعطای پنجهزار دینار طلا تقاضا نمود که تمام شصت هزار بیت از ابکار عرب را در یك مجلس نخواند زیرا مجلس باید چند شبانه روز دوام داشته باشد تا قرائت و استماع اینهمه ابیات در وی بگنجد .

ابوبکر را خاطر از این بابت رنجید و بعداز خروج بدو بیت ذیل صاحب را مورد ذم قرار داد

(بیتین)

لاتمدحن ابن عباد و ان هطلت کفاه بالجود حتی فاقت الدیما
فانها خطرات من وساوسه یعطی و یمنع لا بخلا ولا کرما

(نگارنده این دو بیت را منظوما چنین ترجمه کرده)

بخوان بر ابن عباد مدح ورد وکفش بگاه جود بجوید برابر نیسانی

(۱) مولدان جمع فارسی مولده بر وزن معظمه است ـ یعنی شعرای تازه و نو

نه‌دادنش کرم‌است و نه‌منع دادن بخل که‌هردو وسوسه است وهوای نفسانی اکنون که دانستی ادیب کیست و علم ادب چیست البته تصدیق خواهی کرد که در عصر حاضر متصف باین صفت و ملقب باین لقب حتی یکنفر هم وجود ندارد و استعمال این کلمه تا سرحد شیاع در همه جا بطریق مجاز است انهم بعلاقهٔ تضاد و تقابل و از قبیل اینکه (برعکس نهند نام زنکی کافور)

البته این استعمال مجازی را هم که اینك از فرط استعمال بدرجهٔ حقیقت رسیده انقلاب ادبی مضحك و جاهلانه عصر حاضر که در افتضاح برادر انقلاب سیاسی است باعث گردیده و ما در این خصوص یعنی انقلاب ادبی عصر حاضر و استعمال کلمهٔ ادیب در معنای مجازی در نمرات آتیه مقالات مبسوطهٔ وافیه خواهیم نگاشت (وحید)

(استقبال غزل آقای فرخی)

اشك خونین شده جاری ز دو چشم تر سرخ
زده بر چهرهٔ زردم رقم از جوهر سرخ
هردم از مخزن دل بهر نثار قدمت
میکشد چشم گهر بار برون گوهر سرخ
بشکست سپه غم می گلرنك بنوش
داخل خانهٔ شادی شوی از این در سرخ
یار با غمزه کند کشور دلها تسخیر
نکند فتح لنین بی مدد لشکر سرخ

حال بر عارض مطبوع تو ماند بخلیل
که شود جنت فردوس براو آذر سرخ
باغبان بادهٔ سرخ آرد از انگور سیاه
خرقی عادت بود از مام سیه دختر سرخ
حالت چشم تو دانی برخ گلگون چیست
حال بیمار که پهلو زده بر بستر سرخ
چه تمتع بری از وصل بگویان ناصح
تا نه بر کف بودت سیم سپید و زر سرخ

(محمد علی ناصح عضو انجمن ادبی ایران)

(نیز استقبال)

خفته در خونم و پهلو زده در بستر سرخ ماهی لجهٔ خون گشته ام از پیکر سرخ
دیده ام کان گهر باشد وهر قطره اشك که برخسار فروریزد ازان گوهر سرخ
مرغ خورشید بخون من اگر پر نزداست صبحدم از چه برآید زافق باپر سرخ
رخ بر افروخته از باده درآمد زدرم همچنان کز ملك حسن دمد اختر سرخ
سپه غمزه پی قتل من آراسته است یا که ازمعرکه برگشته بصف لشگر سرخ
طلب خانهٔ ویرانهٔ دل کرد نخست خیمه زد خیل خیالش چو بچشم تر سرخ
دل براو ره سراز دیده خونبار و بگفت منزل ماست دران خانه که دارد در سرخ
رقم قتل من و عزل رقیبان نرا میگارد قلم غالیه بر دفتر سرخ
اشتی کن پی سیم وزر اگرچه نکنی اشك من سیم سفیداست ورخ من زر سرخ
زانش عشق تو احوال دل روحانی خوشتر از حال خلیل است که در آذر سرخ

(غلامرضا الحسنی روحانی عضو انجمن ادبی ایران)

کویم از انکه بود افسر او از زر سرخ

از تبریز

باز گلزار وچمن پرشده اززیور سرخ کزهر شاخ براویخته صد اختر سرخ
کوئیا روز عروسی چمن کشته کنون که زناموس بسر کرده زگل چادر سرخ
غنچه طفلی است که بیراهنش الوده بخون لاله شاهیست که بکرفته بکف اختر سرخ
بلبل زار همی ناله کند از غم دوست یعنی ازعشق گلی کش بسراست افسر سرخ
گر بپرسند زمن ناله و اه تو ز کیست کویم از انکه بود همسر وبارش زر سرخ
تابکی خون ضعیفان خوری ایمست غرور نیست می خون یتیمیست دراین ساغر سرخ
یا مرا زار بکش یاشکن عهد قدیم یا طن یانه دراین سینه من خنجر سرخ
خانه دوست چه پرسی که زخون دل خلق خانه اواست همان خانه که دارد در سرخ
خامه برکیر وبخون منش آغشته نمای سرخ این حادثه بنکار براین دفتر سرخ

م ـ ه ـ د ـ نسودی

(از شیراز)

زد بجان دوش می آذرم آذر سرخ سبز بادا بهمه دور اب ساغر سرخ
شیخ خواهد نکند از کف من ساغر سرخ خواهد از سنك سیه بشکند این ساغر سرخ
بالش از سنك حوادث شکند دست قضا ان کبوتر که زسنك تو ندارد پر سرخ
بسکه چشمت زمژه ازرك دل خون بکشود نوك مژکان سیاه تو بود نشتر سرخ
پاره های دلم ازدیده فرو ریخته است داده بشاطه عشق تو مرا زیور سرخ
ریختی خون همه خلق زابروی وسیم تیغ بشکین تو کردیده عجب خنجر سرخ
بجز از کیسوی مشکین که بحنا رنکین میکند دوست ندیدم بجهان عنبر سرخ
بسکه در هر خم زلفش دل خونین بنداست کوئی ان شاه نهاده است بسر افسر سرخ

مقلس عشقم و گنج الم اندر معنی از رهٔ دیده بهر لحظه دهد گوهر سرخ
مدعی این که از زردی رخم ریزد اشک سیم اشکش برخ است الکنه ارد زر سرخ
اشک خونین ز فراق تو نویس مونس بخت هر که بدش بجهان گفت بود مجمر سرخ

(مونس)

{ از اصفهان }

دل که از آتش عشقش شده چون اخگر سرخ آخر از دیده برآید همه چون گوهر سرخ
بسکه دادم بنهال غم او خون جگر عوض آب ندارد ثمری جز بر سرخ
سرخ رو در صف عشاق درآید آن کو دارد از خون خود اندر ره جانان سر سرخ
بوسهٔ گر دهدم زان لب میگون کردم تا ابد زنده من از نشأه آن ساغر سرخ
در شب هجر بیاد رخ ماهش بیرنخت چشم من اسحر از خون جگر اختر سرخ
خون دل اسکه فرو ریخت ز چشمم دارم بر رخ زرد خود از اشک بصر زیور سرخ
ترک چشم تو بود مست و ز شوکت دارد بهر خونریزی عشاق بکف خنجر سرخ
خوز عشاق نریزی ز نرگس مستت نوعروسان چمنرا ست بس معجر سرخ
سرو از رشک قدت پای بگل راب جوی لاله دارد بسر از خون جگر افسر سرخ
بسته صفهاست بخونخواهیت از هر طرفی در صف حشر ز خونین کفنان لشگر سرخ
وادی عشق بود دجلهٔ خون پای منه که شوی غرقه دراین لجهٔ پهناور سرخ
بر در مصطبهٔ عشق بخون گشته رقم نام عشاق چسان نبری از این در سرخ
آن عقابی که کند طعمه ز مرغان ضعیف دهدش دست مکافات قضا شهپر سرخ
ننگ عشاق جهانند طبیب آقومی که ز معشوق گذشتند برای زر سرخ

(تاج الحکماء)

فصل ششم ـــ هوا

در همه جا ما احاطه شده ایم از هوا . از بدو زندگی تا اخر استنشاق هوا میکنیم . بدون آن نمیتوانیم زندگی کنیم . بغذا و مشروب فقط چند مرتبه در شبانه روز محتاجیم در حالیکه از ۱۵ تا ۲۵ مرتبه در هر دقیقه نفس میکشیم و آن تقریباً ۱۲۰۰ مرتبه در هر ساعت میشود هوای خوب صاف سالم اولین و عالی ترین ضرورت حیاتی است چه در سلامتی و چه در موقع مرض . مرتاضین توانسته اند تا یك هفته غذا نخورند و یا چند روز از اشامیدن آب بگذرند اما نتوانسته اند بدون خطر چند دقیقه از هوا صرف نظر کنند .

چنانچه ماهی حیوان آبی است و باید در آب زنده گی کند . ماهم مخلوق هوائی نامیده میشویم . دهان و بینی و جلد لاتی هستند که بتوسط انها ما نفس را داخل و خارج میکنیم . در درون بدن ریه ها بکمك هوای داخل شده خون بدن را صاف میکنند . همه کس میداند که خون در بدن دور میزند و از برای هر عضو غذای تازه میبرد و مواد بی مصرف بدن را همراه بر میدارد تا در مراجعت از راه ریه خارج سازد . این موقع است که خون تیره ابی رنك باستعانت هوای استنشاق شده در صافیهای ریه صاف و پاك شده بارنك روشنی داخل قلب میگردد . قلب هم بنوبت خود بتوسط عمل تلمبه که داراست انرا داخل یك دسته از مجاری بزرك وکوچك

موسوم بشرائین نموده و بدور ترین نقاط بدن میرساند ان خون صاف پاك از منتهای سیر خود از مواد مستعمله پاروز شده مجددا مراجعت بقلب نموده و از انجا داخل ریه شده تا بتوسط اثر هوای استنشاق شده باز تصفیه گردد . این عمل لاینقطع تجدید و تکرار میشود تادم مرك

خون ساخته میشود از غذاهای هضم شده . لهذا یك غذای صاف سالم عاری از عناصر مضره یك خون صافی میدهد و یك غذای غیر سالم خون فاسد تولید میکند

از برای تصفیه خون هوا اهمیت زیادی را داراست باین جهة باید همیشه صاف و پاك و دارای صفات عالیه باشد

هوای خوب بری از هرگونه عناصر خارجی برای انسان همانقدر بلکه بیشتر لازم است که یك غذای سالم خوب انتخاب شده ولی بدبختانه در شهر ها هوای خوب قیمتی است و مشکل تر یافت میشود تا غذای خوب و مشروب سالم

دکتر رانك گفته هوا نان ریه است باتفاوت اینکه بلعیده نمیشود و استنشاق میشود همانطور که هیچ کس حاضر نمیشود نان فاسد معیوب را بخورد همانطور نباید هوای کثیف را تنفس کند و بتدریج خود را مسموم نماید . ما در ضمن تنفس مواد خوب هوا را جذب نموده و گاز های سمی بدن را بان عوض میدهیم

هر گاه عیمی را بکمك طبیعی مشاهده میکنیم که هوای محیط ما مرکب است از ۷۹ جزء ازت و ۲۱ جزء اکسیژن با مقدارکمی

اسید کربنیك . اما ترکیب ازت و اکسیژن یك ترکیب شیمیائی نیست بلکه یك نوع اختلاط حقیقی است شبیه باختلاط اب و روغن ونیز علاوه بر اسید کربنیك کمی هم بخار آب در هوا موجود است با مقداری امونیاك و گرد و غبار . مقدار بخار اب در هوا دائما در تغییر است وقتی باران و برف میبارد هوا مرطوبی تراست ووقتی هوا خشك باشد البته کمتر خواهد بود در دشتهای پست و دره ها هوا مرطوبی تر است تا در دشتهای مرتفع و جبال باین جهة است که بمرضا سفارش میشود در اماکن مرتفعه زندگی کنند . چون در دشتها و دره ها که هوا خیلی رطوبت دارد از بدن انسان کمتر بخار خارج میگردد وتعویض ومبادله مواد قهراً نقصان میپابد چنانچه در یك هوای بارانی انسان سست و در کار کردن تنبل است بجهة انکه عمل تبخیر کمتر مجری میشود

امونیاك در هوای پاك خالص بمقدار بسیار کم وجود دارد ولی در کوچه های کثیف شهر های بزرك و در چالها و اطراف انها و در صحرا ها مخصوصاً اطراف قاطری که کود جمع کرده اند مقدار زیادی یافت میشود رعیت و فلاحی که بی اندازه کودهاش را تقدیر میکند حتی المقدور انها را نزدیك منزل خود جای می دهد و اغلب چاهی که باو و فامیلش اب خوردن میدهد نزدیك ان کود واقع است و بیچاره هیچ حدس نمیزند که چه صدمه برای خود و خانواده اش تدارك می بیند . عده تلفات زیاد و فزونی امراض اطفال در دهات بیشتر بسبب امونیاك متصاعد از کودها است .

ساکنین شهر ها هم که منزلشان مجاور و یا نزدیك چاه های مبال میباشد دچار همان مخاطرات میباشند که یك دهاتی است تفاوتی که فی ما بین هست این است که یك دهاتی راه علاج دارد ویك فقیر و گدای شهری که مجبوراً در اماکن کثیف زندگانی میکند تقریباً بلا علاج است . ازت هیچ اثر مخصوصی در روی بدن ما ندارد داخل ریه میشود و خارج میگردد بدون اینکه فائده و یا ضرری برسانند و دوران دم انسانی برساند برعکس گاز اکسیژن برای حیات ما ضرورت کلی دارد . در یك هوا و محیطی که منحصر به ازت باشد حتماً ما میمیریم اکسیژنی که استنشاق میکنیم از ریه داخل خون شده بدواً متصل به گلبولهای قرمز شده و بعد مخلوط میشود با کربنی که از هضم غذا داخل خون گردیده و از نتیجه آن ترکیب حرارت بدن افزایش یافته اسید کربنیك تولید نموده و هنگام نفس بخارج کشیدن ازرا دفع مینمائیم

طرز تولید حرارت در بدن همانطور است که در احتراق خارجی انجام میگیرد . چنانچه اکسیژن هوا با کربن استارین یك شمعی و یا با کربن فقط مرکب شده تولید حرارات و اسیدکربنیك میکنند ور بدن هم اکسیژن با کربن مرکب گشته موجب حرارت میگردد . اسید کربنیك یك زهری است که قلب را مفلوج میسازد و دوران دم را از کار میاندازد ما ازرا نه فقط هنگام چوب وزغال و روغن و نفط استنشاق میکنیم بلکه انسان و حیوانات اهلی که دفع اسید کربنیك میکنند باعث جذب ان میشوند . ازاین جهة درمنزلها

و دفتر خانه و کارخانجات و مساجد و معابد و مکاتب مردم مسموم میشوند چنانچه در مقالات سابق اصرار زیاد کرده بودیم که در این قبیل اماکن متصلا باید تجدید هوای تازه سالم نمود . یك هوای خوب نه دیده میشود و نه شم میکردد . در اطاق خواب برای اجتناب از مسموم شدن باید حتماً پنجره ها را باز گذارد و یا گاه گاهی برای تجدید هوا انها را باز کرد . این نکته را نیز باید دانست که باز گذاردن یك پنجره کافی نخواهد بود زیرا مثل این مینماید که اب ئیلاسی کثیف باشه واز اضافه کردن قدری اب خوب ما انرا قابل شرب بدانیم . حتماً لازم است که دو پنجره مقابل و یا فوقانی و تحتانی را باز کنیم تا از یکی هوای صافی داخل و از دیگری هوای کثیف خارج شود .

هوای خوب یك عامل قوی زنده گانی طبیعی و یك دوای مهمی است برای معالجه امراض . در جای دیکر این رساله بتفصیل شرح هوای خوب و بد را خواهیم داد و اثری که در بدن سالم و مریض میکذارد ذکر خواهیم کرد در اینجا نظرمان فقط این است که بقوانین محترم عوامل طبیعی را بشناسانیم و لهذا مختصراً تکرار میکنیم که هوای خوب صاف یکی از عوامل لازمهٔ تشکیل خوزاست و سلامت جسم و روح نهایت بستکی را با آن دارد

فصل هفتم افتاب

همه کس ضرب المثل معروف را شنیده (انجائی که آفتاب بتابد طبیب راه ندارد) همین طور است افتاب یك عامل مهم سلامتی ما

میباشد اثر هر یك از آن محروم شویم بلا درنك ناخوش میگردیم وقتی صحبت از نور میشود مقصود نور شمس است و آن یکانه عاملی است که اثر قوی خود را با واسطه و بی واسطه بدن ما میدهد همچنانکه به تمام عناصر عالیه و غیر عالیه میدهد

اهمیت نور شمس و روشنائی روز که غیر قابل تقدیر است آن است که وسیله تشخیص اشیاء از دور و نزدیك میشود و نیز تامین بتمام حرکات جسمانی ما میدهد و ما را از تصادمات با موانع حفظ می میکند

ترقی و نمو عوالم نباتی و حیوانی از اثر نور شمس است همه کس بخوبی دیده که عالم نباتی از اثر آفتاب سبز میشود و گل میدهد و ثمر میاورد و ملون میکرده ونمو میکندو در بعضی از نباتات این مسئله بقدری محسوس است که قابل انکار نیست خیلی دیده می شود نباتاتی که بپروی حرکت خورشید را میکنند وشاخه وگلهایشان بطرف او متمایل و با او درحرکت هستند . بالعکس گیاهی که محروم از نور خورشید شود پژمرده گشته رنك و حدت خود را از دست میدهد هر چند که زمینش مساعد وخوب آبیاری شده باشد در روی کره زمین همه چیز تابع و ریزه خوار خوان نور خورشید میباشد اگر شمس قطع تابیدن کند زمین سرد میشود و هرچه در او یافت شود میمیرد همانطور که بدون هوا زنده گانی محال است بدون نورهم ممتنع است . خورشید بانسانی بانسان و حیوان و نبات قوت میبخشد . هیچ یك از موجودات حی مخصوصاً هیچ انسان

سالمی نمیتواند خود را از ثروت نور خورشید محروم سازد مگر اعضائی از اهن و پولاد داشته باشد تا بتواند اندك مدتی در آن محرومیت مقاومت نماید

کیست که از روز های کوتاه و تاریك پراندوه زمستان در عذاب نباشد و وقتی که در اول بهار برف و یخ را میبیند ذوب می شود و زمین از سبزه پوشیده میشود در وجد و سرور نیفتد این وقت است که از اثر روز های افتابی خوشحالی و امید و اعتماد و میل بکار که مدتی تقریباً ناپدید شده بود در ما بیدار و هویدا میگردد طبیب مشهوری ریکلی نام در وصف افتاب و نور گفته است :

اب عامل مؤثری است در زندگانی هوا قوی تر از ان است و نور فوق همه است . اب کافی برای نگهداری ما نیست و حال انکه در هوا و نور شرایط اصلی محافظت زندگانی مایافت میشود ومیتوانند ما را ترقی داده و امراضمان را دفع و رفع کنند

رنك پریده، کی و فرورفتگی چشمان و نقاهت قدرا غالباً بستگی دارد بمحرومیت از نور و بهبودی اغذیه انها را بحالت سلامت عودت نمیدهد مؤثر اصلی درسلامت مزاج نوع بشر هوا و نور است چنانچه متمولین ساکن در عمارانی که پنجره هایشان رو بشمال است بواسطه محرومیت از نور شمس اغلب مریضند بعکس کسانی که پنجره اطاقشان رو بجنوب باز میشود همیشه سالمند باز تکرار میکنیم مثل معروف را که گفته جائی که افتاب راه ندارد طبیب میاید

اگر بشما و منزل و اطاق خوابتان افتاب بتابد خود را خوشبخت

بدانید . زیرا او است که بشما قوت و سلامتی میبخشد در حالتیکه گلبولهای قرمز خونتان را رنگین میکند و باعصابتان قوت و سکون میدهد . بدون نور خون صاف سالم نیست و بدون خون خالص سالم هم حیات وجود ندارد (حسینقلی)

(قسمتی از دیباچهٔ کتاب سرگذشت اردشیر)

(تا ببینی صورت و تمثال من)
(اینك آینه است شرح حال من)

نیم من روستائی زادهٔ بیش — بروستا زیستم تا بودم از پیش
کشاورزی بدوران پیشه ام بود — شعار دهقنت اندیشه ام بود
بنا که داس دهقان را شکستند — در رستا برویش قفل بستند
ز باغ ده درختم را بریدند — بشهر از بهر سوزاندن کشیدند
یك فرسنگی شهر صفاهان — که ایوان است بر اورنك شاهان
دهی باشد صفای شهر از او وام — کزان دهزاد از مادر جی افرام (۱)
ازارو دستگرد جی(۲) بنام است — وگرجی کی بود کی زاین مقام است(۳)
چه کوئی ده بگو زیبا بهشتی — ز مرد سبزه عنبر خاك وخشتی
نسیم مشك بیزش عیسوی دم — بعیسی - املهٔ خاکش چو مریم
هوایش از غبار محنت ازاد — غبار افشان طرف دامنش باد

(۱) (جی افرام) بر وزن دیگر قام نام یکی از پیغمبران عجم است
(۲) (جی) بروزن می بزبان زند و پازند پاك و پاکیزه را گویند ونام بلوکی است در اصفهان که دستگرد مرکز او است
(۳) یعنی اگرجی معرب کی باشد شاهان کی از انجا نژاده اند

بهشت افسانهٔ از باغ وراغش نزون در جلوه از طاوس زاغش
چو موسیقار مرغانش خوش اواز در اتش گاه گلشن اشیان ساز
ز جویش حوض کوثر یك روایت ز باغش هشت جنت نیم آیت
مـوله بید گـزان خك خیزد بفـرق شاخ طـوبی خك ریزد
زبس رسته چنار وبیدش ازجوی نیارد ماه شست از چشمه اش روی
درختانش ز بس داده بهم دست ره خورشید کشته برزمین بست
بسایش افتابست اشـرفی وار از ان خاکش چوگنج است شرفی‌زار
شکوفه چون ببستان پر کشاید چـراغان گل کند محشر نماید
ثری از شاخـهٔ گل پر ثریا ز طوفان شکوفه دشت دریا
چو زان دریا بر انگیزد صبا موج بر اختر گل فشاند موج از اوج
گلش بیخار و خارش غیرت گل شده سرمست از انگورش خم مل
خجل مانده سهیل از سرخ سیبش طراوت جسته انگور از زبیبش
بدست تـاك از طارم نگـونسار هـزاران رشتهٔ لولوی شهوار
بجز از تاك این صنعت که دیده که در ناسفته در رشته کشیده
بهٔ زرین ز شاخـه حـلق آویز چودست افشار زر دردست پرویز
کلابی بارخ کلرنك از شاخ فروزان چون چراغ برق درکاخ
عروس آلبـالو کـرده آونك بگردن عقد یا قوت گران سنك
زمرد لعـل سازد لعـل یا قوت که بخشد زاین مفرح روح را قوت
کـدو در بوستان گسترده بستر دوالج از سبز دیبا بالش از زر
غبار خاك وی چون سرمهٔ نور دمد بینـائی اندر دیدهٔ کور
گشد کیتی بدیده وایکانی از این کان سرمه سازد اصفهانی

بسا مرد سخن سنج هشیوار — کزاین ده شد چو لعل ازکان پدیدار
محمد خان عاشق زاین دیار است — فریدالدین دراین کاشن هزاراست
کنون پیچیده طومار فرید است — کشوده چرخ دفتر از وحیداست
وحید از شادمانی توام غم — بعزات همچو عنقا کشته توام
چو موسیقار جان پرور ترانه — سمندر وار آتش اشیانه
بجرم شکر افشانی شکر خوار — شکسته استخوانش نیشکر وار
در ایوان جهان بر مجمره عود — چو عود سوخته تاج سرش دود
من ان مرغ ترانه آتشینم — که آتش وار جاکستر نشینم
چوشمع از سوز دیده اشك الود — ندیده دیدهٔ کس زاتشم دود
ز دور زندکی در محنت و رنج — کنون طی ساخته سال سی و پنج
پیری در جوانی کشته اماج — شده از برف سر سبزیم تاراج
غلط کفتم که پیش از چارده سال — شد از موی سپید اشفته ام حال
منم کاندر زمین چون بر فلك ماه — بنقصان یافتم از چارده راه
در اغاز جوانی هر که شد پیر — بود از اول پیری زمین کیر
شود درچار موسم سال اکر طی — مرا یك عمر طی شد موسم دی
ببباغ ده نخوانده مرغم اواز — ببستم دام شهری بال پرواز
از ان کفتند شهر از ده بود به — که کاو شهری از ده کشت فربه
زده اباد شهر اندر حساب است — ولی کاخ ده از شهری خراب است
خوشا ازشهر و ازشهری کذشتن — سواد نامشان بر یخ نوشتن

(نسبت شهری نژاد و ده نشین)

(باز خوان وز شهرها دیدی کزین)

مگو شهری بگو دیوانه چند ز عقل اشنا بیگانه چند
کروهی پست خو دور از بلندی کزیده تا کسی بر ارجمندی
بحب دشمنان و خصم یاران بدارای وطن جانو سیاران
سر انگشت اشنا با سجه خام مکو سجه بکو هم دانه هم دام
ز کار دیگران دزدیده مزدند لباس شحنه در بر لیك دزدند
خمیده گر بمحراب نمازند ریا و کجروی را کار سازند
هم آیین هم وطن سوراخ کردند بیز دان خلق را گستاخ کردند
شبان شهری ار موسی است ترك است زدانش کوچك است از سر زرك است
ز خامی باشد ار دیگش بجوش است وگر کندم نماید جو فروش است
ز پشمین پوش زاهد شان بیندیش قراد از پشم شد خونخوارهٔ میش
بزرگان از ده کوچك درایند شهان از ایل پرچم بر کشایند
بتاریخ جهان انجام و آغاز اگر چشم حقیقت بین کنی باز
بخوانی از کتاب ماه و خورشید فصول اردشیر ابواب جمشید
چنان دانی که شاهان جهاندار زرستا زاده اند و ایل و کهسار
قریدون طفل مهد کوهپایه که گاو کوهسارش بود دایه
چو سیلش شد روان از کوه بر خاك ز کیتی شست لوث ظلم ضحاك
سکندر چون فزونی از کیان کاست ز بابك اردشیر بابکان خاست
چو باران خون ز برق تیغ افشاند وز این باران غبار فتنه بنشاند
دیگر ره شد چو فتنه گرم بازار هویدا کشت نادر شه ز افشار
حکیمان جهان کا زادگانند بشهرستیز ار چه رستا زادگانند
سخن سنج مهین دانشور طوس ز دانش در ده فردوس زد کوس

نظامی گر درش درکنجه شد کم زنای نفرش است ونفرش ارقم
ز سعدی شد بلند آوازه شیراز ولی سعدی زده برداشت آواز
همیشه کنج از ویرانه خیزد همواره سیل از کهسار ریزد
طلوع آفتاب تاجداران نبوده جز زطرف کوهساران
جهان بانی که شهری شد نژادش بکشت از خوی داداری نهادش
نشستش دیك همت از سرجوش رعیت پروری کشتش فراموش
غرور تاج داد از غفلتش خواب بکوشش دست راحت ریخت سیماب
بربد از خویش و دربیگانه پیوست بساز اینسان نمونه بوده و هست
اگرچه خوی شهری زاده اینست نمیگویم که هرشهری چنین است

فصل سوم

مسافرت میکرومگاس شهرائی و منشی زحلی

مسافران ما اول مهیا شدند که در جو کره زحل با آذرقه کافی و آلات رصدیه و هندسیه حرکت نمایند محویهٔ مسافر زحل چون ازقصد حبیب خود خبردار شد باچشمان اشك آلوده پیش آمده توبیخ و نصیحت آغاز نمود و این زنی بود کوتاه قامت و گندم گون و تقریباً قد او بالغ بر دوهزار وششصد وچهل قدم یا ششصد و پنجاه متر میشد اما محسنات خلقت و تناسب اعضا جبران کوتاهی قد اورا مینمود با صدای لرزان وچشمان گریان گفت : ای بی مروت بعد از هزار و پانصد سال مقاومت که برای وصال تو نموده و در اینمدت خون دل خوردم هنوز صد سال بیش نیست که در

آغوش تو آرمیده ام اینك میخواهی مرا ترك گفته و با یك غولی از اهالی عالم دیگر سفر کنی . برو برو که تو مردی هستی کنجکا و بی محبت بی عشق اگر واقعاً اصلت از کرهٔ زحل بود بی وفائی نمی کردی و ترك مرا نمی گفتی . آخر کجا میخواهی روی چه می خواهی بشوی حقا که تو از پنج قمری که بدور ما متصل دوره میزنند و از این گردش سیر نمیشوند ول کرد تری و ازاین حلقه که بدور کره ما احاطه نموده متلون تر و تغییر پذیر تری اکنون که چنین است من نیزدر عمرم کسی‌را دوست نخواهم داشت وبکسی دل نخواهم بست منشی هرچند فیلسوف بود و در خور فیلسوفان نیست که با زنان گریه کنند ولی مدتی محبوبهٔ خودرا باغوش کشیده و قدری با او گریه نمود محبوبه چندی مدهوش افتاد بعد از انکه بهوش آمد وداع گفته برفت و دیگری را برای تسلی خاطر و تشفی قلب محزم وانیس گرفت . امادومسافرمجاهد کنجکاوحرکت کردند اول بجانب حلقهٔ که بدور زحل بود جستن نموده و در ان داخل شدند و بطوری که یکی از هیوبون کره ما حدس زده این حلقه خیلی مسطح و هموار بود بعد از سیاحت حلقه در اقمار زحل قدم گذاشته از قمری بقمر دیگر حرکت میکردند یك دوقلب از کنار قمر اخیر میگذشت مسافران خود را در ان انداخته وبا تمام آلات واسباب خود حرکت نمودند تقریباً صد وپنجاه ملیون فرسخ طی نمودند صورفلکی مشتری‌را ازدور دیدند ازانجاداخل مشتری‌شده ومدت یکسال دران اقامت نموده دراینمدت اسرار بسیار ونکات بیشمار کشف کردند

که اگر اقایان مفتشین سانسور کتب از مض جمن ان تنقید نکرده بودند و اجازه طبع میدادند حالا میبایست اکنشافاتشان طبع شده باشد ولی من نسخهٔ اصلی ان را درکتاب خانهٔ ارشوك . . . دیدم و تمام ان را بخوبی خواندم و اینمرد بواسطه معارف پروری و حسن نیتی که داشت مرا از مطالعهٔ کتب کتابخانه‌اش بهیچوجه ممانعت نمیکرد

باری مسافرین از کوکب مشتری بیرون امده و فضائی که تقریباً بالغ برصد ملیون فرسخ میشد طی نموده بکنار ستاره مریخ در امدند که بنا بر مشهور پنج برابر کرهٔ کوچك ماست دو قمری که بدور این سیاره گردش میکردند و مدتی از نظر منجمین ما مخفی بودند دیده وسیاحت کردند هر چند میدانم که پاپ کاستل با کمال اصرار کتابی بر انکار وجود این دو قمر خواهد نوشت ولی من تمام ادلهٔ که ایشان اقامه میکنند بارباب قیاس واصحاب برهان منسوب میدانم که محسوسات را بعقل نفی و اثبات میکنند

ولی مسافرین فیلسوف ما میدانستند که مریخ با انهمه بعد مسافت از افتاب مشکل است که کمتر از دو قمر داشته باشد باری بطوری این دو قمر بنظر مسافرین ما کوچك میاید که باك ان داشتند که محل خوابیدن برای ایشان در ان ها یافت نشود پس مثل دو مسافر که از یك قهوه خانهٔ کثیف دهکدهٔ صرف نظر نموده و جهد کنند تابمنزل نظیف شهرستان برسند راه خود را گرفته و حرکت خود را مداومت دادند

اما از عجلهٔ خود پشیمان شدند زیرا مدتی رفته و محلی برای اسایش خود نیافتند بالاخره ازدور روشنی خیلی ضعیفی دیدند

که توجه مسافرینی که ازمشتری تازه وارد شده بودند جلب نمود این کرهٔ زمین بوه اول خیلی تردید کردند که آیا اینجا وارد شویم یانه اما برای اینکه مبادا باین زردی محل آسایش نیابند بشیمان شوند تصمیم گرفتند که دراین کرهٔ کوچك فرود اینه پس خودرا به دنبالهٔ دوذنب بسته و از انجا شفق شمالی را حاضر دیده در ان جایگیر شده بزمین وارد شدند و در کنار جنوب بحر بالتیك در پنجم ماه ژوییه ۱۷۳۷ ورود نمودند.

فصل چهارم

(در کرهٔ زمین چه دیدند)

بعداز قدری استراحت از خستکی راه مقدار دو کوه عظیم از غذا که ملازمان برای صبحانه تهیه دیده بودند صرف نموده پس میل کردند مملکتی که در ان واقع شده اند شناخته باشند ابتدأ از شمال بجنوب حرکت کردند قدمهای میکرومکاس و ملازمانش تقریباً سی هزار قدم بقدمهای شاه بود ولی منشی قصیر القامه زحلی باکمال عجله نفس زنان ایشان را تعاقب مینمود و میبایست دوازده قدم اقلا بردارد تا بیکقدم میکرومکاس برسد فرض کنید (اگر در این نحواز مسائل ممکن است مثال زد) یك نوله سك کوچکی که در عقب کابیتن گارد المان حرکت کند چون مسافرین ما خیلی به سرعت میرفتند دور کرهٔ زمین را در مدت سی و شش ساعت گردش کردند باینکه افتاب بقول قدماء وزمین بقول منجمین جدید طی این

مسافت را در یکشبانه روز یا بیست و چهار ساعت انجام میدهد ولی این نکته را باید متذکر شد که بدور محور خود گردش کردن سهل تر است تا با مشقت قدم راهی را قطع کردن باری مجدداً بهمان نقطه که وارد شده بودند رسیده و یك مرداب خیلی کوچك غیر محسوس یعنی دریای مدیترانه را مشاهده کردند بعد یك برکه کوچك که باسم قیانوس کبیر معروف شده واین لانه مورچه افرینش یعنی خشکی زمین را احاطه کرده دیدند واین اقیانوس تا نیمهٔ ساق مسافر منشی زحلی بود و باشنه پای میکرومگاس را بزور تر میکرد بس تا اندازهٔ که ممکن بود هرطرف رفت وآمد کرده واز بالا بپائین و یمین بیسار خیلی مجاهدت کردند تا بدانند آیا این کره مسکون است یا خیر کاهی خم میشدند کاهی دراز میکشیدند همه جا را دست میمالیدند اما هیچوجه نتوانستند بکمترین احساسی که دلالت کند که این کره از موهبت وجود حیوان بهره دارد موفق شوند

زیرا که لامسهٔ و باصرهٔ ایشان متناسب با درك موجودات ذره بینی زمین نبود منشی قصیر القامهٔ زحل که بسرعت در قضایا حکم میکرد از روی جزم کف که قطعاً در روی زمین ذی حیات موجود نیست و اقوی دلیل او این بود که اگر حیوانی در این کره بود میبایست دیده شود میکرومگاس با کمال ملایمت باو فهمانید که این نحو استدلال غلط است زیرا که چشمهای شما ستاره هائیرا که پنجاه یك کره زمین است ادراك نمی کنند با انکه من خیلی واضح و آشکار مشاهده مینمایم دراینصورت آیا شما میتوانید قائل شوید که این

طـور ستاره ها موجود نیستند و عدم الوجدان لایدل علی عدم الوجود منشی تصیرکفت : من بخوبی دراسس مجاهدت کرده وچیزی نیافتم میکرومکاس جواب داد آقای من شماید احساس کردهاید ـ منشی کفت : این کره بطوری بدساخته شده و ناهموار و اضلاع است که شکل و هیئت ان بنظر من خیلی مضحك است هر چیزی در این کره بی ترتیب و ناجور بنظر میرسد ملاحظه فرمائید این جـوی های کوچك را که هیچ یك بخط مستقیم حرکت نمی کنند این برکه ها و چاله ها که نه مدور نه بیضی نه مربع نه موافق هیچ شکل هندسی واقع شده اند این برجستکی های تیز که کاهـی پای من میخلد که هیچیك بیك طـول و یك شکل نیستند بعلاوه شکل اصلی خود کره را ملاحظه فرمائید که تاچه اندازه در قطبین مسطح ودر منطقه برجستهاست وبدور خورشید طوری کج ومعوج حرکت میکنند که نواحی قطبیان غیر قابل زراعت وزیست مانده است باین ادله من ضرورة اعتقاد دارم که در این کره هیچ حیوانی موجـود نخواهـد بود و مخلوق با حس و شعور در چنین جائی سکونت نخواهد کزید

میکـرومکاس کفت : لازم نیست که حکماً مخلـوقات ذیحس و شعور در ان اقامت کنند و ظاهراً این کره را لغو و بدون هیچ مقصود و غایتی خلق کرده اند و اینکه همه چیز در انجـا بنظر شما بی نظـم و ترتیب می آید از انستکه در کرهٔ زحـل و مشتری اشیاء را با نظام دیده و از این نقطهٔ نظر اشتباه کرده اید ایا مکرر بشما نکفته ام که در مسافرتها همیشه من ملاحظهٔ حقایق نموده واز

عوارض و اعتبارات چشم پوشیده ام . امـا منشی از تمـام ادله میکرومکاس جـواب میداد و بهیچوجه قانع نمیشد . خـوش بختانه میکرومکاس در بین صحبت رشته کردن بند الماس که بگردن داشت گسیخته والماس های ان افتادند هرچند این الماس‌ها خیلی کوچك و کم قیراط بودند یعنی بزرگتر انها چهار صد لیور که معادل دویست کیلو گرم است بود و کوچکترین انهـا پنجاه لیور یا بیست و پنج کیلو گرم وزن داشت ولی نفیسترین و پر قیمت ترین الماسهای عالم بودند منشی یکی از انها را بر داشته مقابل چشم گرفت که تماشا کند ملتفت شد که این الماسها را طوری تراشیده اند که بجای بهترین میکروسکوپ بکار می رود .

لذا یکی از این میکروسکوپها را که صد و شصت قدم قطر داشت بر داشته مقابل چشم گرفته نگاه کرد میکرومکاس هم یك میکروسکپ که دارای هزار و پانصد قدم قطر بود بر خوه انتخاب کرد

هر چند این ذره بینها خیلی عالی وبسیار قیمتی و نادر بودند ولی ابتداً بتوسط انها هیچ چیزرا نتوانستند درزمین احساس کنند باکمال دقتی که بجا آوردند . بالاخره منشی زحل یك ذرهٔ غیر محسوسی دید که میان اب در بحـر بالتبك حرکت میکند و این یك ماهـی بال بود پس با کمال چالاکی باانگشت کوچك اورا گرفته وروی ناخن شصت قـرار داد تا هم خـود بخوبی او را تمـاشا کند و هم بنظر میکرومکاس برساند

میکرومکاس بانعجب شروع کرد از کوچکی حیوانات کرهٔ زمین گاه

قاه خندیدن ـ منشی زحلی که منکر وجود حیوان در این کره بود بجاب شد ولی گمان میکرد که فقط ساکنین این کره از جنس ماهی بال هستند و چون در علم معقول و طریق استدلال زبر دست بود میخواست بداند که حیات این حیوان از کجا است و آیا دارای حس و حرکت بالاراده و شعور و اختیار است یا خیر . میکروسکاس اول خیلی تعجب کرد و شروع باتحان آن نمود و از همه امتحانات هیچ دلیلی برامکان حلول عقل وشعور دراین بدن نیافت . هردو مسافر در این قول متفق شدند که قوهٔ عاقله و مدرکه در اعالی این کره نیست در این بین بمدد میکروسکوب بکدرهٔ درشت تر از انحیوان مشاهده نمودند که درروی دریای بالتیك حرکت میکند ضمناً بر قارئین معلوم باد که در همین ایام عدهٔ زیادی از فلاسفه معروف از منطقه قطبی مهاجرت میکردند و در آن نواحی سیاحتها کرده و اکتشافاتی که تا آنزمان مجهول مانده بود بعمل اورده بودند

روزنامجات چنین نوشتند که کشتی ایشان درسواحل خلیج بتنی غرق شد و با اشکالات بسیار نجات یافتند ولی هیچکس انروز اینطرف ورق را نخوانده و از حقیقت حال مطلع نبود اینك ما باکمال صحت آنچه بر آن کشتی انروز گذشت در اینجا برای قارئین نقل خواهیم کرد بدون آنکه چیزی بر آن بیفزائیم یا از آن بکاهیم

بقیه دارد

اثار ادبای چارمحال بختیاری

(مطایبه)

صد ساله اری رشتهٔ پوسیده عمرش
کردید بمقراض حوادث کسسته (۱)
از زشتی کردار ز تن روح روانش
چون بوم ز ویرانهٔ هستی پرهسته (۲)
کرکل (۳) همه چون حلقهٔ زنجیر خروشان
جرقه همه غمناك بدورش نشهسته (٤)
سر کردهٔ ان جرقه که بدهالو بمونا (٥)
کهدا که چته (٦) ازچه تو رنکت پرهسته (۷)
هی‌هی ووری‌ازیا (۸) ووری‌ارپاپرنا (۹)مرد
شول واشدهٔ برکت و کولت پرهسته (۱۰)
کهدا که کگو حال من زار خراوه (۱۱)
خورزای (۱۲) توراوقت وصیت‌رسهسته (۱۳)
چیزی بکف ازمال جهان صول (۱٤) ندارم
غیراز دوسه تا گردنه کو برمورسسته (۱٥)

---

(۱) کسسته (۲) پریده (۳) فرزندان (٤) نشسته (٥) هالو بمونا اسم است (٦) کفتا چیست تورا (۷) پریده (۸) بپاخیز (۹) برنامرد اسم است (۱۰) معنی مصرع اینست چرا شل وبیحرکت شدهٔ (۱۱) یعنی ـ کفتا که برادر حال من زار خراب است (۱۲) خواهر زاده (۱۳) رسیده (۱٤) سراغ (۱٥) (برمورسسته) یعنی بمن رسیده

از تنك دزون تا زره مال حسن باد (۱)

انکر که سویل از بن گوشش بجهسته (۲)

دبا و سیا سرد دگر تا بچغاخور (۳)

از مال نبی کور که چشمش کرهسته (٤)

از تنك دنو (٥) تا فرادینه مال مهمد (٦)

کین گرمو (۷) ازاین‌راه لکارش درهسته (۸)

هالو رجب ازبای وور ایستاد که گرگل (۹)

مغبونم (۱۰) ازاین مال که برمور سهسته (۱۱)

گهدا که چنه‌کشمش طاغون دلت ایخا (۱۲)

سم هر طاغونی از ان ره سوهسته (۱۳)

---

(۱) تنك دزدان تنگه ایست و زره آردنه ایست درچار محال (۲) یعنی ان پسر که سبلت از بناگوشش برجسته (۳) د با و سیاسرد دو کرده است و بچغا خور دهی است کمرکز ییلاقی ایل بختیاری‌است (٤) کربسته (٥) تنگه ایست (٦) مهمد یعنی محمد (۷) گرمو یعنی پسر من (۸) لکارش در هسته یعنی پا افزارش دریده (۹) و ور ایستاد که گر گل یعنی بر خاست و گفت ای بچه ها (۱۰) مغبونم (۱۱) رسیده (۱۲) معنی مصرع این است : گفتا که چیست تو را مگر کشمش طاغون دلت میخواهد طاغون هم اسم قصبه ایست (۱۳) سم هر الخ یعنی سم خر مردمان طاغونی از ان راه سائیده ان راه هم مال تو که ادعای غبن نکنی

حق‌شکنی بزرگ در اصفهان

{ تصرف هشت بهشت }

چنانچه سابقا اشارت نموده ایم از صد باغ و عمارت صفوی در اصفهان تنها (هشت بهشت) در تحت پرستاری مرحوم قهرمان خان سردار اعظم رجای مانده و هنوز بزمان حال با هر بیننده دانا از شرح حال قصور بی نظیر صفوی که همه را سیل استبداد از بن بر کنده حکایت میکند .

سردار اعظم که روانش شاد باد البته با مخارج هنگفت تخمیناً صدهزار تومان این قصر وباغ ودرختان کهن سال را نگاهداری کرد و برای اثبات این مدعا یك مراجعه بدفتر مخارج دولت راجع بعلی قاپو و باغ کاج اصفهان کافی است زیرا با اینکه حکام بنوبت درظرف بیست سال قریب یك کرور مخارج آن عمارات را پای دولت محسوب داشته اند اکنون در انها چیزی جز خرابی مشاهده نمیشود !

میشنوم درطرف سه ماهه خیره که هشت بهشت ملی شده قریب شش هزار تومان مخارج برای دولت تراشیده اند و البته صد هزار تومان خرابی هم بیشتر بعمارت و باغ هشت بهشت وارد امده ؟

ما چنانچه سابقاهم نگاشته ایم منکر ملی شدن باغات و عمارات ومخلصه جات دولتی نیستم وچنین روزی را همواره بااشتیاق انتظار داشتیم ولی حق کشی را منکر بوده وناسپاسی را لعنت میفرستیم . زیرا چنانچه ظلم بالسویه عدل است عدل بالاختلاف هم ظلم است و باید مکرر

میکنیم ، ۵ هرگاه تمام خاصه جات ،قصور و باغات وعمارات مخروبه دولتی بنمایندگان حقیقی ملت مسترد گردید وغرامت خرابیهای وارده بر عمارات صفوی از خراب کنندگان ناکس دریافت شد انگاه قدر شناسی و حق پروری و انسانیت و وجدان حکم میکند که نخست مجسمهٔ مرحوم سردار اعظم را مقابل قصر هشت بهشت یادگار گذاشته لااقل نصف مخارج نگاهداری این قصر با شکوه را بـا احترامات فائقه بفرزندان آنمرحوم مسترد داشته ،پس آنرا تصرف کنیم و اثبات نمائیم که خادم ،ملك و ملت را پاداش از طرف ملت چنین است وخائن ایران را نیز کیفرچنان اما افسوس هزار افسوس ! !

بر خلاف انسانیت و وجدان و قدر شناسی ، در صورتیکه خالصه جات دولتی اصفهان بدست غارتگران باقی مانده وخراب کنندگان عمارات و باغات صفوی از هر تعرض مصون بودند بلغوای یك خائن . . . . . سخت ترین تعرض ناگهانی بزای خراب کردن و انهدام هشت بهشت در اصفهان بعمل آمد و دژدان حیاد بنام ملیت محض آبدشتن حیب وکیسه خود خراب کردن هشت بهشت را وسیله قرار دادند .

املاك اثاثیه و رات آنمرحوم بگناه نگاهداری (هشت بهشت) دستخوش چپاول و یغما گردید .

این است معنی حق شناسی و سپاس گذاری ! ! .

اخیرا تسلیت بخش خاطر این است که املاك اطراف طهران ازدست غارتگران بهمت بلند آقای سردار سپه وزیر جنگ منتزع شده و بسردار اعظم حالیه را گذار گردیده واز اینجا میتوان امـ وار بود که مظالم دیگر از بابت هشت بهشت وغیره نیز بعدالت جبران میگردد .

(بشارت و تقریظ از گرامی مجلهٔ پارس)

گرامی مجلهٔ ادبی (پارس) بمدیریت و سردبیریت یگانه ادیب نامور کامل لعیار ما (آقای لاهوتی) خن در پایتخت (اسلامبول) تاسیس گردیده و هر ماهی دو مرتبه طبع و نشر میشود . قیمت سالیانه این مجله در ایران سالی چهار تومان است . چون توصیف و تعریف این مجله و مقام ادبی نگارندهٔ گرانمایهٔ آن از قدرت قلم ما خارج است فقط ادبای دور و نزدیک را بقرائت و اشتراک آن توصیه نموده وتقریظ نظم ذیل را بمشترکین خود ارمغان میفرستیم

(تقریظ)

کیست لاهوتی ادبی تن بغربت داده پارس زادی پارسی گوئی مهی افتاده
مانده دور از جا مانی دست قدرت بسته پای در بندی زدیده اشك حسرت زاده
در فضای عالم ناسوت لاهوتی دلی طایر قدسی بدام خاکیان افتاده
تن بطوفان داده درچار موج حادثات وانیك از امواج محنت برکنار استاده
وانگهی در پای تخت بانك ترك اسلامبول کار گاه ننه شعر پارسی بگشاده
از مجله پارس طومار سخن بگشوده در جهان آوازهٔ شعر وادب دردادده
در معانی را بجوی از بحر کوهر زای پارس کز غواصی دریا چون وحید آماده

(آثار انجمن ادبی ایران)

موضوع تامل وازدواج وتعدد زوجات درجلسات اخیره مطرح گردید تا هرکس بعقیده و سلیقهٔ خود دراین موضوع سخن سرائی کند . دوغزل تاکنون انشاءودرانجمن قرائت شده واینك نگاشته میشود واز ادبای ولایات نیز انچه در این خصوص بما برسد از قبیل غزل یا نظم درج خواهد شد

(ای خوش از مردی که آزادست وچون من زن نداره)
(یکدل رنج و بند غم بر پای و بر گردن ندارد)
حاصل فرزند و زن جز ناله و شیون نباشد
زن بغیر از نال و فرزند جز شیون ندارد
جنك خواهر شوهری را دیدهٔ با زن برادر
هـای و هوی نتهٔ داماد و مادر زن ندارد
دختر هر کس که باشد در فنون مشهور عالم
خانه شو چون رود خود پرستی فن ندارد
میخرد ازبهر خود این هفته چون پیراهن مد
هفته دیگر بفـرم تازه پیراهن نـدارد
کی شود یك لحظه فـارغ از خیالات تجمل
گر چه می بیند قبائی شوهرش در تن ندارد
گه میخواهد لباس و گه میخواهد جواهر ـ
چادر اطلس چو میگیرد کت و دامن ندارد
انکی بیند تهـی از سیم و زر کر کیسه شو
غیر مـرك او امید از درکه ذوالمن نـدارد
گرچه چون سوزن خلد درچشم آسایش ولیکن
تا بر آرد خار پا خـاصیت سوزن ندارد
فتنه میخواند خدا روحانیا نـرزند و زن را
دشمن جانست ودل مهری باین دشمن نداره
روحانی

(نیز اگر مردی تو جز پیراهن یکزن مکرد)
جز بیکزن خونگیرد هرکه در گیتی است مرد
ورنه یکزن گر دو شو گیره کدامین عیب وه‌ره

اینکه میگوئی بیکزن ازد وشو پرهیز کن
نیز اگر مردی تو جز پیرامن یکزن مگرد

ای پسر پند از پدر امروز کادم در نخست
با همه حور جنان جز خوی با حوا نکرد

صلح کل است ازدواج انکه که وحدت از دوسوی
ور بکثرت در رسید اغاز جنك است و نبرد

مهر وهجران خوشتر است ازقهر توام با وصال
صلح و دوری بهتراست ار قرب مقرون بانبرد

دیده باشی روز و شب بر تخته هفت اسمان
جز بطاس مهر و مه دوران نیارد باخت نرد

طاسك نردند مره و زن بتخته زندگی
چون یکی کردد دو زاین بازی رود برباد کرد

از دو اسطن خیمهٔ هستی است بر پا استوار
یکطرف برکتف زن دیکر طرف بردوش مرد

زندگانی زان سبب گفتند کز زن چاره نیست
مرد را ورنه بماند نیز زن از زوج فرد

هر که میکوید تجرد بر تاهل بر کزین
فاش میخواند که طومار بقا را در نورد

سوی وحدت پوی از راه تاهل چون وحید
تا برایدخارت از پا رویدت در دست ورد

(وحید)

(تصحیح)

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹	۹	باشکن	باشکن
۱۱	۹	بدون	بدون
۱۳	۱۵	طراف قاطی	اطراف تقاطی
۱۴	۱۷	وربدن	دربدن
۱۶	۱	ارهرینه	اگر هراینه
۱۸	۱۳	صفی	صفای
۲۲	۱۷	پنجاه تر	پنجاه متر
۲۵	۳	زردی	زودی
۳۱	۷	رورایسنا	وورایستاد

(عدالت خواهان اصفهان را بشارت میدهیم)

آقای حاجی میرزا محمد علی خان اوحدی اصفهانی مستنطق اول وزارت عدلیه و اخیراً مفتش کل بسمت مدعی العمومی پارگهٔ استیناف عدلیه اصفهان منصوب گردیده وعنقریب مقر مامورت حرکت خواهد کرد

آقای حاجی میرزا محمد علی خان یکنفر از خدمتگذاران درستکار و پاکدامن و جدی وزارت عدلیه محسوب است و تا کنون در هر موقع صحت عمل خود را امتحان داده .

تا قارئین محترم و مخصوصاً اهالی اصفهان تصور نکنند : که ما در این دعوی راه تملق پیموده یا حسب المعمول جرائد رفتار کرده ایم اینك دوسیه سابقهٔ اعمال اورا درمرکز دلیل برمدعا و کار های لاحقه اش را در اصفهان برهان دعوی خود قرار داده و باهالی اصفهان بشارت میدهیم که عنقریب یك مامور درستکار و لایق مستخدم عدلیه عدالت و امانت شعار را بر خلاف همیشه در عدلیه اصفهان خواهند دید و البته چنین وجود کمیابی را پس از دریافتن شایسته شمرده قدر و قیمت خواهند شناخت

(تقاضا از مشترکین مرکز)

قبوض اشتراك از زمان بعد از انتشار این شماره برای مشترکین عظام ارسال میگردد . وضمناً تقاضا میرود که برای پرداخت مخصوص وجه اشتراك مشترکین محترم روز امروز را فردا نیفکنند زیرا در اینصورت بیست نفر فراش از عهده دریافت برنمی آید ودر حقیقت این مسامحه کاری یك نوع بار زحمتی است که موجبات اختلال امور اداره محقرهٔ ما را فراهم میسازد

وحید

شمارهٔ چارم ﴿ ادبی ـ علمی ـ اخلاقی ﴾ سال دوم

ارمغان

﴿ برج سرطان ۱۳۰۰ شمسی ـ ۱۳۳۹ قمری ﴾
(مدیر و مؤسس ـ وحید دستگردی اصفهانی)

ـ بهای سالیانه ـ

تهران	۳۰ قران
داخله	۳۵ قران
خارجه	یك لیرای انگلیسی
تك نمره	۲ قران و نیم
اعلانات سطری	۲ قران

(وجه اشتراك قبلا دریافت میشود)
﴿ در هر ماه شمسی انتشار خواهد یافت ﴾

موقتاً مکان اداره : تهران چهارراه حسابدار ـ کوچه سرچشمه نمره ۱۶

محل تك فروشی

خیابان ناصریه ـ کتابخانه ترقی خیابان لاله زار ـ حجره
اقای میرزا عبد الحسین خان عکاس

مطبعه « کلیمیان » طهران

(فهرست)

مقاله	صفحه	عنوان	نگارنده
۱	۱	انقلاب ادبی یا ادیب انقلابی	وحید
۲	۵	ملاقات ارشیر و کشور شاپور	آقای عارف
۳	۵	چکامه اسلامی	وحید
٤	۹	پس از مردن همراهیش نداریم	وحید
۵	۱۳	حفظ الصحه عملی	آقای دکتر حسینقلی‌خان
٦	۱۹	ادبای چار محال بختیاری	مرحوم میرزا صفی‌تهفرخی
۷	۲۳	اثر ادبای کنونی چار محال	آقای دبیر اجلال
۸	۲۳	ظرایف ادبی	آقای بینش
۹	۲٤	ظهور انقلاب ادبی در چارمحال	میرزا مقیما
۱۰	۲٦	اثر انجمن ادبی ایران	آقای لسان الشعراء
۱۱	۲۹	نوی اثر انجمن ادبی ایران	آقای فرقی
۱۲	۳۰	حکایت فلسفی بیکن و بیکاس	ترجمه آقای مایل
۱۳	۳٤	اثر انجمن ادبی ایران	آقای بینش
۱٤	۳٤	اثر انجمن ادبی ایران - یك خواب	آقای طرفه
۱۵	۳٦	دو عنصر فاسد	آقای فخرالاشراف
۱٦	۳٦	یك شاه و سه فرزند	وحید

مقالهٔ که در صفحه پنجم وعده داده‌ایم که تحت عنوان (مقایسهٔ اشعار دوره آرامش با ادبیات عصر انقلاب) در این شماره درج شود ، بشماره دیگر موکول گردید

ارمغان

(انقلاب ادبی ـ ادیب انقلابی)

زمزمهٔ (انقلاب ادبی) از چند سال بایطرف مکرر بگوش همه کس رسیده و میداند که چابك سواران سمند انقلاب را چون میدان سیاسیات تنك بوده در پهن دشت ادبیات هم از تکاپو فرو گذار نکرده اند.

ما گر چه و در مقالات پیشینه عصر حاضر را از حیث اشعار و ادبیات عصر انتحال نامیده ایم ولی برای معاشات با دیگران و بموجب وعدهٔ شمارهٔ قبل از تفسیر و تشریح کلمهٔ (انقلاب ادبی) و بیان هویت ادیب انقلابی اینك نا گزیریم.

(انقلاب) از ماده قلب است و ثلاثی مجرد آن سه معنی مناسب با این مقام دارد اول برگردانیدن ـ دوم واژگون ساختن سوم میراندن ـ پس معنی انقلاب ادبی بر گشتن ـ یا واژگون شدن

یا مردن ادبیات خواهد بود و ادیب انقلابی پژمرده — و واژگون کننده و میراننده محسوب میشود .

تفسیر فوق بر فرض آن است که انقلاب در معنای ادب باشد ولی هرگاه انقلاب را در لفظ ادب فرض کنیم چنین باید گفت : مقلوب (ادب) (بده) میباشد و بده از ماده (بدائه) یا (بدیهه) در لغت سخن نیندیشیده گفتن یا آبله بر آوردن است و هر دو معنی با ادبیات عصر انقلاب بی مناسبت نیست زیرا ادبیات منقلب ما مصداق همان احمدك آبله بر آورده در مثل معروف است که طامی میگوید

احمدك را که رخ نمونه بود آبله بردمد چگونه بود

ونیز ادیب انقلابی بی تامل و شجاعانه بگفتار دم میزند زیرا در گفتار بد و خوب قائل نیست و این بیت شیخ را (بزن بی تامل بگفتاردم نکو گو اگر دیر گوئی چه غم) بکلی بیهوده میداند .

با این تفسیر و چنین معنی برای کلمهٔ (انقلاب ادبی) ما نیز در عین حال که عصر حاضر را عصر انتحال میشناسیم منکر انقلاب ادبی و ظهور ادبای انقلابی نیستیم و یقین داریم که هر کس دارای ذوق ادبی و حس سلیم است پس از اندك مراجعه بآثار ادبای عصر انقلاب و مقایسه با اشعار اساتید ظهور انقلاب را در لفظ و هم در معنی ادب تصدیق تام خواهد کرد .

این نکته را هم نباید از نظر دور داشت که ادبای عصر انقلاب ملت موجدهٔ چنین انقلابی نبوده و حق ندارند که در مقام افتخار

خود را زنامدار این انقلاب معرفی نمایند .

زیرا این انقلاب را جهل پدر و بی علمی مادر است یعنی شاعر انقلابی در عین حال که معانی و مضامین دیگران را سر گرم انتحال است چون معنی ومضمون را نمی فهمد منکر معانی است . و چون از علوم لغت وصرف ونحو و معانی و بیان و بدیع وقافیه و بحور بی بهره است حسن ترکیب و فصاحت و بلاغت لفظی و معنوی را نیز انکار دارد .

ادیب انقلابی در عین حال که از تمیز بحور و اوزان شعر فارسی عاجز است بوزن و بحر اشعار اروپائی شعر پارسی میسراید و هر کس باشعار پارسی و اروپائی هر دو آشنا باشد میفهمد که (آقای ادیب انقلابی) یا شاعر پارسی اروپائی است و یا اروپائی پارسی و با هردو هیچکدام .

هرگاه یك شاعر انقلابی زبان اعتراض چنین برما بگشاید که : انقلاب ادبی از کتب و جراید اروپا مأخوذ و ترجمه شده و مسلم است که شعر و ادبیات اروپا در راه ترقی و تعالی با سایر صنایع همدوش میرود پس چگونه میتوان انقلاب را بدین معنی و ترجمه در ادبیات و ادبای اروپا قائل شد .

جواب این است که در قرن اخیر ادبیات و ادبای انقلابی ایران هیچ گونه مشابهتی با شعرای اروپا ندارند بلکه بکلی در اروپا قضیه بر عکس است .

زیرا در بازار پیشین اروپا بر خلاف دوره باستان ایران شعر

و ادب رونق و رواجی نداشته و چون عصر ترقی و تمدن فرا رسید ادبا و شعرا پس از تکمیل تمام علوم عصر جدید و قدیم و تتبع و اجتهاد در آثار ادبای پیشینه مشرقی برای شعر وادب طرح نوی ریخته و نیروی علم وحکمت ایران معارف خودرا بکیوان سر بر کشیدند پس انقلاب ادبی در اروپا عبارت است از ترقی شعر و ادب . اما در ایران شعرای باستان و اساتید دانشمند حکیم ازقبیل فردوسی ـ نظامی ـ سعدی ـ خیام ـ وغیر هم این خدمت ادبی را سابقاً بانجام رسیده و بنحواتم و اکمل قصر بی قصور شعر و ادب را بالاتر از هفت اسمان بنیان بر نهاده اند . و امروز سیل انقلاب جهل و بی علمی ان قصور عالیه را مانند علوم و صنایع دیگر ریشه بر کنده از اینرو انقلاب ادبی در ایران عبارت است از ویران کردن کاخ منیع شعر ومرک شاهد دلفریب ادبیات وبحکم (الاسماء تنزل من السماء) این اسم بهترین اسمی است که ادبای عصر انقلاب برای اعمال نکوهیده جاهلانهٔ خود برگزیده اند وکلمه حقی است که بر زبان ناحق جاری شده . اری اگر انقلاب ادبی با همان معنی و مصداق اروپائی در ایران امکان ظهور داشت درخور تمجید و شایان استقبال بود ولی با اینصورت که اکنون ظاهر شده مستحق تقبیح و تبعید و هر پارسی نژاد وطن پرستی را وظیفه است که بنام زنده داشتن ادبیات و حفظ زبان پارسی از این مرک فجا و انقلاب بیهوده و بیجا باتمام قوا جلو گیری نماید

برای اثبات مدعا بمثل هر چند (بزاف یار بر میخوره)

مختصری از اشعار شعرای عصر اراش را با ادبیات عصر انقلاب در همین شماره تحت عنوان (مقایسه اشعار دوره اراش با ادبیات عصر انقلاب) بنظر تارئین با فرق و علاقه مندان بزبان و ملیت رسانیده ، بدین وسیله دعوی خود را در پیشگاه عموم مبرهن و مصدق خواهیم داشت

وحید

(مملکت اردشیر و کشور شاپور)

عشق ، مربزادت ان دوبازوی پرزور قادرو قاهر توئی و ما همه مقهور
نخوت و کبر اینقدر چرا و چرائی از پی حسن دوروزه اینهمه مغرور
سلطنت حسن را دوام و بقائی نیست مباش ای پسر مخالف جمهور
همدم بیگانگان مباش و پرهیز زود زنا جنس زشت ووصلهٔ ناجور
خانه بزلفت مزن که خانهٔ دلها است چوب مکن بیجهت بلانهٔ زنبور
روی بپوشان که بیش از این نتوان دید جلوه کند آفتاب و روی تو مستور
دست خودی پای اجنبی ز میان برد مملکت اردشیر و کشور شاپور
پای اجانب بریده گردد از ایران چشم بد اندیش اگر زروی تو شد دور
کهنه شده عارفا ترانهٔ . . . نغمهٔ از نو علاوه کن تو بطنبور

(عارف)

﴿ جشن عید اسلامی ﴾

روز عید صیام در سفارت علیهٔ دولت مستقلهٔ اسلامیهٔ افغان جشن عید برقرار گردید ، و بر حسب دعوت سفیر محترم حضرت آقای سردار عبدالعزیز خان اهالی تهران از تمام طبقات برای بروز

احساسات اسلامی فوج فوج بسفارت آمده و از همه پذیرائی شایان می شد .

در چنین روز مهم تاریخی که صمیمیت و اتحاد ملتین ایران و افغان در معرض نمایش گذاشته بود نگارندهٔ ارمغان هم بنوبت خود محض بروز احساسات اسلامی چکامهٔ تبریك و تهنیت ذیل را در موقع رسمیت جشن بعرض حاضرین رسانیده و اینك بوسیله طبع و نشر ارمغان استان اعلیحضرت غازی و یگانه خسرو اسلام پناه سلطان امان‌الله خان پادشاه افغان و نیز ملت پارسی زبان ونژاد افغان مهدارد .

(چکامه)

عید صوم افزون بقدر از عید های دیگر است
کز پس غم شادمانی روح بخش خاطر است

درد بیدرمان نمـاید قیمت دارد پدید
تلخکام حنظل آکاه از بهای شکر است

مه در شب چون شد نهان و شام عید ابرو نمود
دیدی از نظار گان غوغا بهر بام و در است

شاهد سی روز پنهان چون کنون کشت آشکار
عاشقانرا جان بتن جا دارد ار رامشکو است

الوداع ای زاهدان خشك دامن الوداع
کز می کلرنك دامان دماغ ما تر است

الفراق ای روزگار هجر و حرمان الفراق
کافتاب وصل تابان از سپهر خاور است

عید صوم امسال میمون تر زهر سال است ازانك
مسلمین را جان سمین کفار را تن لاغر است

گفت پیغمبر شود کز رشتهٔ اسلام موی
نگسلد از هم وگر سر رشته دست کافر است

صدق گفتار پیمبر گفت اکنون اشکار
احمدی گفتار را بوجهل خونگر منکر است

دوش دیدی کز خدنك محنت و بیداد کفر
شاهباز مسلمین را خون چکان بال و پر است

ترك را شیرازهٔ هستی ز هم بگسیخته
کشتی تاجیك در بحر فنا غوطه ور است

مصر یوسف وار که در چاه و که زندان اسیر
بین سرین اب بیدادش گذشته از سر است

هند شکر خیز از زهر اجانب تلخکام
بر حلب تاریکتر آیینه از خاکستر است

شام را گردیده چون شام سیه صبح سپید
بر مه پادر کند و سودان کردن اندر چنبر است

عیرت رخسار زنگی کشته روز زنگبار
الجزائر چون مراکش سوخته در آزر است

دوش دیدی اینچنین اسلام را خوار و زبون
بنگر امروزش که عزت تخت و قدرت افسراست

دوش اگر حبل المتین شرع شد باریك موی
باز مو حبل المتین بر کفهٔ پیغمبر است

دانی این مو از کدامین دست شد حبل المتین
با کدامین آستین بر دست قدرت مظهر است

دست بگذا دستیار حق پناه مسلمین
آنکه ایدون زاستینش دست حق جلوه‌گر است

قهرمان دین ابو المنصور امان الله خان
خسرو ایران کز او شیون شعار کافر است

دفتر اسلام را شیرازه اوراق او است
آسمان شرع را خورشید ذره پرور است

در میان چار موج حادثات روزگار
کشتی اسلام را هم بادبان هم لنگر است

رای او رونق فزای دین چو تدبیر عمر
تیغ تیزش روز هیجا ذوالفقار حیدر است

صبح صادق را همی ماند که گاه گیر و دار
هفت کشور را مسخر کرده با یك خنجراست

کوه عزم و برق جنبش چرخ فر کیوان شکوه
ابر دست و بحر دامان و معدن گوهر است است

خالدی سیف و ابوذر صدق و سلمانی خلوص
آنچه سوز اسلام افروز و خلافت درخور است

نیست نابلیون و میکاو ولی در عزم و رزم
ان دوازاین یك کم این یك زن دوتن افزون تراست

پیش پای اشهبش از سر خورد اسکندری
روز هیجا گرچه خصمش تالی اسکندر است

خسرو افغان پناه دانش او ژرا
ایکه خورشید وجودت نور بخش خاور است

مسلم از مهر تو میناله که روز عزت است
کافر از قهر تو میناله که شام کیفر است

حالیا کاندر سفارت نامهٔ افغان بری
جشن عید از مسلمین بر پا بر غم کافر است

وزیر دانش اوژن حضرت عبدالعزیز
جشنکه آراسته چون آسمان از اختر است

این چکامه از وحید اصفهانی ارمغان
در حضور خسرو اسلام و افغان پرور است

(زنده باد اسلام و پاینده امان المسلمین)
(روز و شب تا در جهان دنبالهٔ یکدیگر است)

(پس از مردن هم آسایش نداریم)

در شمارهٔ دو از سال دوم تحت عنوان (مکالمه با اموات) عقاید ونظریات (فلاماریون) همان فیلسوف وستاره شناس منحصردر فرد اروپا البته ازنظر قارئین فراموش نشده که بطور خلاصه میگوید

ارواح بعد از اجسام تا مدتی باقی میمانند علاقهٔ ارواح بمتروکات و فرزندانشان مسلم و در خواب و بیداری از تعلیمات آنها فرو گذار نمی کنند .

حرفهای ما را میشوند و در کارهای دنیوی بی نفع نیستند .

البته پس از غور و تأمل در عقاید حاصله از تجربیات یك فیلسوف بزرك اشخاصی که چارهٔ تلخی زندگی را شیرینی مرك تصور کرده و از اینرو گاه گاه درراه انتحار قدم میزنند لاعلاج در عقیدهٔ خود شك حاصل نموده وخواهند گفت : افسوس که (پس از مردن هم آسایش نداریم)

والبته نگارنده هم حق دارد اگر افسانه های قدیم را بچشم حقیقت دیده و از کتاب عربی (ثمار الاوراق) حکایت ذیل را بفارسی ترجمه نموده . برای مزید عبرت و تایید عقاید فیلسوف ستاره شناس بنظر خوانندگان برسانند

(اینك ترجمهٔ یك حکایت شگفت)

(از کتاب ثمارالاوراق)

گویند : (هرون الرشید) پیاده حج گذارد وسبب این بود که برادرش (موسی الهادی) در زمان خلافت بکنیزی غادر نام که خداوند گار نغمه و جمال . و رب النوع ادب وکمال بود عشقبازی و علاقهٔ خاطر داشت .

روزی در مجلس بزم و میگساری هنگامیکه مجلسیان سرا پا گوش (و غلمه) را نای دراواز و بربط در خروش بود . ناگاه

خلیفه بدریای تفکر غوطه ور شده کشتی عیشش واژگون و مرغ رنك از اشیان رخسارش پرواز کرد

ندیمان (بادنجان دور قاب چنین) پیش دویده تغییر حال خلیفه را سبب پرسیدند .

خلیفه گفت : تا کنون در قلب من خطور کرد که برادرم هرون معشوقه ام (غادر را) پس از من تزویج میکند .

ندیمان چاپلوسانه عرضه داشتند که : زندگانی امیر المومنین از جانب خداوند دراز است وما همه پیش مرك وی خواهیم بود .

خلیفه گفت : این تعلق ها فکرت قلب مرا زایل نمینکد زود تر هرون را حاضر کنید .

پس از احضار هرون نیز در تسلیت قلب خلیفه ازراه سخن گوشید ولی خلیفه تسلیت نشده امر فرمود تا هرون و غادر قسم های سخت یاد کنند که بعداز خلیفه بیراهون ازدواج یکدیگر نخواهند گردید

پس هرون قسم باد کرد بطلاق — و عتاق — و حج پیاده و صدقه و سایر اشیاء با تأکید و تغلیظ و غادر نیز همینگونه قسم باد کرد ومجلس عیش بغم وماتم ختم گردید .

پیش از یکماه نگذشت که (موسی الهادی) بدروه زندگی گفته هرون خلیفه شد و نخست غادر را بازدواج دعوت کرد .

غادر گفت در اینصورت قسم های خلیفه و من چه خواهد شد هرون گفت کر چه هر دو قسم باد کرده ایم ولی چون ازاین ازدواج چارهٔ نیست هرچه شرعا برما تعلق گیرد بواسطهٔ حنث یمین

از حج پیاده و غیر ان بجای خواهیم اورد .

انگاه غادر را تزویج نمود و پیش از برادر خود دوستی وی را در قلب جای داد عشق و محبت هرون نسبت بغادر تا درجهٔ بود که هنگام خواب غادر سر بر دامن هرون گذاشته بخواب می رفت و هرون حرکت نمیکرد تغادر از خواب بیدار شود .

یکشب در حالتیکه غادر بخواب بود تا گهان از خواب برجسته شیون و اضطراب آغاز نهاد هرون سبب پرسید جواب داد که : در همین ساعت برادرت موسی را در خواب دیدم و این اشعار را بر من خواند

☆*☆

اخلفت و عدك بعد ما	جاورت سكان المقابر
و نسيتني و حنثت في	ايمانك الكذب الفواجر
فظللت في اهل البلا	و غدوت في الحور الغرائر
و نكحت غادرة اخي	صدق الذي سماك غادر
لا يمنك الالاف الجديد	و لا تدر عنك الدوائر
و لحقت بي قبل الصبا	ح وصرت حيث غدوت صائر

☆*☆

(نگارنده این اشعار را چنین ترجمهٔ منظوم نموده)

خلاف وعدهٔ خود کردی ای یار	چو من گشتم ز سکان مقابر
ز من کردی فراموش وشکستی	قسم های دروغین چون فواجر

نمودی روز و کردی صبح رسوا — فریب فاسقان مقبول خاطر
برادر کز منش بیگانگی باد — ز خم وصل تو نوشید ساغر
مگر مادر بد از غدر تو آگاه — که زن اول نام تو بنهاد غادر
مبادت همنشین نیکوا — نگردد دور از تو این دوائر (۱)
بمن ملحق شوی یعنی از آن پیش — که گردد از پس شب صبح ظاهر

★*★

آنگاه گفت یا امیرالمومنین بخدا قسم این اشعار آنرا در صفحه قلب من نوشته شده و یک کلمه فراموش نکرده ام

هرون برای تسلیت غدر گفت : این خواب اضغاث و احلام است پس قابل توجه و اعتنا نیست

غادر جواب داد : حاشا که چنین باشد و من الان مالك نفس و حیات خود نیستم پس رعدآسا ناله و شیون آغاز نموده و بعداز ساعتی دنیا را وداع گفت .

البته باندقت و کنکاش های علمی در مسئله بقای روح و تصدیقات فلاسفه کنونی نباید این گونه وقایع را افسانه پنداشت و باید گفت آه ! ! پس از مردن هم آسایش نداریم .

(حفظ الصحه عملی)

فصل هشتم — حرارت

خورشید نه تنها سر چشمهٔ نور و روشنائی است بلکه مبدء

(۱) گردش های سخت روزگار

حرارت برای انسان و سایر مخلوقات نیز اوست ، در همان حینی که خورشید نور میپراکند حرارت نیز منتشر میسازد ، هر قدر آن اشعه عمودی تر باشد حرارت زیاد تر میدهد . همه کس میداند که در تابستان حرارت زیاد تر و با دوام تر از زمستان و همچنین در مناطق حاره گرما شدید تر از مناطق قطبین است و علت همانا عمودی و یا مایل بودن اشعه شمسی است

حرارت یك حرکت ارتعاش اطری ملاحظه شده و نهایت شباهت را با حرکت ارتعاشی نور و صوت دارد . در یك شلیك اسلحهٔ آتشی هر سه آنهائی که ذکر شد مشاهده میشود اول نور دوم صوت سوم حرارت . — مبدء دیگر حرارت حرکت ذرات مولکولهای صغیر یك جسم زنده است این نوع حرکت و حرارت را حرارت حیوانی یا حرارت جسمانی مینامند اما سر چشمهٔ حقیقی این نوع حرارت نیز اشعهٔ آفتاب است منتها اینکه مخفی و مخزوی و ذخیره است در اجسام و بوسیلهٔ دلك و مالش و فشار و اعمال شیمیائی و کومبوسیون آشکار میگردد . سرما چیز خارجی نیست و بالاصاله وجود ندارد بلکه همان نقصان حرارت است . در قواعد معالجه همانقدر با حرارت حیوانی و جسمانی کار داریم که با حرارت مستقیم اشعهٔ آفتاب سرو کار داریم

چنانچه در فصل راجع بهوا گفتگو نمودیم . باستعانت تنفس یك احتراق ملائم دائمی در انسان تولید میگردد و از ان حرارت خون وجسم که معادل ۳۷ سانتی گراد است نتیجه داده میشود بدین

طریق که اکسیژن هوای تنفس شده ترکیب میشود در بدن بامواد
که دارای کربن هستند و از ان ترکیب اسید کربنیك ساخته میشود

در یك انسان سالم درجهٔ ـ حرارت تغییر نمیکند مگر خیلی جزئی و هرقدر عمل احتراق باحدت تر و قوی تر صورت بگیرد بیشتر حرارت تراوش میکند و هر قدر در بدن حرارت زیاد تر یافت شود انسان بهتر احساس سلامتی میکند . با العکس هر قدر ذخیرهٔ حرارت بدن کم گردد بیشتر بدن محتاج بحرارت اشعه می گردد برای اینکه بخودحرارت طبیعی دهد . بهترین حرارت اراشعه که میتوان بجسم وارد نمود اشعهٔ مستقیم افتاب است . حرارتهای مصنوعی که انسان تحصیل میکند اشعهٔ غیر مستقیم افتاب اند ، زیرا ذغال چوب و ذغال سنك و سایر مواد قابل احتراق در خودشان یك ذخیرهٔ از حرارت افتاب دارند که از همو تشکیل در انها جمع شده (کربن)

پس میتوان گفت که بدون حرارت شمس زندگی کربن در روی زمین غیر ممکن است وبدون اثر خورشید همه چیز در روی زمین سرد ومرده است اری حرارت افتاب است که برطوبت زمین ترکیب شده حیات ارگانیك را (مواد عالیه) تشکیل میدهد

از نقطهٔ نظر معالجه حرارت خشك خورشید یا حرارت مرطوب زیر مقام بزرك واهمیت خاصی را دارا هستند. از اثر حرارت شمس و مخصوصا حمامهای هوا و نور دوران دم سریع میکرده و عروق شعریه جلد بسهولت پر از خون میشود و یك عرق سلامت دهنده

و مخرجی از خلال و فرج جلد خارج میشوه
در زیر جلد بدن یك مقدار زیادی شبکه های عصبی یافت میشوه
که عمل انها مربوط کردن قسمتهای حسی است بدو مرکز عمدهٔ
اعصاب یعنی دماغ و نخاع و از انجا بسایر قسمتهای سلسلهٔ
اعصاب مثلا اگر یك تحریك مطبوعی بجلد بشود یك اثر مساعدی
بهمهٔ اعصاب وبعبارة اخری تمام بدن میشود وازنقطهٔ نظر معالجه با
حرارت و مخصوصاً با حرارت شمس میتوان یك تحریك شدیدی
حاصل کرد ولی باید اجتناب نمود از تحریك فوق العاده والا تمام
سطح بدنرا زخم فرا خواهد گرفت حرارت مرطوب هم در اغلب
مواقع معالجهٔ ایست برای امراض مخالفه ومادهٔ حیاتی سلسلهٔ مواد
ارگانیك است . حرارت نمیتواند یك موجود عالی را تشکیل دهد
و یا محافظت انرا بنماید

فصل نهم — اب

اگر حرارت بدون رطوبت نتواند طبیعت ارگانیك را ایجاد و
نگهداری کند رطوبت بدون حرارت هم نمیتواند هیچ کار
در طبیعت بکند . حرارت خشك در صحاری مانع ازنمو ومحصول
نباتات است و در قطبین که حرارت یافت نمیشود زنده گی
هم وجود ندارد

آب اهمیت زیادی در طبیعت دارد وبرای حفظ جسم
انسانی هم بی اهمیت نیست سابقاً در فصل (چه باید نوشید) نوشته شده که آب

تنها مایع مفید طبیعی است و ۷۰ تا ۸۰ درصد ازوزن بدن را شامل است و چون بواسطهٔ یك عمل شیمیائی داخل بدن نمیگردد لازم است از خارج جبران اخراجات از راه بول وعرق وغیره را نموده

آب اولین و مهم ترین غذیهٔ ایست که بدون آن نمیتوانیم نه زندگی کنیم و نه سلامت باشیم اگر هوای محیط ما مخلوط از دو گاز اکسیژن و ازت است آب بالعکس یك ترکیب شیمیائی از دو گاز اکسیژن و هیدروژن است که دواین ترکیب خاصیت اصلی شانرا دارا میباشند — آب خوب شفاف است و بی رنك و بی بو و بی طعم واگر قدری از آن را در گیلاسی ریخته در هوا بگذارند حباب زیادی در آن پیدا میشود

این در تابستان وزمستان دارای یك درجه حرارت است وهمیشه کمی اسید کربنیك دارد از نقطه نظر شیمیائی آب خالص از حیث وزن ۸ قسمت اکسیژن دارد و یك قسمت هیدروژن ولی چنین آبی در طبیعت یافت نمیشود معمولا آب محتوی است علاوهٔ ان دو گاز بر آهك و منیزی و آهن و نمك و اسید کربنیك و سیلیس وهوا و مواد ارگانیك

آبی که محتوی مواد نباتی و حیوانی باشد اگر استعمال شود مضر بسلامتی خواهد بود . برای شناختن ان کافی است که قدری از ان را در گیلاس ریخته پس از مدتی (از چند ساعت تا دو روز) متعفن میشود و در گیلاس رسوب رنگینی ته نشین میشود . یك اب بد غالباً سبب امراض مختلفه میشود از قبیل تیفوئید و نوبه

وغیره هر کس در هرجا اول دقت و توجهش باید صرف تحصیل آب قابل شرب گردد چنانچه در شهر های بزرگ اولین و مهم ترین دقت بلدیه باید صرف تحصیل و ذخیره آبهای گوارای قابل شرب شود

آبهای کثیف را میتوان صاف کرد بتوسط اسبابهای مخصوص که دارای سنگهای متخلخل میباشد و اگر بخواهند بهتر شود آنرا عبور میدهند از خاک ذغال چوب

در معالجات طبیعی و هیدروتراپی آب مورد استعمال زیاد دارد چه از داخل وچه خارج . درفصل (چه باید نوشید) سابقا ذکر شده است که استعمال آب در داخل بدن چقدر لزوم و ضرورت دارد قطع نظر از اینکه آب داخل در ترکیب تمام اعضاء جامده بدن میگردد . بهترین وسیله است برای حل کردن اغذیه و رساندن انها بخون . غذا در حالت میعان داخل درتمام اجزاء بدن میگردد و زندگی انها را تجدید میکند مواد مستعمله و فضولات بدن بتوسط آب حمل میشوند و دفع میگردند . تمام عصیر های موجوده در بدن از قبیل بذاق و عصیر معدی و خون و تمام ترشحات غده ها جزء اعظمشان آب است حتی استخوان که سخت ترین نسج بدن ما است برای تجدید مواد ترکیبیه اش میگذارد که آب از آن عبور نماید . هیچ غذائی تا خشک است نمیتواند داخل درعصیرها وعروق بدن گردد پس آب عامل اصلی معارضه و مبادله مواد است در بدن

(حسینقلی)

ادبای چار محال بختیاری

میرزا آصف قهفرخی . یکی از شعرای بلند پایه و ادبای قوی مایهٔ قرن اخیر محسوب است نگارنده را چهار سال قبل در موقع مهاجرت ببختیاری فیض صحبتش مکرر دست داده غزلیات و قصاید شیوا و دلپذیر بسیار از او بگوش جان شنیده ام

این شاعر دانشمند کامل عیار که نظیر و همال او در شهرها کمتر یافت میشود در قریهٔ قهفرخ بشغل بقالی اشتغال داشت وجناب وی همواره محط ارباب فضل و منزلگاه ادبا و دانشمندان بود

رهی مدتها ازحالات وی بیخبر بودم تا اینکه سه ماه قبل آقای برجیس قهفرخی از رحلت وفرمان رسیدن وی خاطرم را آگاه و تا ابد دام را غمناك نمود

اینك محض مزید بصیرت قارئین بحالات روحیهٔ ان ادیب فقید عین مکتوب آقای برجیس را بایك ماده تاریخ رحلت و مختصری از اشعار وی مینگاریم

(اینك مکتوب)

بسم الله تعالی

قبله مسجود آقای وحیدم تقریباً یکسال است که مرحوم میرزا آصف از دار فانی بسرای باقی شتافته و روح پاکش از الام و اسقام دنیوی راحت جاوید یافته و هنوز انحضرت را خبری و اثری نرسیده از ان رو مجلهٔ جلیلهٔ ارمغان را برای او ارمغانیه می فرستند اف بر دنیا و وفای ان آوخ از بیداد وجفای ان که همواره

چون اهلش با اهل معرفت و عرفان دشمن است ونهال وجودشان را ریشه کن تقریباً از عمر شریفش شصت و پنجسال گذشته بود و بعد از عمل بقوانین شریعت خود را سالك راه طریقت ساخته و غالباً محرمان عالم عارف کامل را پیدا کرده و از ایشان نشستی واکتساب معارف کردی این مرحوم را قصائد و غزلیات و رباعیات و مطایبات وغیره بسیار است لکن درسال طوفان بیشتر انها از صدمه آب سیلاب که جمیع کتب و اسباب اورا فرا گرفته بود گل آلود وضایع گشته و چون دو سال تمام قبل از فوتش مبتلا بمرض فلج و بی حسی اعضا شده بود که سوای سر و زبان تمام جسمش بی حس شده بود اینها نیز تا تمام در دست غیر اهل افتاده و تمام خراب و پریشان مانده و سرودش تا نیز از احوالات ایبا نظم در اورده ولی پریشان و تا تمام مانده گویا هنوز سرودش سخن خود را تمام نکرده بود که ندای ارجعی الی ربك راضیة مرضیه را شنید و گوش از استماع سخن سرودش فرو بست و این دو غزل و چند رباعی که درظهر مرقوم است ازجمله اثار وادبیات المرحوم است و برای وفات او ادبای چار محل چند ماده تاریخ ساخته اند یکی از انها نگاشته میشود

ابو طالب القهفرخی

{ ماده تاریخ }

تا ز حوا و ادم است نسب ندمیزاد در غم است و تعب
دل بی غم مجوی در افاق شهد بی سم زده هر دون مطلب

غیر ظلم و ستم نکرده جهان — جز خطا کس ندیده از کوکب
با جفای زمان بسوز و بساز — کاتشش را دوام هست لهب
غیر نام نکو بدهر مجوی — نیست نام نکو باصل و حسب
هر که اخلاق نیك ساخت شعار — نیکش شد بدهر نام و نسب
بنگر ان آصف خجسته صفات — بحر عرفان و اسمان ادب
که چو رفت از دیار پر غم و رنج — سوی دارالسرور رحمت رب
ماند نامش ز علم و فضل و کمال — نه ز اولاد و مال و مادر و اب
نظم و نثری یادگار گذاشت — که فزاید بهر که دید طرب
از غم و غصهٔ جدائی او — روز احباب تیره شد چون شب
مانده بر حیس از غمش نالان — اشك در چشم و اه اندر لب
سال تاریخ از غمش در باب — گر دوسالی فزون شده چه عجب

غ م ش

۱۳۴۰

اینك دو غزل و چند رباعی

به وفا کوش نگارا که وفا از همه به — به اسیران غمت ترك جفا از همه به
مایه محنت و غم نیست بجز لخوت جاه — راحت و ایمنی فقر و فنا از همه به
تلخ کام امدن از در و طلب ناکردن — از طبیبان ترش روی دوا از همه به
رهبر مزد عمل زاهد و برطاعت خویش — پیش ما پر گنهان لطف خدا از همه به
گلرخان را همه چیز است بجز مهر و وفا — یا ندانند که ایین وفا از همه به
قوم اندر پی دنیا و گروهی پی دین — دولت وصل تو اید دوست مرا از همه به

آصف از صومعه و روی و ریا بیزار است
پیش او میکده و صدق و صفا از همه به

کسی شماره کند اهل ریدهٔ ما را که تا ابد قطره نواند شمرد دریارا
نظر بصورت زیبا کسی شمارد زشت که فرق در بر او نیست زشت وزیبارا
ملامت است کسیرا که عشق یوسف نیست عزیز من تو ملامت مکن زلیخارا
غیر چشم سیاهت که مست و طوفانیست که دیده ترک که یغما نموده دلهارا
اسیر زلف توام از بشر میالایم که تیر کس نزند صید دام برپارا
عبث کشش تو میبرد سجا بزاهد که دل بجانب میخانه میکشد مارا

مکن نصیحت آصف که هیچ پروا نیست
ز طعن مدعیان عاشقان رسوا را

(رباعیات)

آصف شد آگاه کس از راز علی ز انجام ندانست کس اعاز علی
زان پرده که جز خدا نمی بود دراو
پیغمبر ما شنید آواز علی

فردوست بهشتم آدم از پاک پدر هم مزرعه ام را پسر بد گوهر
رفت از پدر و پسر چنینم پرسر
از دست پدر ناله کنم باز پسر

ای خان منظم ای بدانائی طاق کردی چه سفر دری و ازری بعراق
هم دشمن و هم دوست شدند از تو هلاک
آن را کشتی زتیغ واین را زفراق

(باز هم اثار ادبای کنونی چار محل)

هر که را با سر زلف تو سروکار افتد روزگارش سیاهی چو شب تار افتد
گلرخ سرو قدا گر بگلستان گذری سرو پا در گل و گل خوار تر از خار افتد
خسروا از لب شیرین چو شکر خنده کنی شهد شکر شکنی قند زبازار افتد
گر بدین شیوه دل از خلق خدا خواهی برد کار بر عارف و عامی همه دشوار افتد
مو بمو شرح پریشانی دل گویم باز گر شبی بر کفم آن طره طرار افتد
هر که شد کاشف اسرار نهان در عشقی همچو منصور گذارش بسردار افتد
باهزاران ادب ای پیك نسیم سحری چون گذارت بسوی محل دلدار افتد
گو چنان آتشی افروخت بدل هجرانت که بتن شعله اش از آه شرار افتد
شعر شیرین تو با زر بنویسند دبیر گر قبول نظر آن بت عیار افتد

دبیر اجلال ابراهیم چهار محالی

آقای دبیر اجلال — از ادبای چار محل و مسقط الرأس وی قریهٔ (چالشتر) میباشد فعلا چون اطلاع کامل از حالات او در دست نیست در اینه مشروحاً امید نگارش میرود

(ظرایف ادبی)

پخته باشد کله هر کس که کیسه پا میخورد
مظهر اسما شود هر کس مسما میخورد
گرگ طبعارا بکو خوی سگی از سر نهد
پاچه گیر از گوسفند و بره هم پا میخورد
سوری بر خور (بخوان همکاسهٔ کافر مباد)
حصه خود خورد واکنون قسمت ما میخورد

کاهن است این پرهیز طباخ و محرش دست پخت
سحر او راشیخ چوز ثعبان موسی میخورد
هم خدا را خواست هم خرما صدق از مؤمنی
کس و همه با ذکر بسم الله خرما میخورد
هر که ندهد قیمت کبریا نزاید روزیش
زنگه دندان مزد پس از دنك وتیا میخورد
چهرهٔ قناعت امد از سرما چسب تاك
بد مربی لطمه از دست سرما میخورد
سیر اگر از دوغ کرده زرد خوی کرده زرد
از چه بعد از خوردن آن زرد سرما میخورد
خورد با از عدهٔ سر خورده از جمع دگر
باز سر بینش ز طاق بیسر و پا میخورد
بینش

ایضاً ظرایف ادبی نظم و نثر

(یا ظهور انقلاب ادبی در چار محال بختیاری)

گرچه تجربیات دوره مسابقه ما را درس عبرت آموخت که ازاین پس در چنین میدانی هرگز حاضر نشویم ولی چون راجع بمسابقهٔ سابقه غزلی اخیرا رسیده که از ظهور انقلاب ادبی و طلوع ادیب انقلابی در چارمحل همحکایت میکند . ازدرج همین یك غزل ناگزیر شدیم ودر آتیه نعهد مینمائیم که هیچگاه پیرامون مسابقه نخواهیم گشت

(اینك ادبیات انقلابی چارمحل است)

که بخط ادیب انقلابی بما رسیده

بنظر انجمن بالا بلند قهفرخ مشرف شود . یك کتاب ارمغانی از طهران ملاحظه شد که یك غزل در او نوشته بود و یك نفر دهگردی او را برای جانقان میبرد و می گفت قرار داده اند که هر کس بر این وزن شعر گفت یك دوری مجمع‌الفصحا یا یك چیز دیگر که بادم نیست برای او میفرستند . بنده اگر چه در اینموقع و گرفتاریها خیلی دلم گرفته بود و مدتی بود که دیگر شعر نگفته بودم ولی مجبورم کرده که شما هم یك غزل بگوئید و قهفرخ در انجمن بفرستید که آنها طهران میفرستند لابد اگر چه قافیه او خیلی کم بود ولی من قافیه پی در پی برای انکه صنعتش زیاد تر باشد گفته و فرستادم توقع دارم که شماهم اگر چیزی باین وزن ساخته باین اشعار اگر چه قابل نیستند ولی بفرستند و اگر هم چیزی فرستادند بنویسید بفرستند در کاروانسرای نو اصفهان که بدست من میرسد خودم شرح را بکاروان سرا دار نوشته ام صحیح است

(غزل) آقا میرزا متین هفشجانی

خوش مزاجا تو مگر عهد نبستی زنخست که با یار شوی پایدو پیمان درست
حالیا عهد شکستی و نمودیش هم سست دلبرا زاهدی و رندی بخدا باید شست
جان من عاشقی و لهو و لعب درخور تست آه من در عقبت همچو متیمان دربست
ای عجبا تو مگر جام نگاری درخست که بهر دم دیگری و دیگرت باید جست

شرط انصاف زوجدانشعر وراز نرست گر تمیزی بمعانیبدهی در همه جائی تو نخست
زشت و زیبا نذرد رهمه کس چابك وچست ورنه اعمال واقعالجو بی همه بر وزن دوجواست
ای مقیمانو نگو نر نفتی از شاعر بست باوجوه یکه اندر هفشجان منزل توست

(مقیمای انقلابی)

(آثار انجمن ادبی ایران)

(یك جکامهٔ دلپذیر)

یارب انساز که همی اشرف خلق است بنام نگذرانید چرا شر و فساد ازدد ودام
کی بود بست بدین پایه خصال دد ودام زشت عنجار وجفا پیشه وناخوش فرجام
کی دد ودام باعدام بنی نوع کمر بست یا کاسع خوانیش وخون اشام
کی کند دام و دد اندر طلب سود زبان باغی از کف دهد اندر طلب یك بادام
کی دد ودام نهد مدفن اسلاف برهن کی دد ودام دهد مأمن اخلاف بوام
هیچ دد می نپسندد دد دیگر را بد هیچ دامی بره دام دیگر ننهد دام
ددی منفعت خویش کجا بوشد چشم ازهمه چیز ودهد مملکتی را بغرام
نکند دد سخن ثابت یاران را نقض یا ثبوت سخن باطل خود را ابرام
دد خیانت نکند خانه خدا وندی را که در آنخانه بذیرد سمت استخدام
یارب این نوع بشر راکه کشد طبع بشر بچه رو بازنهاده است بخود اشرف نام
گر کند دعوی اثبات شرافت باعلم کی فزوز است بخوی مدنی از انعام
اینهمه طمطنهٔ علم و تمدن چه اثر کرده در وی بجز اتکای اداة اعدام
هرچه شد بیشتر اسرار طبیعت بکشوف بیشتر کرد باعدام بنی نوع قیام
طبب اخلاق نکو چون نبود اندر علم بوی اصلاح کجا کرده ازان استشمام

اشرفست انکه نماید زپی راحت خلق استراحت را رجان وتن خویش حرام
اشرفست انکه اگر نفع نیابد از کس نفع خود باز ندارد زخواص وزعوام
اشرفست انکه کرازخلق کزندی بیند بتلافی نکند قصد کزندی با نام
اشرف انست که نارد زغم کرسنگان با همه کرسنگی دست تناول بطعام
اشرف انست که پهلو ننهد بر بستر چون ز عریانی بیند که نخسبند ایتام
باری اشرف بودانکس که توانا کردن نفس سرکش را با قوهٔ روحانی رام
اشرف انست که در پیروی دین مبین چشم پوشد بحقیقت ز مرادو زمرام
زانکه اسلام همه خلق بدو خوب ازهم داده تشخیص و بیان کرده بتحقیق تمام
موبمو کرده هویدا درجات ودرکات راه را داده نشانی همه جاکام بکام
چیست ان حکم تروخشك که در قرآن نیست یا نکردیده مسجل بکتاب و بکلام
لیك صد حیف که در جامعهٔ ایرانی نیست اندرجریان ان سنن وان احکام
ازردای شرف ازدوش دریغ افکندیم جامهٔ ذات از ان کرد ببرمان ایام
مرکب نفس که بس بوده حرون وسرکش از کف راکب خود درکسلانید زمام
پرده آزو هوا چشم بصیرت پوشید ماند خورشید حقیقت زنظرها بغمام
قائد خوش کرفتیم زکمراهی غول راه بربست بما ازبرو زیرو درو بام
شهوت افسار بسر بست بجای افسر خشم بکرفت ستورانه دهنها بلجام
جان سبق برد بطغیان وشقاوت ازدیو دل کرو کرد بسختی وقساوت زرخام
نفس غداربدان پایه شد از مغروری که نه اقرار بوحی آورد ونه الهام
سخره کردیم بتقلید ز اقطاب بزرك طعنه راندیم ز تردید بارشاد عظام
انبیا را همه گفتیم معاذالله لاغ اولیا را همه خواندیم عفك الله لام

صدق راحمق شمردیم ووقار اموهوم نور را ظلمت دیدیم و دعارا دشنام
بذل را هزل گرفتیم وکرامت رالغو کذب راحکمت وجهل را اندیشهٔ خام
نه تقید بشریعت نه تعلق بدین نه اجابت ز پیمبر نه اطاعت ز امام
نه فتوت به یتیم و نه مروت بأسیر نه ترحم بقارب نه تفقد ز ارحام
باری این جمله مرضهائ نیاید بشمار وز عمایای بد ما شده بر ما الزام
فکر بیهود بجائی نرسد گر نکنیم سعی کافی بزوال عال آن اسقام
بسوی پوزش بوئیم که آب پوزش کند این آتش سوزنده بما برد وسلام
تا مگر فضل خداوند مدد فرماید دستی از غیب بر آید پی کسر اصنام
بود امید که فیض مدد غیب کند بمراد دل یاران همه جاکار بکام
حس دینداری بیدار شود در مردم نصرة دین را اعلام دهد نهضت عام
ملل اسلام از خواب گران برخیزند انچه کردند در اغاز کنند از انجام
همه ای ملت اسلام خرابی تا چند کرد میباید ازاین پس بعمارت اقدام
عروة الوثقی دین است دراز چنگ زنید ندهد دست دیگر رشته بدین استحکام
حق بابقاء مسلمانی داده است نوید که کند تکیه باز بسین روز دوام
ای مسلمانان در یاری دین اسلام بفدا کاری خیزید بجدیت تام
همه اسباب جدائی زمیان برکنید متحد باهم گردید چو صدر اسلام
پرتو شمس دیانت کند این شب را روز صبح امید بدامنش شود تیره چو شام
ازپی طرد عدو طرح وفاق اندیشید تابمغز اورد اندیشهٔ خامش سرسام
دشمن این خواب که دیده است ندارد تعبیر که زا ضغاثش رؤیا بود و از احلام
سعی درحفظ مسلمانی ارما فرض است ازجهاد اری اسلام گرفته است قوام

مینهد خصم دغل تیر تهاجم در کیش چون برارید شما بیغ تدافع ز نیام
اتحاد من و او و تو اگر دست دهد کار اشفتهٔ اسلام در اید بنظام
بدنا خاتمه را دست بر اریم لسان عفو و بخشش طلبیم ازکرم ذوالاکرام
نص یا من سبقت رحمة من غضبه دیدهد مژدهٔ خیبت ندهد استرحام
یارب از فضل وکرم محنت ما در گذران گرچه ازحد گذرانده‌یم ذنوب واثام
چشم داریم که عفو تو بهرورطه شود شامل حال ودهد مغفرت خیرختام
(لسان)

(نیز اثار انجمن ادبی ایران)

بلای عشق گهی از دل است وگاه چشم نفان زهست دل بیقرار وآه ازچشم
خطر پی خطر آید سیه چو گردد بخت بدام زلف تو دل میبرد پناه ازچشم
فروغ عمر ضعیف است همچو شعلهٔ شمع شود نهان زنسیمی بیك نگاه ازچشم
زچیست مهر گیاه آورد جنون مجنون نداده است مگر آب این گیاه ازچشم
قمر بپیش رخت محو شد چنانکه شود نهان زپرتو خورشید نور ماه ازچشم
کنار عاشق ازآن پرستاره شد شب هجر که شد نهان رخ یارش چو قرص ماه ازچشم

در آفتاب پرستی گناه ذوقی چیست
که با خیال رخت سرزه اشتباه از چشم

ابوالقاسم ذوقی



حکایت فلسفی میکرو مکاس

(فصل پنجم)

(انکشافات دو مسافر اسمانی در زمین)

میکرومکاس آهسته دست دراز کرد بطرف ان نقطهٔ که دومین جنبدهٔ خیلی کوچك حرکت میکرد و با کمال ملایمت اورا بدواانگشت در ربود . و از ترس اینکه مبادا در اُفتن ان اشتباه کرده باشد انگشتان را همی گشود و ملایم بهم مالید تا یقین کرد که ان را اُفته است .

بس با کمال چالاکی این کشتی که حامل اقایان فلاسفه وسیاحان قطبی بود بلند کرده در اُغوشهٔ ناخن خویش برای معاینه جای داد بدون اینکه فشاری متوجه کشتی بشود زیرا با اندك فشار دست میکرومکاس مسلم کشتی و سکنهٔ ان صلابه وتوتیا میشدند .

منشی اکادمی زحل گفت . این حیوان ابدا شباهتی بحیوان اول ندارد باید جنز دیگر و جنس دیگری باشد .

میکرومکاس با کمال دقت بتماشا و کشف حقیقت مشغول شد تا ببیند این ذرهٔ کوچك که رفیقش حیوان فرض کرده چیست .

عمله جات کشتی که خود را غرق شده میپنداشتند و یقین داشتند که امواج متراکمه انقلاب دریا کشتی انهارا بطرف ثریا پرتاب نموده پس از انکه کشتی در پشت ناخن میکرومکاس قرار گرفت

خودرا در پناه صخره عظیم وکوه بسیار بزرگی تصور کرده همگی برای جنبش و حرکت گذاردند .

ملاحین چلیك های شراب را از کشتی برداشته بربشت ناخن میکرومکاس که تصور بین دشت وسیعی نموده بودند پرتاب میکردند مهندسین ـــ آلات نقاله ـ ربع دایره ها ـ شظایا ـ شاقولها پرگار ها ـــ و سایر الات رصدیه را بدوش گرفته واز کشتی بزیر آمده بر روی انگشت میکرومکاس براه افتادند .

پس از اینهمه حرکت و رفت وامد ناگاه میکرومکاس احساس کرد که خارشی در پوست انگشت وی تولید گردیده و علت این خارش آن بود که عمله جات کشتی یك دیلم بسیار بزرگی را تا اندازهٔ یکذرع در پوست انگشت سبابهٔ وی فرو برده بودند .

میکرومکاس پس از این خارش دانست که از جوف این چیز کوچك حیوانات خیلی کوچکتری بیرون آمده و بحرکت و جنبش مشغولند در صورتیکه پیش از این ابداً چنین احتمالی را تصور نمی کرد .

زیرا میکرسکوپی که بزحمت زیاد ماهی بال وکشتی را تشخیص میداد غیر ممکن بود که بتواند انسانرا که هزار ها مرتبه از ماهی بال و کشتی کوچکتر است تمیز بدهد .

هر چند بخود پرستان مغرور بر میخورد اما من از اقایان قارئین تاینمدرجه همراهی را خواهشمندم که اینگونه فرض بفرمایند: نسبت انسانی که قد و قامت او پنج قدم بیش نیست با زمینی که در

او ساکن است منل نسبت حیوانی است که جثه او ششصد هزاریك بند انگشت باشد یا یك گلوله کروی شکلی که تقریباً ده زرع محیط منطقه استوائی آن باشد .

پس از این تصور هرگاه فرض کنیم که یکی از افراد عالم طبیعت بحدی عظیم الجثه باشد که بتواند کره زمین را در دست خود بگیرد چنانچه ما ها یك تخم مرغ را در دست میگیریم (و البته این مسئله امکان وقوعی هم دارد زیرا عده زیادی ازاین اشخاص با چنین عظمت در عالم وجود دارند) انوقت چنین شخصی چه خواهد گفت با این مردمان پست کم از ذره که برای اثبات مالکیت خود در یکقطعهٔ زمین یا یك شهر یا یك دهکده اینهمه خونها ریخته و فساد و فتنه بر می انگیزند .

در این مسئله هم جای شبهه نیست : که یکی از کاپیتن های گارد درباری اگر این کتابرا بخواند وبرعظمت وبلندی میکرومکاس آگاه شود انلا در قدم بر طول کلاه تابین های خود خواهد افزود اما من اطمینان میدهم که هیچ قدر کاپیتن ما بر طول کلاه بیفزاید واو صد قدم هم باشد باز خیلی کوچك وحقیر بشمار خواهد آمد .

باری ازمطلب دور افتادیم ـ برای میکرومکاس با مهارت زیاد و حدت نظر وزحمت زیاد میسر شد تا این اجزای لایتجزی یعنی آدم های کره زمین را در پشت ناخن خود رؤیت و معاینه کند و البته پس ازمعاینه و رؤیت ازاین اکتشاف بی نهایت خورسند گردید مسلم وقتی لونهوك (Larneshoch) وهارتسوکر Hartsoïker

دانه و مایهٔ که انسان از ان تکوین میشود کشف نمودند یا خیال کردند کشف کرده اند باندازهٔ میکروسکاس از اکتشاف انسان در کرهٔ زمین مشعوف نشدند .

شادی و شعف میکروسکاس شدت کرد وقتی که دید این حیوانها و ماشین های ریزه صغیر حرکت میکنند و چرخهای انها بدوران اشتغال دارند انکاه از شدت شوق فریادی زد و یك میکروسکوب دیگر برای تماشا بدست رفیق خود داد . منشی زحل هم از دیدن این اشخاص پست حقیر و حالات و حرکات انها در شگفت ماند و هر دو بی اختیار بفریاد بلند میگفتند : آه من این چیز های کوچك را می بینم . . . آه می بینی چطور بار میکشند آه می بینی چطور خم میشوند . . . آه بلند میشوند . . . آه راه میروند . . . آه با هم صحبت میکنند ! ! درحین این مذاکرات از شدت شوق و شادی دست میکروسکاس چنان میلرزید که بیم آن بود که ان جنبنده های کوچك از پشت لخن وی افتاد و تلف شوند .

منشی اکادمی زحل از عقاید سابق خود برگشت و دست از دامن انکار وجود حیوان در روی زمین برداشت و بخوبی مشاهده کرد که این حیوانات کوچك ذره بینی برای ترقی و تعالی خود چه حرکاتی میکنند وواسطهٔ عشق مفرطی که بحفظ وجود خوددارند چگونه بکوشش و جد و جهد مینمایند . پس خود بخود گفت :

آه ـ من طبیعت را با اثار ان اشتباه کرده بودم برای اینکه ظواهر مرا فریب داده بودند و البته این طور اشتباهات برای همه کس کثیر الوقوع است خواه استعمال میکروسکوب بکند خواه نکند

بقیه دارد

(اثار انجمن ادبی ایران)

(انچه خنجر میتواند کشت جوشن میشود)

مهر عشق از نام دل چون پر تو افکن میشود از فروغش چشم جان بینا روشن میشود
از نظرها دور شو گر بایدت جلب نظر کز بداعت انچه بکسو شد ببرهن میشود
در میان مردمان دامان فراهم چیدرو منعم دامن کشان آلوده دامن میشود
مرد محکم را حوادث کی تواند کرد سست چوبکه گداز دچون پولاد واهن میشود
جلوه گر سودا گر اینجا شود در هر لباس که کشیش و گاه شیخ و گه برهمن میشود
دوزخ و مینو برون از حیطهٔ سعی تو نیست خاك کاشن زجهد تن گاه گلخن میشود
گفت کان : گر پور خویش اهن خراشیده دلم راضی است انکه بهر وصل سوزن میشود
اولی عیش جهان ان به که ندهد دست هیچ زانکه ما را دست وصلش طوق گردن میشود
خرده بر دست مربی گیر اگر بینش بجاست انچه خنجر میتواند کشت جوشن میشود
(بینش)

ترجمه از فرانسه ـ یك خواب ـ

{ که دنیا خوش بود با اهل دنیا }

چو خوش (سولی پرودم)(۱) گردانشا که در علم تمدن بود دانا

(۱) Sully Prudom

شبی درخواب دیدم گفت دهقان — که ای در بستر راحت تن آسا
ترا باید بسعی خویش نان خورد — عذا دیگر مکن از من تقاضا
برو در آفتاب و از پی زرع — زمین بشکاف و بذرافشان بصحرا
بزحمت تن بده تا قرص نانی — کنی از دست رنج خویش پیدا
چودهقان ازسخن کردیدخاموش — ز دیگر سو خطابم کرد بنا
که دامن بر کمر زن ماله برگیر — بدست خویشتن کن خانه برپا
سپس فساج از طرف دگر گفت — تو خود باف از برای جامه دیبا
ز هرجانب طرز این سه آهنگ — بگوشم آمد از هر صنفی آوا
حیات اجتماعی را وجودم — شد از نوع بشر متروك و تنها
فلك در نقشهٔ نخم بر انگیخت — اساس کینه و طرح معادا
چنان زاندیشه کردم زاری آغاز — که اشکم طعنه زد بر موج دریا
بهر کاری که عزمم کرد اقدام — براهم شرزه شیری شد هویدا
بر آوردم بسوی آسمان دست — زحم از خدا کردم تمنا
گشودم چشم عبرت بین چوازخواب — جهان را سر بسر کردم تماشا
دمیده صبح و روشن گشته آفاق — ز نور آفتاب عالم آرا
ز هر سو کارگر سر گرم درکار — بدست اسباب هر کاری مهیا
مزارع کشته و معموره آباد — جهان فرخنده و گیتی مهنا
من ان دم از زمان درك کردم — سعادت ها که بخشم بود هارا
که از مردم نظر پوشید نتوان — چنین دعوی نشاید هیچ کس را
بشر را دوست میدارم ازاین پس — که دنیا خوش بود (باهل دنیا)
ولی باید بقول خواجه با دوست — مروت کرد و با دشمن مدارا

ز فیض نوجوان طرقه بالد
روان هر مشکو در اروپا

طرقه - عضو انجمن ادبی ایران

(دو عنصر فاسد)

دو عنصر فاسد بود اندر وطن ما — تحت الحنك انداز و کراوات زن ما
از اول مشروطه بی فتنه بهم دست — دادند که پامال ستم شد وطن ما
دانی که سیه روزی ما گشت کی آغاز — امروز که شد رهبر ما راهزن ما
ان خانه برشب شده واین کیسه بروز — این در ره اغول شد ان اهرمن ما
تاچند وکی اینقدرم سیه کار دغل کیش — مانند زلو خون بمکنند از بدن ما
از سینهٔ غیرت نفس گرم بر آرید — سردی مگر اواره شود زانجمن ما
این گنجبران خار و خس باغ وجودند — ای رنجبران رفت کجا خار کن ما

(نخبة الاشراف)

(یك شاه و سه فرزند)

یکی را از شاهان فرمانگذار — چو فرمان قرا امد از کردگار
شنیدم سه فرزند در خانه داشت — که بر خانه باشد یکی را کمانت
سزاوار را تا کند انتخاب — بفرمودشان انتخاب دواب
یکی خوی سگ داشت سگ برگزید — بطبع اندر سوی میمون چهید
سوم برد بار و شتر خوی بود — مهار شتر از میان در ربود
فروشست شه زان دو فرزند دست — که بودند سگ باز و میمون پرست
که سگ خوی باشد نماق سرشت — بشاه این لباس کدائی است زشت
بود طبع میمون تقلید یار — مبادا مقلد صفت شهریار
سوم کز شتر خوی طبع حلیم — تواند برون ز اب بردن کلیم
بدو پادشه تخت شاهی سپرد — خود از این جهان رخت باتخته برد

(وحید)

تصحیح

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٦	١٣	قیمت دارد	قیمت دارو
١٢	٢٤	لایمنك	لایهنك
٢٥	٦	مجمع الفصحاء	مجمع الفضحاء

(باز هم تقاضا از مشترکین مرکز)

گرچه از تکرار این گفتار خجلت میکشم . ولی باز هم تجدید تقاضا مینمایم که مشترکین مرکز در موقع دریافت قبض اشتراك وعدهٔ امروز را بفردا نیفکنده جزئی وجه اشتراك را فوراً پرداخته و مرا قادر سازند که بوظیفهٔ خود کاملا رفتار نموده بیشتر اوقات خود را یك تنه صرف کار های مجله بنمایم

(وحید)

عنوان مشترکین
حضرت آقای دام

(اعلان — از اصفهان)

(اسم خانواده ک)

هر کسی را لقبی و نامی است نام فامیلی من آرامی است

(میرزا یحیی - آرامی - یزدی)

دربارهٔ از ولایات جنوبی قبوض اشتراک سال اول مجله ارمغان نزد اشخاصی چند باقی مانده و با وجود مکاتیب خصوصی متعدده که بانها نوشته شده هیچگونه جواب بما نمی دهند . انتظار داریم که بیش از این مسامحه روا نداشته و هرکدام پول قبوضات دریافت شده برات پول و کرنه عین قبوضات را فورا باداره عودت دهند و ما را باخطار صریح ثانوی وادار نسازند

شمارهٔ پنجم و ششم ﴿ ادبی ـ علمی ـ اخلاقی ﴾ سال دوم

ارمغان

﴿ برج اسد و سنبله ۱۳۰۰ شمسی ـ ۱۳۴۰ قمری ﴾
(مدیر و مؤسس ـ وحید دستگردی اصفهانی)

ـ بهای سالیانه ـ

تهران	۳۰ قران
داخله	۳۵ قران
خارج	یك لیرای انگلیسی
تك نمره	۲ قران و نیم
اعلانات سطری	۲ قران

﴿ در هر ماه شمسی انتشار خواهد یافت ﴾

(مکان اداره : تهران خیابان ناصریه)

محل تك فروشی

خیابان ناصریه ـ کتابخانه ترقی
خیابان لاله‌زار ـ حجره آقای میرزا عبدالحسین خان عکاس

ـ مطبعه وکیمیان ـ طهران

(فهرست)

شماره	صفحه	عنوان	نگارنده
۱	۱	اشتباهات ادبی در جریده‌گاوه	وحید
۲	۱۰	بلور دادن اینه جهد بی ثمر است	ادیب الممالک
۳	۱۲	قطعات و رباعیات	ادیب الممالک
٤	۱۳	خورشید سرخ خیمه	وحید
٥	۱٥	آثار اخیر ادبی ایران	آقای ناصح
٦	۱٦	حفظ الصحه عملی	آقای دکتر حسینقلی خان
۷	۲۲	آثار ادبای هندوستان	بیدل هندوستانی
۸	۲٤	آثار ادبای افغان	آقای ازاد کابلی-واصل کابل
۹	۲٦	رمز بمظلم شعائر الله	آقای علیرضا خان قاجار از عراق
۱۰	۳٤	قدر شناسی ادبای ایران	از پروفسور براون
۱۱	٤۳	حکایت فلسفی میکرومگاس	ترجمه آقای مایل
۱۲	٥٥	قسمتی از دباچهٔ مرآة الانشاء اردشیر	وحید
۱۳	٦۲	معارف اصفهان	مدرسه متوسطه اکبریه
۱٤	٦٥	دزد داخلی بهتر است یا غار نگر خارجی-	وحید
۱٥	٦۹	ادبای چار محال بختیاری شرح حال و دو هزل وطنی از مرحوم میرزا دانش قهفرخی	
۱٦	۷۲	عارف اندیشه نکیره بدل از هامی چند -	وحید

ارمغان

(اشتباهات ادبی)

(در جریدهٔ کاوه)

در جریدهٔ شریفهٔ (کاوه) شمارهٔ دوازدهم ازسال پنجم صفحهٔ سوم نگارندهٔ مقالهٔ ادبی تحت عنوان (مساعد فارسی صحیح) را اشتباهات ادبی بزرگی پیش آمده که از نقطهٔ نظر حفظ قواعد زبان فارسی و جلوگیری از اغراء بجهل دفع آن اشتباهات برای ما لازم گردیده .

مقاله نگار مزبور درصدر مقاله چنین مینویسد : نوشتن دریك زبان محتاج بخوب دانستن آن زبان است .

البته چنین است اما غفلت نباید کرد که تتبع و اجتهاد دریك زبان و فتوی دادن در مسائل آن نیز بیشتر محتاج بخوب دانستن زبان و کاملا منوط باجتهاد و تخصص در قوانین لغت و نحو و صرف آن زبان است .

قبلا لازم است اشعار کرد که : ما با این عقیده وسلیقهٔ مقاله نگار که مندرجات پارهٔ از اوراق سیاسی و غیر سیاسی کنونی ایران را هذیان و فارسی عجیب دانسته موافقیم و بهیچوجه در مقام دفاع از اینها نیستیم بلکه مقصود فقط دفع اشتباهات بزرگی است که نگارنده را پیش آمده وعظمت اشتباهات همه کس را ازصرف نظر کردن مانع است . بد این سبب فقط قسمتی از آن اشتباهات را که باساس اسلوب زبان فارسی زیان بخش است ذیلا اشارت نموده و بادله و براهین بدفع ان ها میپردازیم

(۱)

مقاله نگار مینویسد : (بلکه عجیب تر از این هم (زبان ترک) یك خاصیت دارد که در آن مراعات قواعد صرفی عربی و فارسی ابدا لازم نیست) دراین مسئله علاوه برانکه جای تعجب نیست برعکس اگر مراعات قواعد صرف میشد آنوقت جای تعجب بود زیرا در هر زبان و لغتی مراعات قواعد صرفی همان لغت و زبان لازم است گرچه هزارها لغت از زبانهای دیگر اخذ کرده باشد مثلا عرب اگر لغت فارسی گرفته باشد قواعد صرف فارسی را همراه نمیتواند برد ودر مواقع جمع و تثنیه و غیر انها بقواعد صرفی خود رفتار میکند . فارسیان نیز در لغات کثیرهٔ که از عرب گرفته اند قواعد صرفی خود را بکار میبرند نه قواعد عرب را چنانچه عالم وجاهل را بر عالمان وجاهلان جمع می بندند و اگر دیده باشی که جهال هم در فارسی آمده نه این است که فارسیان جاهل را جمع بر جهال بسته باشند بلکه این کلمه را بصیغه

جمع از عرب گرفته اند و همچنین است حال در تمام السنه و لغات یعنی اگر فرانسه از انگلیس یا انگلیس ازفرانسه لغتی بگیرد مسلم قواعد صرف را با او نمیتواند گرفتن زیرا حقیقت یك زبان همان اسلوب و قواعد نحو و صرف او است و اگر این قواعد از دست برود دیگر زبانی باقی نخواهد ماند .

(۲)

نیز مینگارد : (در زبان عربی با وجود وسعت فوق العاده دایرهٔ صرف و اشتقاق آن بنای کلمات مشتقه و صیغ کلمات مختلفه و ابواب ثلاثی ورباعی باستثنای چند فقره (مثلا مانند بنای اسم فاعل از ثلاثی مجرد متعدی) همه جا سماعی است و اگر کسی بجای « اهمال » « تهمیل » یا بجای « اغلاط » « تغلیط » بگوید مضحکه میشود و یا اگر بجای شریف شارف و بجای جمیل جامل بنویسد خطای فاحش کرده)

با چشم پوشی از اغلاط ترکیبیه در این سطور و غمز عین از اینکه سماعی دانستن اشتقاقات تا ایندرجه ازکلیت بکلی خطا است اما این مثل ها را با ممثل چه مناسبت و کدام ملابست است . زیرا اگر بجای اهمال تهمیل و بجای اغلاط تغلیط نمیتوان استعمال کرد از این بابت است که ابواب ثلاثی مزید هر یك معنای خاصی دارند ودر مورد یکدیگر استعمال نمیشوند و گرنه اغلاط وتغلیط ومغالطه هر یك در محل خود صحیح است

واگر بجای شریف شارف وبجای جمیل جامل نمیتوان استعمال

کرد برای ان است که قیاس اینگونه حکم میکند

همانگونه که قیاس میکوید بجای « ضارب » « ضریب » نباید استعمال کرد

پس این امثله هیچگونه ارتباط و تطبیقی با مثل و مدعایه که عبارت از سماعی بودن اشتقاقات است ندارند .

(۳)

نیز میگوید : (وهمچنین درزبان فارسی بنای ترکیبی کلمات از ترکیب وصفی و اضافی و نسبی وسایر انواع ترکیبات زبان فارسی تماما سماعی است)

در این قسمت از نگارش اشتباهات بیشمار است

اولا ـــ این برهان را برای اثبات مدعای خود (که عبارت است از مراعات نکردن زبان ترک قواعد صرف عربی و فارسی را) اورده . در صورتیکه برهان از مدعا فرسنگها دور است زیرا سماعی بودن ترکیبات در الفاظ فارسی مخصوصاً ترکیباتی که نگارنده بانها تصریح میکنند مربوط بعلم صرف نیست واگر علم نحو را می گفت با ترکیبات مناسب تر بود زیرا در ترکیبات قواعد نحوی بکار میرود نه صرفی .

ثانیاً ـــ در طی عبارات ترکیب نسبی و اضافی را تقسیم یکدیگر قرار داده در صورتیکه این دو قسم یکدیگرند نه قسیم .

ثالثاً ـــ این مسئله اصلا غلط است زیرا ترکیب کلمات در تمام السنه ولغات عالم قیاسی است نه سماعی واین مسئله ازشدت وضوح محتاج بدلیل نیست واگر

برای محسوسات هم برهان لازم باشد میگوئیم : هرگاه ترکیب کلمات در فارسی (و هر زبان دیگر هم) منوط بسماع باشد برای قیاس و قاعده موردی باقی نمی ماند . و بکلی قواعد نحو و صرف را از هر لغتی باید دور انداخت . وهم بایستی ائمه لغات و فرهنگ نویسان در هر زبان مفردات و مرکبات را با هم نوشته ومعنی کنند ونیز فصاحت وبلاغت وحسن ترکیب از تمام لغت در علم برداشته شود زیرا بعد از انکه ترکیب کلمات هم سماعی باشد تمام گوینده گان بیك وتیره میگویند و هر کس بر خلاف سماع گوید غلط افتد و چون بدیهی است که چنین نیست پس ترکیب کلمات قیاسی است و بس .

آری ترکیب کننده بایستی مراعات قیاس و قانون را بنماید تا مرکبات او از معنی دور نیفتاده و مهمل محسوب نگردند وچندانکه قیاس و قاعده نحو و صرف و سایر علوم ادبی بیشتر مراعات شود فصاحت در کلمه و کلام و بلاغت درکلام فزونتر گردد .

(٤)

مینویسد : و هیچکس نمیتواند در مقابل عبارت پرداز مثلا لفظ پرداز غلط پرداز کتاب پرداز بگوید)

دراین عبارت دواشتباه واقع شده یکی در ترکیب الفاظ دیگری در معنی . اما در لفظ برای اینکه مینویسد در مقابل عبارت پرداز الخ و کلمه مقابل هیچ معنی در اینمقام نمی بخشد والبته صحیح ان بود که بگوید بقیاس عبارت پرداز زیرا تقابل مرادف تضاد است و

درانیج ابداً معنی ندارد . اما اشتباه درمعنی چنان است که این ترکیبات را غلط پنداشته در صورتیکه همه صحیح است و شاید این توهم و پندار ز این راه باشد که برای کلمهٔ پرداز یك معنی بیش تصور نکرده در صورتیکه فرهنگ های فارسی دوازده معنی برای این کلمه ذکر کرده اند و در هر یك ازاین ترکیبات یك معنی خاص مناسب و صحیح است چنانچه عبارت پرداز بمعنی عبارت ساز وغلط پرداز بمعنی غلط دفع کننده و کتاب پرداز بمعنی کتاب بانجام رساننده است نظامی فرماید

حجاب سیاست بپرداختند زبیگانگان حجره پرداختند

پرداخت در مصرع اول بمعنی بر گرفتن و در مصرع دوم تهی ساختن است و اثر تعدد و تکثر معنی نبود قطعا این بیت را قافیه صحیح نبود .

(٥)

مینویسد : یا نظیر اتشکده و میکده را « تریاکده » و غفلت کده و عزلتکده)

این ترکیبات نیز تمام صحیح است زیرا کده بمعنی خانه و ده میباشد و چنانچه تریاك خانه وعزلت خانه و غفلت خانه صحیح است این ترکیبات صحیح است و اغلب هم استعمال شده

(٦)

مینویسد . بتقلید قبرستان وبهارستان بگوید مزارستان عبادتستان خزانستان)

ستان بر وزن مهان جای انبوه شدن چیزی است و تمام این ترکیبات نیز صحیح و مستعمل است اری ممکن است ادبا و شعرا از استعمال عبادتستان احتراز جویند انهم از بابت ثقل و تنافر حروف است نه از راه ترکیب

قاانی گوید

بده باده کز بهار جهان گلستان شده
گلستان ز سرخ گل همه مل ستان شده

یکی بین بشاخ سرو گه صلصل ستان شده
نه صلصل ستان شده که غلغل ستان شده

و با اینکه قبرستان را صحیح فرض میکنیم درصورتیکه قبر عربی وستان فارسی است چگونه خزانستان را میتوان غلط تصور کرد !!

(۷)

میکارد : یا بتشبیه گناهکار و نیکوکار ثوابکار و صحیح کار)

علاوه بر اینکه گفتیم تمام ترکیبات قیاسی است ایا کدام گرش است که هزار ها مرتبه کلمهٔ ثوابکار و صحیح کار را نشنیده باشد پس سماع هم حکم بصحت این دو ترکیب میکند .

(۸)

مینویسد : یا بجای شرمسار خجالتسار)

(سار) پنج معنی دارد و در حالت ترکیبی تا بیکی از این پنج معنی را بدهد ترکیب صحیح است و در شرمسار و خجالتسار بمعنی صاحب و خداوند است واگر خجالت سار کمتر استعمال شود برای این است که تلفظ بشرمسار سهل تر است نه اینکه خجالتسار

غلط باشد . و در کوهسار و غرل سار بمعنی محل انبوهی است و در نگونسار بمعنی سر است یعنی سر نگون .

(۹)

مینگارد : یا قیاس پیرانه و حکیمانه ننویسد جوانانه طبیبانه)

کلمهٔ (نه) بروزن به ازحروفی است که درحالت ترکیب سزاواری ولیاقت معنی میدهد و با دادن این معنی هیچ جائی این ترکیب غلط نیست نظامی گوید

طبیبانه درآموزم یکی پند

(۱۰)

مینگارد : یا در مقابل هنرمند و سودمند گفته شود عجز مند و زبان مند)

(مند) نیز از حروفی است که در حالت ترکیب بمعنی صاحب وخداوند است وهر کجا این معنی صحیح است ترکیب هم صحیح است بعلاوه هزارها سماع بر صحت این دو ترکیب دلالت میکند

(۱۱)

مینگارد : و هکذا صدها ادرات الحاقی و کلمات اضافی و ترکیبی در فارسی که همه سماعی است)

اضافه و ترکیب را صفت برای کلمات قرار دادن نیز خالی از اشکال و غلط نیست زیرا کلمه مضاف و مضاف الیه و مرکب واقع میشود نه اضافه و ترکیب .

باری مقصود از ذکر این امثله توضیح و تشریح اشتباهات

بوده برای دفع کردن وگرنه قیاسی بودن ترکیب لفظ و کلمات در هیچ زبان و لغتی قابل شك و تردید نیست چنانچه در فرهنگ‌های فارسی هم باین معنی اشارت رفته و فقط تبدیل حروف را در بعضی از کلمات بحروف دیگر سماعی دانسته و بدان تصریح کرده اند

از قبیل اینکه (بان و بایز) را بدان و بدین) گویند یا (ارغان) را (ارغان) خوانند

و نیز جای بسی تعجب است که در خاتمهٔ مقاله مرکباتی چند ازقبیل « عرض اندام » « اثبات وجود » « ماجی مملکت » « لاقید » « بدهش » « خاطـرات » و غیر اینها را بعد از ترجمهٔ بی ربط (الفاظ بمعنی جدید الاستعمال در ایران) دانسته وترکیب کنندهٔ انها را مستحق نفرین بشمارد در صورتیکه الفاظ مرکبه که در همین مقاله بکار رفته ازقبیل « فارسی منطق‌الطیر مسخ شده » « حجاوندی بازی غریب » « منفعت طلبانی و پرت » « عجب ترین مضحکات » در همه چیز از مرکبات فوق تعجب اور ترند

عجب تر از همه این است که « در اطـراف صلح » یا در اطراف واقعهٔ زنجان که عنوان سر مقالات پارهٔ از جرائد مرکزی بوده نیز جدید الاستعمال وبی معنی دانسته و قبل از همین مقاله (تابریکیه) را عنوان قطعه شعر پور داود قـرار داده و با اینهمه ترکیبات عجیب و غریب دور از معنی و فصاحت که در این قطعه دیده میشود از قبیل این بیت

مهر و وفا در جهان ودیعهٔ حق است ارزد از ان سپر غم و ذل لادن

مزیت ادبی هم برای پور داود قائل شده درصورتیکه برای حکیم فردوسی بتقلید اروپائیان چنین مزیتی را سابقا انکار کرده است

درخاتمه اشعار میشود که ازاین مقالهٔ تهاده ما را منظوری نیست جز اینکه نویسندگان مقالات راجعه بزبان وادبیات پارسی وانکهی درصفحات یك روزنامهٔ مانند (کاوه) که در ممالك پارسی زبان امروز اهمیتی بسزا دارد با فکر و احتیاط قلم برداشته و بواسطه دور افتادن از قیاس و قاعده قدر و قیمت مقالات و مطبوعات ادبی را نکاهند

وحید

بکور دادن اینیه جهد بی ثمر است

شنیده ام که شهی باوزیر خود میگفت که علم وفضل کلید خزانهٔ هنر است
درخت تلخ ز بیوند تربیت در باغ بمیوهٔ شکرین جاودانه بار است
وزیر گفت سرشت ستوده باید ازانك بکور دادن اینیه جهد بی ثمر است
مسلم است که هیچ اوستا نیارد ساخت برنده جوهری از آهنی که بد گهر است
چواین شنید ملك درخفا بحاجب گفت مرا بدست توکاری هگرف درنظر است
پی تدارك اینکار گرهٔ باید که بسته برقدم همت تو ناور است
برفت حاجب وفی الفور گرهٔ آورد هه رکه دیدش گفتش نه گربه شهر تر است
ملك بکار کنان گفت کش بیاموزند صنایعی که نهان در طبایع بشر است
بیکدوهفته چنان شد که حاضران گفتند یکی ز آدمیان در لباس جانور است
مپرس بخواست شهنشه وزیر راو بگفت بهین بجانوری کز بشر بلند تر است

ببین بگربه که در پیش تخت من بپای ستاده شمع بکف از فروب تا سحر است
رها نموده عنان طبیعت از تعلیم کسسته بند شباهت زمادر و پدر است
وزیر گفت کلام شماست شاه کلام دل ملوك بفرمان حق دادگر است
ولی تربیت گربه غره نتوان بود که چون سرشت مساعد نه تربیت هدر است
سرشت تلخ چو دارد درخت اگر بیش زجوی خلد دهی تیره رگ وتلخ بر است
ملك بپاسخ وی گفت طرح معقولات قیاس دان چو مخالف بحس و با نظر است
دلیل عقل اثر برهوا کند پرواز چو شد مخالف حس نظر شکسته پر است
ببین بگربه و حجت بنه که انکارت دراین قضیه چو انکار ضوء در قمر است
دراین میانه ز سوراخ خانه موشی جست که گربه موش چو بیند ز هوش بیخبر است
فکند گربه ز کف شمع را و در پی موش دوید هر سو چو آنکه خوی جانور است
فتاد شعلهٔ آتش ز شمع در ایوان چنانکه گفتی ایوان تنور پر شرر است
برهنه پای شد اندر گریز و خاصانش یکی فتاده ز ایوان یکی دوان ز در است
وزیر دامش اندر گرفت گفت شها ببین که تربیت در سرشت بی اثر است
بتربیت نشود گربه آدمی زیرا سرشت گربه ز طبع آدمی دگر است
نه زر توان برد از سنك آهن و پولاد نه آهن آید از اسر زمین که کان زر است
کسی شکر ز نی بوریا طمع نکند صورت ار چه نی بوریا چو نی شکر است
حکایت بسر پاره دوز در صف روم طراز صفحه تاریخ و دفتر سیر است
در این قضیه بپوزرجمهر انوشروان بخشم راند حدیثی که در جهان سمر است
چه گفت گفت بنا پاکزاده تکیه مکن که اصل فتنه و بیخ فساد و کان شر است
نعوذ بالله اگر سفلهٔ بجاه رسد عدوی شهری و دهقان بلای خشك و تر است

باصل نیرد وه تربیت چونقش برآب ولی بلوح مصفا چو نقش بر حجر است
براه مروچه خوش گفت کاروانسالار که استوار چه چوب است از نتاج خراست
اگر چوگاو خرازرا دوشاخ نیزبدی سرین هیچکس از زخم تابکار نرست
توای بچاه طبیعت فتاده یوسف وار بیاکه تاج ملوکت در انتظار سراست
برآز چاه طبیعت که با چنین مالك بمصر عالم فوق الطبیعت سفراست
درون مهد طبیعت غنوده شب وروز ملائکت همه ذوق است وسمع وبصراست
طبیعت این ده رویکر چنان بهم پیوست که خوه تو گوش استماع هرده رو دگراست
ز ماوراء طبیعت خبر نداری هیچ درون خانه چه داند کسی که بشت در است

(ادیب الممالك)

(ایضا قطعات و رباعیات)

ای وزراء عظام اینکه در این ملك بر رعیت عدل کرده کار شمانید
گاه شما را سپرده صاحب اقدام آیا بچرا راه عافیت نجوئید
همتی ارید و گوسفند خدا را از دم گرگان خونخوار سر برهانید
ورنه چو از هم دریدو خورد هولناك گرده چاره ندارید و معذرت نتوانید

(ایضاً)

بیگانه چو شد رئیس قومی نه جای تعجب است و حیرت
کان قوم ذلیل را ورك ویوست خالی ز تعصب است و غیرت

(ایضا رباعی)

کشور چو تنی است واجنبی مایهٔ درد چون مایهٔ دردآمد اندر تن مرد
عضوی که نژند دید و کاهیده و زرد زه ریخه دران و درد ها باز اورد

(ایضاً)

در کشور ما چو نیست مرد هنری خویشان همه‌اند دیو و یکانه پری
یك افرنگی است حاوی صد ایرانی صد خاوری است مات یك باختری

(ایضاً)

خویشش شمر چو پیش یکانه نشست کز دوست برد چون به دشمن پیوست
برهیز ز پارسی میخانه نشین بگریز ز اشنای یکانه پرست

(این قطعه دو سال بعد از مشروطیت ساخته شده)

نو شد بساط عدل و کهن شد بساط ظلم
اما دریغ از آن نو و افسوس از این کهن
جور هزار ساله نگهداشت مملکت
عدل دو ساله کند بنایش ز بیخ و بن

ادیب الممالك

(آثار انجمن ادبی ایران)

خورشید سرخ خیمه — زرین علم برآید

صبح از پی شب تار گر لاجرم بر آید
عمری بشب سپردیم کو صبحدم بر آید
تنها نه آتش عشق ملك وجود ما سوخت
معشوقه کرچنین است دوه از عدم بر آید
رامی که روبیار است زاغیار برکنار است
باید بسر سپردن کس بگذرد بر آید

پیش قدوم جانان سهل است دادن جان
سخنی مکن چو از تن جان لاجرم بر اید

یك دودهٔ بشر را زشت است این دو رنگی
کان اوفتد بخذلان واین محترم بر اید

سرمایه کوس جنك است باید دریدنش پوست
چند این تهی میان را بانك از شکم بر اید

صیاد سرخ پیکان زاین پس نمیکند فرق
کر صید از کلیسا یا از حرم بر اید

آسودگی نصیب است بر کشوری که دروی
نه ناتوان زند گام نه محتشم بر اید

بر مال زیر دستان دارد دراز دستی
کس ز استین همت دست کرم بر اید

تا کی ز تیغ جلاد در قتلگاه بیداد
پای شکسته خیزد دست قلم بر اید

باید کسستنش تار ور هست طرهٔ یار
دامی که در ره خلق پر پیچ و خم بر اید

باید سرش بکوبند چون مار اگرچه ماهی است
در بحر اگر کرانبار پشت از درم بر اید

ای سر بلند عالم پستی مکن فراموش
کاو از ساز هستی باز پر و بم بر اید

افسوس برکم وبیش زاین پس مخور وحیدا
فرداست کاین کم وبیش از بیش وکم براید
طی کردد این شب هجر ان صبحدم که از کوه
خورشید سرخ خیمه زرین علم برآید

(وحید)

« نیز اثار انجمن ادبی ایران »

فکرت دنیا غلط اندیشهٔ عقبی غلط
کار ما بیچاره کان اینجا غلط انجا غلط
دل بصورت بستن ازمعنی تغافل جستن است
عشقبازی زاین سبب با صورت زیبا غلط
دشمنی هر چند با کس شیوهٔ احرار نیست
دوستی هم با منافق مردم دنیا غلط
چون نباشد زندکی را حاصلی جز رنج وغم
داشتن در مرك یاران چشم خون پالا غلط
شد معذب از خطای بوالبشر نوع بشر
جرم فرزندان چه باشد چون کند بابا غلط
هر دوتن ازمعنی دین چونکه دور افتاده اند
بر سر لفظ است جنك مسلم و ترسا غلط
ای سنملش شکوه از جور ستمکر تابچند
دادرس چون نیست درکشور بود شکوا غلط

عقل دور اندیش حیران ماند در کار جهان
بسکه وضع زندگانی گشت از فکرا غلط
گرچه باشد آب در رنگ نقش گیتی دلفریب
بشنو از ناصح که این نقش است سرتاپا غلط
(محمد علی ناصح)

(حفظ الصحه عملی)

بقیه از شمارهٔ قبل

تحقیقات و تفتیشات علم فیزیولوژی بما ثابت کرده اند که هر وقت زیاد آب جذب بدن شود فضولات بدن زیاد آب دفع می گردد و بیشتر تسریع در مبادله مواد میشود و همچنین استعمال آب زیاد تمام موادی که بکار ساختن و تجدید نسج بدن نمیخورند از قبیل انواع میکروبها و مواد قندی و غیره از بدن دور میسازد .
بعلاوه جذب آب سرد اعصابرا خنک میکند و تسکین میدهد وتقویت میبخشد از نقطهٔ نظر معالجه و دفع مضرات انسان هر قدر بخواهد میتواند آب بخورد و لهذا بهتر است آب گوارا و صاف باشد .
آب چشمه سار ها که بفاصلهٔ های زیاد از خلل سنگها و ریگها عبور میکنند عموماً بیشتر قابل شربند و بدترین وپر مضرت ترین آبها آب مردابها و استخر ها است که در آنها مواد نباتی یافت میشود و همچنین آبهای تحت الارضی شهر های بزرگ چون تمام فضولات زمینی در چاه ها جمع میگردند و لهذا باید مواظب بود در

نباشامیدن این قبیل اشیا . بدون تجزیه و ترکیب شیمیائی میتوان تشخیص خوبی وبدی آبها را داد . باید دید که صاف و شفاف باشد و قدری باید چشید تا معلوم گردد که مواد مضر بسلامتی در آن موجـود است یا خیر و نیز باید بوئید تا از بی بوئی خـوبی آب محقق گردد .

اگر آب در استعمال داخلی حل کننده مواد و مقوی ومفرح و مسکن بدن است در استعمال خارجی نیز مقام مهمی دارد

آب یك هـادی بدن است برای حـرارت . آب با درجـهٔ پستی که اطلاق خنکی و سردی بدان بتوان نمود بسرعت از جسم مجاور خود حرارت بخود میکشد و باو پس نمیدهد مگـر عشرش را بقیه را برای خود نگه میدارد . بدین جـهة است که رفاده هـای محرك و پارچه هـای پشمی مرطوب پیچیده به بدن ایجـاد برودت میکند چنانچه درموقع تب شدید وقتی که جلد خشك است پیچیدن پارچـه پشمی مرطوب به بدن مطمئن ترین طـریقه است برای پائین آوردن درجـهٔ حرارت و برای تحریك کردن حـدت جلد قوه محیه و تجدید کننده آب سرد مـا را متعجب نخـواهد ساخت اگـر فکر کنیم باثری که عموماً یك درجه حرارت پستی روی بدن دارد و باینکه از ده جزو ۹ قسمت آن اکثژن است

یکی از معلمین بزرك کتابی باسم صنعت طویل کردن عمر تصنیف کرده در آن شرط کرده است که همه روزه بدن را با آب

سرد بشویند و جلد را بسختی مالش دهند تا بان حیات داده شده و عملیاتش بهیجان اید

علم و عمل هر دو ثابت کرده اند که هرگاه اب را با درجهٔ پست از خارج استعمال کنند یك تحریکی بجلد میکنند که منعکس میشود بسلسلهٔ اعصاب و عروق و در همان آن بواسطه عملی که روی الکتریسته بدن میکنند خاصیتی باعصاب میدهد که بر حدت فیزیولوژیکی بدن افزوده میگردد

علما محقق دانسته اند که قوهٔ موجوده در انسان که عامل محرك و قوه حیاتی و قوهٔ معالج طبیعی میباشد دارای طبیعت الکتریکی است و مقرابن طبیعت‌هم درسلسلهٔ اعصاب است . بنا براین سلسلهٔ اعصاب تنها عضوی از بدن ما میباشد که زنده گی میکنند و زنده گی باقی اعضا فرعی و تابع ان است

با اب میتوانیم در قوهٔ موجوده و الکتریسنهٔ واقع در اعصاب فعل و انفعالی بکنیم . علم فیزیك بما میفهماند که آب قوهٔ برداشتن الکتریسته را از اجسام دارا میباشد

اب سرد که قوهٔ برداشتن حرارت و ایجاد الکتریك در بدن داره میتواند بواسطهٔ درجهٔ حرارت زیاد و یاکم و ادامهٔ عمل اعصاب را منظم سازد

بطور خلاصه اب خواص ذیل را در بدن داراست

۱ ــ حل کردن عناصر مرض اور در خون

۲ — پس ازحمل عناصر مضرات دفع وبیرون کردن انها از بدن

۳ — منظم داشتن دوران دم

٤ — حدت دادن بجسم

اب اگر با درجهٔ پست وحدت کم استعمال شود محرك است و مقوی و اگر با درجهٔ بالا و حدت طویل استعمال شود مسکن است و مطبوع و مفرح

فصل دهم مبادلهٔ مواد

چون درطی فصول گذشته چندجا ذکر مبادلهٔ مواد شده لازم است در اینجا مشروح تر مقصود را توضیح دهیم . بطور کلی صحت و سلامت ما بستگی کامل دارد بحرکت منظم مواد . معالجهٔ امراض چیزی نیست مگر تسریع در مبادلهٔ مواد

انسان و حیوان ونبات در طبیعت جزو اجسام ارگانیك (عالیه) محسوب میگردند مابقی موجودات جزو اجسام اینورگانیك (غیرعالیه) هستند . در اجسام ارگانیك اعمال حیاتی جریان دارد و دربین انها یك عمل است که مشترك بین حیوان ونبات میباشد وآن مبادلهٔ مواد است این مبادله که دائماً درجریان میباشد عبارت است ازاینکه اجزاء سازندهٔ بدن متصلا تجدید شوند و تبدیل بمواد تازه گردند . یك موجودی را وقتی زنده میتوان نامید که این مبادله منظماً وبسرعت در ان واقع شود . هر وقت استحاله و مبادله مواد در بدنی قطع

گردد اجسم مرده است

در اوقاتیکه حرکت مواد بطئی و ناقص انجام میگیرد . یعنی هنگامیکه اجتماع فضولات زیاد باشد و یا عمل تجدید مواد مانع داشته باشد . اعضا ناخوش خواهند بود

بدن انسانی لاینقطع در استحاله و تغیر است . ازروز گرفته تا سال حتی یك دقیقه عمل حیاتی تعطیل نمیشود . جمعی از علما معتقدند که هر هفت سال جسم انسانی کاملا تجدید میگردد . تغییری که درانسان بواسطهٔ دوران مواد حاصل میشود محدود باعضاء خارجی نیست بلکه تمام اعضاء حزء داخلی نیز متأثر میشود وتغییر مییابند . از بدن خارج میشوند و اجزاء جدید قائم مقام آنها میشوند این اعمال را مبادله مواد مینامند

مبادلهٔ مواد یا جذب و دفع مواد اولیه میابد بتوسط غذا و اب و حرارت و اکسیژن

چنانچه در فصول گذشته ذکر شد اکسیژن در دو عنصر غیر عالی اب وهوا وجود دارد . اکسیژن هوای محیط بطریق استنشاق از راه ریه و جلد داخل بدن میگردد . اکسیژن ازراه ریه داخل خون می گردد . و درانجا با کربن غذا ها ترکیب شده واخراج حرارت میکند و در نتیجه اسید کربنیك تولید میگردد که بلا فاصله پس از تولید بتوسط نفس بخارج دفع میشود

هر قدر بدن پیشتر اخذ اکسیژن کند عمل تجزیه و احتراق

که در نتیجهٔ بروز حرارت و اخراج فضولات است بیشتر عجرا می کردد و از این رو مبادلهٔ مواد قوی تر و سریع تر میشود ازاین قرار باید نفس زیاد وبلند کشید وجلد را نیز باید تمیز نگهداشت تا همیشه عمل مبادله مواد بسهولت عجرا کردد . از آنچه ذکر شد مبرهن میگردد که زندگی یعنی مبادله مواد

چنانچه کفته شد تنفس بواسطه عمل اکسیژن احتراق را دربدن بر میانگیزاند واز آن حرارت درونی تولید میشود هرقدر احتراق زیاد تر و شدید تر واقع شود اخراج حرارت بیشتر میشود .

حرکات اکنیف از قبیل ورزش و حرکات پیاده و سواره و استکریم و تنفس و قوت بال بازی و غیره حرارت درونی را زیاد میکنند و مبادلهٔ مواد را سریع میسازند . وقتی بدن زیاد کار کند البته اکسیژن هم بیشتر جذب میکند تا موقع راحتی . — خون که ظرف است برای اکسیژن دوران میکند با یك سرعت منظمی در بدن و موجبات احتراق و دفع مواد مستعمله را فراهم مینماید

حرکات باسیف از قبیل لمس و ماساژ تا اندازهٔ مبادلهٔ مواد را تسریع میکنند وبرحرارت درونی نیز میافزایند . — یك رابطهٔ حقیقی معنوی بین مقدار حرارت درونی وسلامت ظاهری وجماعی انسان است . یك حرارت زیاددرونی اثرش یك سلامتی ویك حدت حیاتی قوی است واکر برخلاف حرارت درونی بدن کم باشد احتیاج بحرارت خارجی زیاد خواهد شد تا بتواند انسان را در حالت طبیعی و

سلامت نگهداره . در همه موقع ترجیح در این است که حرارت در خود انسان باشد و محتاج بحرارت خارجی نشود . حرارت خارجی برفائدهٔ که انسان کاملا میتواند ازان استفاده کند فقط متعلق بالشعهٔ مستقیم شمس است

هنگامی که هوای خارج سرد است و بواسطه اثر ان هوا در روی جلد و اعضا ضرورت و احتیاج مبادلهٔ مواد زیاد میگردد انسان مجبور است برای نگهداری حرارت طبیعی درونی البسهٔ گرم نفوذ نا پذیر استعمال کند تا حرارت جلد را روی بدن نگهداره و مانع از فرار ان گردد

بطور موقت حرارت درونی بدن را میتوان از خوردن غذا و مشروب گرم زیاد کرد و مشروبات الکلی نیز حرارت موقتی را تولید مینماید

(بقیه دارد)

(حسینقلی)

(اثار ادبای هندوستان)

دوری از اسباب ما و من بحق پیوستن است
قطره را ازخود گسستن دل بدریا بستن است

هیچ سودائی بتر از زحمت افلاس نیست
دست قدرت چون تهی شد یاگریبان دشمنست

نور بینش جلوه صرف عیب پوشی کرده ایم
شوخی نظارهٔ ما تار چشم سوزن است

پیش پای خویش از غفلت نمی بینم چو شمع
گر چه بزم عالم از فیض نگاهم روشن است

تا توان ز این انجمن فیض تماشا یافتن
همچو شمع اجزای ما را بانگ پیوستن است

نبض امکان را که دارد شور چندین اضطراب
همچو تار ساز مردل هیچ وبراب قیون است

هیچکس سر بر نیاورد از گریبان عدم
شمع این ویرانه در خاکستر خود روغن است

حلقهٔ گرداب غیر از پیچش امواج نیست
عقدهٔ کاری که من دارم هجوم ناخن است

چیست تقد شعله غیر از سعی خاکستر شدن
سال و ماه زندگانی مدت جان کندن است

هیچکس از معنی مکتوب شوق اگاه نیست
ورنه جای نامه پیش یار ما را خواندن است

جنبشم از جا برد مشکل که همچون بیستون
پای خواب الوده من سنگی گران درد امن است

سوختم صد رنگ تا یک داغ راحت دیده ام
یکسر افسرده ام خاکستر صد گلخن است

جز تأمل نیست بیدل مسلم شرق طلب
رشتهٔ این ره اکسیر دارد کسره استادن است

(بیدل هندوستانی)

(آثار ادبی افغان)

بچین افتاد این آواره از روم

نگردد تا قبایت هیچ مفهوم — زسر اندهن جز حرف موهوم
دل از روش بدام زلف ریخت — بچین افتاد این آواره از روم
اگر خطت نمی افتد نمایشه — بکس ماهیت حسن تو معلوم
گرم درمان نه مفرست آزار — ورت محرم نیم منمای محروم
دلت را اب کن در آتش عشق — اگر خواهی که اهن راکنی موم
خطوخال ولبت گوید که درخلد — شرابی هست ریحانی و مخموم
مگو ازاد بسیار از نکوبان — که من دل بیکی دادم دراین بوم

(عشقش زما مضایقهٔ خشك و تر نکرد)

یاراز غرور حسن بخ کم نگذر نکرد — یا هیچکس زمردنم اورا خبر نکرد
آهی که گفته اند بخرا اثر کند — دیدم که هیچ در دل سنگش اثر کرد
مارا رسیده است لب خشك وچشم تر — عشقش زمامضایقهٔ خشك وتر نکرد
پروانه‌را که بیگهی شمع رزم سوخت — خودهم چنان بسوخت که شب راسحر نکرد
کس بالبش روایت لعل یمن نگفت — کس بارخش حکایت شمس وقمر نکرد
ازاد گفت شرح مطول ززلف یار — چون زاندهن نگفت وسخن مختصر نکرد

(آزاد کابلی معاون سفارت افغان)

(کیش تو مذهب تو دین تو اسلام تو کو)

ساقیا فصل گل امد می گلفام تو کو اب تو اتش تو بخته تو خام تو کو
رتو راهمسری سرو من استای شمشاد سیب تو نار تو عناب تو بادام تو کو
گفته بودی بسرت ایم اگر جان بدهی خط تو نامهٔ تو بیك تو پیغام تو کو
رچن پیشهٔ رندان همه رطل است و ایاغ کار تو پیشهٔ تو شیشهٔ تو جام تو کو
گر بیائی بسر کشتهٔ واصل بنماز کیش تو مذهب تو دین تو اسلام تو کو

(واصل کابلی)

غزل فوق را یکی از دانشمندان محترم و مشترکین ارمغان اقای (امیر احتشام) بادارهٔ ارمغان ارسال داشته و چون از حالات و اثار ادبی این شاعر گرانمایه افغانی فعلا چیزی در دست نداریم در انیه امید است که بهمراهی فکر بلند اقای (ازاد) کابلی معاون سفارت علیه افغان بنگارش شرح حال واثار وی موفق گردیم

و هم از بخت خویش سپاس گذاریم : که در مرکز وولایات خارجه و داخله از هر طبقه و طایفه فقط دانشمندان و خداوندان ذوق سلیم بحکم سنخیت و جنسیت جمعیت مشترکین مجلهٔ ارمغان را تشکیل میدهند

آری همین افتخار خاص ومباهات مخصوص است که باهمه گرفتاریها وناملایمات روزگار مارا بتعقیب مسلك ادبی خویش تشویق نموده و مینماید و انتظار داریم که بهمراهی مشترکین دانشمند ادب سرشت خود که همه گونه مساعدت مادی و معنوی ـ مالی و قلمی ازدور

و نزدیك یا ما کرده اند عنقریب مجلهٔ ارمغان مقام و رتبهٔ یك مجلهٔ ادبی منزه از هرگونه الایش و مبرا ازهرعیب و نقص را دارا گردد

وحید

(و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب)

خدمت ذی افاضت مدیر روشن ضمیر مجلهٔ محترمهٔ

ارمغان دامت تاییداته

با اینکه عبارات خود را برای احصای فوایدی که از تراوش قلم با قدرت آنمدیر محترم نسبت بانجمن ایرانی میرسد واقی و لایق نمیدانم و تشکرات خود را راجع بقبوضاتی که صحائف پر لطائف آنمجله ارجمند بمجمع پارسی زبان میبخشد کافی و قابل نمی شمارم معذالك خود داری از ابراز این معنی را هم کفران نعمت دانسته و با شهادت صاحبدلان سخن سلیم عرضه میدارم که این خامه و نامه که حلاوت از یاد رفته دورهٔ باستان را در مذاق عصر حاضر تکرار و دوران سلطنت قلمی گذشتگان را در خاطر ابناء جدید تذکار مینماید و بعبارت ساده محیی قلم و عمد ادب ایرانیت است الحق بگردن عالم ادبیت حقی ثابت است که بسادگیش نتوان ستود و باسایش نتوان تأدیه نمود — از خدا میخواهیم که این مجلهٔ ستوده را مؤید و مدیر بر گزیده اش را مؤید بدارد تا این مقصود گرامی بلا عقب نماند و این نامه نامی تاثیرات کاملهٔ خود را افاضه نماید

گر چه صفحات دلپذیر مجلهٔ فریدهٔ ارمغان که مجمع محاسن کلام

و مخزن محامد بیان است هر قسم نگارشی را که تعمیم منفعتش مجال انکار برای احدی باقی نگذارده شامل و حاوی است ولی بنا بر انچه در یکی از لیالی اخیره در محفل انسی سخن میرفت و ادیبی نکته سنجی مینمود در سطور با جلای این یگانه مکتب ادبی از انچه بمبحث دیانت وباطن حقیقت آدمیت تعلق دارد کمتر سطری خوانده و شطری دیده وچنین مینمود که در پرده تذکار مطلبی را در نظر دارد و مایل است که از هر جهت ساحت این دفتر تأدیب منزه و از هر حیث مصدر آداب و منبع معارف بوده اصول منافع و حکم را مهدی باشد

من بنده بر ان شدم که باین خدمت مبادرت ورزیده اگر چه از حفائظ ادبی بهره ور نیستم ولی بطور نمونه برای تقدیم زمینه تقدم جسته بر حسب تقاضای جمعی از یاران خطابهٔ را که در لیلهٔ جشن نیمه شعبان اخیر که سیمین جشن با تجلا و شکوه مذهبی عراق و از مؤسسات جرئهٔ از برادران اثنی عشری این خطه است و درمحضر دانشمندان داخلی وخارجی قرائت نموده ام تقدیم دارم تا اثر در نظر معرفت اثر انمدیر روشن ضمیر مطلوب افتد در یکی از نمرات مجله در ذیل همین مکتوب امر بدرج فرموده یادگاری از این ناچیز محسوب و موجبات جلب توجه عموم و تکمیل نورانیت صفحات کهر بار انمجله با جلال را از جهت این تعظیم شعائری که می فرمایند فراهم سازند ـــ این است ان خطابه

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از ستایش و نیایش پروردگاری که ما را به تشکیل سیمین محفل سرور که مقصد حقیقی از ان اعلای کلمه مقدسهٔ دیانت و افشای لطیفهٔ نورانیهٔ اسلامیت است موفق فرموده که (الحمدلله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله) تبریکات خالصانهٔ خود را برای پیش آمد این عید سعید که موجب جمعیت خاطر پریشان منتظرین است و آنان را بظهور روز گار مسعودی که دورهٔ استیلای عدالت و هنگام استعلای نصفت میباشد تذکر میدهد بضمیمهٔ امتنانات صمیمانه بحضور ذوات معظمی که بقدوم مبارک خویش شکوه این مجلس جشن را فراهم و به تعظیم شعائر مذهبی مبادرت فرموده و ما را رهین عنایات خود ساخته اند تقدیم داشته و مزید توفیقات ایشان را از خداوند منان در خواست و اجر خیرشان را بصاحب حقیقی این جشن میمون محول میدارم و برای انکه این ساعت فرخنده را عاطل نگذارند و نسبت باین مبارک شب قدر شناسی کرده باشیم بنحو اجمال شطری راجع بلزوم دیانت سخن رانده و از تصدیعی که برای ذوات محترم باعث میشوم اعتذار می جویم .

دربادی نظر اثبات لزوم دیانت برای عالم بشریت مبحث ساده یا بعبارت دیگر ایضاح واضحی جلوه گر میشود و اغلب در این موضوع تبیین و تفسیری را قائل نمیشوند بلکه مایلند که گوینده لب بسته و عطف عنان بجانب معین دیگری نموده خیالات خود را

بتذکار مطالب دیگری سوق دهد ولی نه چنین است بلکه بسا میشود که پارهٔ از مطالب شدت وضوحش اسباب اختفای آن گردیده و اگر بنظر بصیرت دیده شود بنی‌نوع انسان اغلب درپیدا نمودن بدیهیات معطلند و بیشتر برای تجسس واضحات خودرا حیران ساخته اند چه اینمسئله بخودی خود ثابت‌است که (کل امر تجاوز عن حده استحال الی ضده) چنانکه هر صاحب حس ذائقهٔ بواسطهٔ اکثار استعمال حلویات در آن واحد بالاخره در مذاق او ایجاد تلخی می شود و گاه هست که نتیجهٔ تلخی فوق العاده حلاوت نمائی خواهدنمود و با مثال بهتر عرض می نمایم که از واضحترین چیز ها که دست قدرت خالق در عالم وجود ودیعت نهاده هوای محیط بر این کرهٔ خاك است که بی وجود آن جانوری زیست نخواهد نمود و در خارج ان جانداری ایست نتواند کرد و لذا از کثرت وضوح و بداهتی که دارا شده برای اثبات وجود ان باقامهٔ دلایل و براهین حسی وعقلی محتاجیم و محض انکه بفهمانیم و بمنکرین ان که خود نیز بوجود هوا زنده اند بفهمانیم که هوا هست تا ثریر از توسعه و بسط کلام یا جلوه دادن تجربیات (لاوازیه) حکیم معروف یا سایر علمای فن کیما خواهیم گردید وبرای انکه بدورنروم عرض می‌کنم ــ ایا برای اثبات وجود واجب الوجودیکه ظهور وهستی کلیهٔ اشیاء منوط بوجود اواست چه احتیاجی باینقدر براهین عقلیه ونقلیه واستدلالات حسیه وغیران خواهد بود و با وجود بداهت و نورایت فوق التصور چگونه منکرین آن دربیه ضلالت باقی و حکماء دنیا از بدو خلقت

تا ظهور قیامت در مبحث توحید و وحدانیت ذات لایزالش ناگزیر از پر کردن اوراق و صحائف و تهیه کتب و تدارک قضایا گردیده اند

ازاین قبیل است بسط درمقولهٔ لزوم دیانت برای نوع آدمیزاد که من بنده افتخار عرض آنرا حاصل نموده ام

بطور کلی مفهوم ومقصود از کلمهٔ دیانت دوچیز وآن اعتقاد بمبدء و معاد است ؟

اعتقاد بنفسهٔ رسوخ و جا کردن مطلبی است در کانون قلب باصطلاح قدماء یا در مرکز دماغ بعبارت متجددین از حکماء علی ای تحسو کان قضیهٔ از قضایا بباطن عضو رئیس جسم آدمیت که فی حد ذاته انقطاع و انفصال آن معنی ازحقیقت آن عضو امکان پذیر نباشد اعتقاد گویند وبعبارت دیگر . — اعتقاد عطیهٔ زعطایای رحمانی یا از طریق مخالف وسوسهٔ از وساوس شیطانی خواندهمیشود یا بلسان ساده توجه نفس بشری بامری از امور یا شئی از اشیاء ترجمه میکردد لهذا درموقعی کسیرا معتقد بمطلبی گویند که آثار ان در کاسهٔ دماغ او بنحوی جایگیر شده و عقده بسته باشد که بسادگی انحلال آن عقده یا انصراف از آن عقیدت ممکن نکردد بلکه برای اعادهٔ رسوخ آنمطلب ونمایش نطابق آن باحقیقت واقع بسا باشد کهمعتقد تقدیم جان و خانمان را هم در راه آن اعتقاد تنها هدیهٔ بی بهائی بشمارد .

اما نظربایکه آدمیت حقیقی که رهبران طریق حقیقت بان واصل

شده اند غیر از آدمیت صوری است که زید و عمر و دارا هستند اعتقاد نوع درجاتی پیدا خواهد نمود که در این زمینه جای طول و اطناب نیست و بنظر اساسی و اجمال اعتقاد خوب همان است که با لطائف آدمیت حقیقی تطابق کند و اعتقاد بد همان باشد که از صرف آدمیت صوری تراوش نماید

هرگاه آدمی معتقد گردید یعنی درسر سویدای او جایگیر شد که وجود او بوسیلهٔ اقاضه قیومی حدوث پیدا کرده و خالقی اورا از نیستی بهستی و از پستی به زیر هستی رسانیده که ناظر اعمال و افعال او است و بر او مسلم شد که این خالق وجود او را عبث خلق نکرده و روزی حلاوت فعال نیك و مرارت اعمال زشت را بمذاق او خواهد چشانید چنین کس را با دیانت گویند وآدم خوب همین خواهد بود ! . . . .

بامقدمات معروضه این آدم بحکم عقل سلیم مصدر افعال نیك خواهد بود جز خیر از جانب او تراوش نخواهد نمود و غیر از اموری که منجر براحت افراد نوع و آسایش ابناء جنس باشد از او باشی نخواهد گردید — هر چه میکند مبنی بر رفاه اطرافیان خویش است — هر چه می گوید مبتنی بر صلاح برادران خود خواهد بود — از شخص متدین آزار دیده نمیشود — ازآدم با دیانت زحمت نسبت بخلق بروز نمی کند — شخص دیندار برای اقدام بخیرات حاجت به تلقین ندارد — علاقه مند بدیانت هر قدر در مضیقه باشد در اجرای میرات خودداری نتواند — آدم صاحب

دین مواسات را وظیفهٔ ذمی خود می‌شمارد — آدم متدین مواخات را اساس اعتقاد خود می شناسد — شخص با دیانت مطیع پروگرام دستان آدمیت است — آدم متدین تابع دیسپلین نظام انسانیت است چرا وچه دلیل آدم با دیانت جامع این صفات مستحسنه است ؟ .

دلیلش هر چند واضح است ولی باید گفته شود . — زیرا این شخص میترسد برای خود آفریننده قائل‌است برای خویش جزائی معترف است میداند از جائی آمده است که دو باره بهمانمقام عودت خواهد کرد — معتقد است که رب او حساب دورهٔ مسافرت و مأموریتش را از او خواستار خواهد گردید . . . . .

اندکی دقیق شویم که آیا در یك زاویهٔ خارج از غیری چه قوهٔ میتوانه یك آدم را مانع از اجرای عمل زشت خارج از ادمیت گردد ایا در گوشهٔ خلوتی کدام موظبتی ممکن است بجلوگیری از بروز فعل نا هنجاری از یك انسان غافلی همت گمارد — پس از این نظر صافی اذعان خواهید نمود که همان قوهٔ متقنه وهمان بلیس خفی نافذ الامر دیانت است که درهر حال حافظ مقام شرافت ادمیت و مانع از بروز شرارت بهیمیت است

ایا در چه موقع بیك نفر همنوع خود مطمئن خواهیم شد که مال خود را در نزد او بودیعت بسپاریم ؟

در موقعی که اورا معتقد بمبدء و معاد بدانیم ! . . .

ایا در چه وقت بادمی معتمد خواهیم گردید که ناموس خود را در پناه حراست او بگذاریم ؟

در زمانی که او را متدین بشماریم

چرا چنین است ؟

برای اینکه متدین در مغز دماغ و مرکز قوای حساسهٔ خود خود ثابت نموده که (فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره) ! . .

این مسئله نیز در خارج محرز و مبرهن است که عالم زندگی بشری را بر دو قاعده محکمه بیم و امید بنا نهاده اند زیرا اگر ترس نباشد توسن نفس شرور انسانی بی لگام و سر کشی او مولد مفاسد حیوانیت خواهد بود و اگر امید نباشد شعلهٔ روحانی آدمی خمود و خموشی آن باعث عدم ابراز مزایای آدمیت خواهد گردید و لذا شخص متدین چون از طرفی امیدوار بدریافت دستمزد نیکرفتاری و از طرف دیگر ترسان از عقوبت کیفر بد رفتاری است اعتماد باو میتوان داشت و بس .

پس نظام لازم در جامعهٔ بشری فراهم نیاید مگر اینکه بنای دیانت در آن استوار گردد — و بنای دیانت بر قرار نشود مگر انکه کمال اعتقاد بمبدء و معاد حاصل شود — و حد کمال این اعتقاد میسر نیاید مگر اینکه زاده گان آدم خود را در تحت حمایت لواء شریعت ممدوحهٔ احمدی و در سایه پرچم طریقت محموده محمدی علیه و علی اوصیاء المرضیین الاف التحیة والثناء کشیده و مرامنامه مسلك مقدس محمدیون را خاطر نشان ساخته بموقع اجراء گذارند — زیرا که فطرت و خلقت بشری موافقت تام و توانست تمام با مؤسسات شریفه این قانون جامع آسمانی دارد

(فاقم وجهك للدين حنيفاً فطرة الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم و لكن اكثر الناس لا يعلمون)

عدم توسل و تمسك باين مذهب حنيف و مسلك شريف است كه موجب خسران و خذلان طايفه آدمي است كه

(و من يبتغ غير الاسلام ديناً فلن يقبل منه وهو في الاخرة من الخاسرين)

من از مفصل اين كلمهٔ مجملي گفتم تو صد حديث مفصل بخوان از اين مجمل

پس آسايش حقيقي و آرايش معنوي نوع بشر زماني حاصل آيد كه فرمانده دوران و رئيس تشكيلات عالم امكان صاحب العصر والزمان عليه صلوات الله الملك المنان از پس پرده غيب چهره كشائي نمايد و آنچنان را بخوان نعمت ديانت حقه اسلام دعوت فرمايد

والسلام على من اتبع الهدى

علیرضا خسروی خسروانی قاجار

قدرشناسی ایرانیان از زحمات

(پروفسور ادوارد براون)

خدمات پروفسور (براون) انگليسي مستشرق شهير نسبت بزبان و ادبيات فارسي و ايران در عالم معروف و مشهود و ايرانيان را هميشه نقشبند خاطر است .

تقريباً هفت ماه پيش از اين تاريخ در موقعي كه جشن سال ششم ميلادي وي در انگلستان انعقاد مي يافت و ازهرملك وملت

تحف و هدایا و تبریکات بعنوان این مرد دانش اوزن ارسال می گردید . ایرانیان که بیش از تمام ملل مشرق دوستی و محبت این فیلسوف بزرگ را (بمناسبت اینکه با ایرانیان بیش از تمام ملل مشرق خدمت کرده) در قلوب خویش جای داده اند در اینموقع بیش از سایر ملل پاس خدمت منظور داشته و بوظایف سپاس گذاری قیام و اقدام نمودند .

ما نیز بنوبت خود خدمات و زحمات این مرد حکیم را در احیای زبان و ادبیات و آثار ادبای بزرگ پیشینه بقدر مقدور تقدیر و سپاسگذاری نموده اقدامات ایرانیان قدر دان و طیفه شناس را در موقع جشن اجمالا بنگارش می پردازیم

(۱)

از روی عکس پروفسور براون بر حسب دستور یگانه خداوندگار صنعت و اخلاق و تنها افتخار کنونی ایران و ایرانیان آقای (کمال الملك) در مدرسه صنایع مستظرفه بکلك مصوران باریك خیال بزك اندیشه صورت طرفه وبدیعی کشیده وبگمبریج فرستاده شد ونقاش و مذهب آن بر حسب دستور آقای کمال الملك آقای فتح الله خان صنیع زاده و خاتم ساز صنیع دیوان شیرازی بوده است

(۲)

اغلب جرائد پایتخت و ولایات ایران در طی مقالات مفصله جشن شصتمین سال میلادی پروفسور را تبریك گفته و خدمات معارف پرورانه او را تقدیر و سپاس گذاری نمودند

(۳)

یك قالی بزرك کاشانی بسیار ممتاز که سی سال قبل بطرز جوشقان بافته شده بود رسم هدیه در خدمتش ارسال گردید

(٤)

یك رقعهٔ تبریکیه بخط آقای عماد الکتاب و تذهیب آقای محمدعلیخان معروف باقارئیس با امضای بسیاری از معارف پروران ایرانی بعنوان پروفسور فرستاده شد . رقعه مزبوره را در یك لوله نقره کارشیراز جایگیر نمودند و بر روی آن بخط نستعلیق بسیار خوب کنده شده بود (تقدیم پروفسور اد دارد براون از طرف ایرانیان قدر دان)

(۵)

در روز جشن استاد معظم تلگراف تبریکیه مفصلی بامضای گروهی انبوه از مردمان دانش پژوه مخابره شد و جواب تشکر امیز از جناب پروفسور در رسید

(٦)

بر حسب پیش نهاد آقای حاجی میرزا یحیی دولت ابادی در (انجمن ادبی ایران) اعضای انجمن ادبی که پیش از دیگران ادای این فریضه را ذمه دار بودند هریك یك رباعی یا یك قطعه تبریکیه انشاء نموده و بضمیمه چند رباعی دیگر که در خارج انجمن پارهٔ از ادبای دیگر من بعد منظوم داشته بودند باقدام متصدیان کار مخصوصاً آقای پروفیسر عیسی خان صدیق بطور مرتع بخط آقای عماد الکتاب مکتوب و پس از تذهیب در یك جلد سوخته کار میرزا

اسد الله صحاف گذشته شد و این جلد محتوی بر مرثیات باقاب خانمی مشتمل برصورت نقاشی مزبور توسط آقای نصرالملك پیشکار والا حضرت ولیعهد بکمبریج انفاد گردید

اینك رباعیات و قطعات تبریکیه مزبوره را که میزان احساسات یك ملت ومقیاس ذوق و طبع ادبا و شعرای کنونی است بوسیله صفحات این مجله ارمغان خدمت استاد معظم و سایر ارباب ذوق میداریم

(تبریکات اعضای انجمن ادبی ایران)

(آقای حاجی میرزا یحیی)

ادوارد براون سال عمرش شده شصت از عمر طبیعیش دیگر نیمی هست
هر گونه جفا ز انگلستان بینند ایران ز براون بر نمیدارد دست

(آقای بینش)

ادوارد براون سال شصتت برسید گیتی دهدت بعمر جاوید نوید
کز ما ببریم ز انگلستان امید خود رشته مهرت نتوانیم برید

(آقای دهقان کرمانی)

ادوارد براون ای تو مشرق مه پرور آثار ادب تقیت را مرهون
از پنجه و نه قدم نهادی در شصت با با بتو جشن سال شصتم میمون

(آقای روحانی)

ادوارد براون چون تو در عالم نیست کز هست هزاران بگویند که کیست
تنها نه خوشست سال عمر تو بشصت هر ساله مبارکست تا بگصد و بیست

(آقای طرفه)

ادوارد براون سال عمر نه شصت افتاد و فتاد مطلعی تخت بشست
اعجاز مسیح تاز شست اب تست خوش باش که عالمت بنازند بشست

(آقای علوی)

ادوارد براون فاضل دانشور استاد بزرگوار با فضل و هنر
امسال بشصت سال عمرش برسید امید که بگذرد براو شصت دیگر

(آقای مایل)

ادوارد براون کز کمالات و فنون نامد چوتوکس درهمه ادواربرون
سین دز زبره بنه شصت است وشود اینده چو گذشته زعمرت میمون

(آقای هشیار)

ادوارد براون که عمروی افزون باد امسال قدم بشصتمین سال نهاد
آثار ادب که بد در ایران ویران ز اثر کمال وی ز نو گشت آباد

(وحید دستگردی)

شادی شادی ای کودک حکمت خوان شاد
در کهن مکتب از جشن نوین استاد
ادب اموز پروفیسور ادوارد براون
که بمعماری او خانهٔ علم است اباد
ز اوست در کشور بهرام سنمار صفت
کاخ علم و ادب و شعر خور ق بنیاد
پدر مشرق دانشوری این پایه ندید
ما در مغرب مستشرقی این مایه نزاد

شصتمین سال حیاتش که زید جاویدان
چون فرا آمد و بر جشن صلا اندر داد

پرسی تاریخ چنین جشن بزرگ ادبی
از دم روح قدس جست وحید استمداد

خواند این مصرع تبریك نوا بیك سروش
جشن با دانش آوارد براون میمون باد

(۱۳۲۹)

(ای صبوری ملك الادب)

برون ای خداوند اموزگار .. که علم از تو آموخته روزگار
بهل کفت فردوسهٔ باستان . . ز آوارد بشنو یکی داستان
زخورشید رخشنده دلخواهتر .. ز صبح فروزنده کوتاه تر
سخن چون منزه شد از عیب رقص روان سخندان در آرد برقص
تو و کامبریج و برط یا .. چو طوسیه و فردوسی و امیا
کنونت که عمر اندر آمد بشست .. سر رشتهٔ جاودانی بدست
همه سال منزل به پیما چو ماه .. که صاف است تا یکصد و بیست راه
بفرخندگی جشن میلاد گیر .. ز میلاد تا روز میعاد گیر
دل بخت خود از جهان شاد کن جهان را زعمر خود آباد کن
همه زند گانی کن از خرمی که زنده است از خرمی آدمی
چو خورشید باجان خرم نشین بامثال عیسی ابن مریم نشین
بتاریخ فرخنده جشنت بگوش جهان راست آواز فرخ سروش

که در سیصد و سی و نه از هزار — شد ادبارد فردوسی روزگار
اگر شعرا و شد بشعری ونثر — سخن را به نثره تو بردی ز نثر
گر او نام شاهنشهان تازه کرد — در ان کار سعیی باندازه کرد
فزون ترشد از سعی او رجهد تو — که خوشتر شد از عهداو عهد تو
ره دانش از بسکه باریك بود — بره چشم بیننده تاریك بود
همه را زفکر تو شد تر دماغ — خرد را ز مغز تو روشن چراغ
تن فضل پیش از تو افسرده بود — ادب چون دل بی‌ادب مرده بود
کنون از تو این مردگان زنده‌اند — کمر بسته بر در گهت بنده اند
در اگاهی از عهد ادم توئی — که فهرست تاریخ عالم توئی
بمغرب چو همواره مستشرقی — چو خورشید تابنده در شرقی
بدلها چو بکدل شود جان پاك — اگر تن جدا افتد ازتن چه باك
ز استاد یك شعر تضمین کنم — اب شعر از این قند شیرین کنم
صبوری بود ذرهٔ ادوارد مهر — بی مهر ذره رود بر سپهر

چو قطره کند جا بدریای اب
شود ذره همسایه با افتاب

(تبریکات ادبای دیگر)

(سپاسگذاری اقای عارف)

بسال شصتم عمرت نوید جشن رسید — بمازکه بعد صد و بیست سال خواهی دید
که روی علم وادب همچو موی صورت تو — بپیش اهل هنر ازتو گشته روی سفید
بکشت زار ادب تا بشصت سال دیگر — زخرمن ثمرات تو خوشه باید چید

بلوح خاطر ایرانیان بنام (براون) نوشته با خط برجسته کالاسعید سعید
هرانچه‌مانده زعمرمن است تقدیمت نمودم ارچوان عمر را بکس بخشید
توجاودان بجهان زنده‌باش وعلم‌وادب چوخضر زاب حیات توزندهٔ جاوید
کدام حاز که بشعروادب نشد زتوشاد کدام دل که ترا دید و زدست تو رنجید
بقدرعارف کس نیست قدردان (براون) مگر کسی که تواند بقدر او فهمید

(اقای ملك الشعراء بهار)

ادوارد براون دانش ایران دوست کش‌رای نکو روی نکوخوی نکوست
از مردم انگلیس بر رغم شرق کز مکرمتی بود همین تنها اوست

(اقا شیخ محمد صدر الافاضل)

تامهر فلك درخشد از مشرق کون تاغرب بعلم یافته نصرت و عون
این‌فخر بس‌است‌از انکه آورده‌برون ادوار بریطانی ادوارد براون

(اقای مدیر جریدهٔ نسیم شمال)

ای براون ایکه توئی نخبهٔ دوران بقلم زنده کردید بتوساحت عرفان بقلم
کمتراز ران ملخ تحفهٔ لایق ماست درمعارف توئی امروز سلیمان بقلم
اهل ایران همکی قدر تورا میدانند چونکه امروز توئی‌حامی ایران بقلم
محض‌یادآوری ارسال شداین‌قطعهٔ‌شعر تا ز الطاف کنی یاد ز طهران بقلم

(اقای ریحان)

خورشید که‌فخر خاوران‌است برون با منزلت تو همعنان است برون
از کردش عمر تو ندانم دانم نام تو بدهر جاودان است برون

(ایضا)

از ملك وجود تا نشان خواهد بود نام تو بیاد عاشقان خواهد بود
مستشرق نامی ای برون درهمه حال ملك عجم از تو قدردان خواهد بود

(آقای نجات)

ادوارد برون فاضل دانش بنده در شصت زعمر بارخی فرخنده
میگفت که نظم و نثر ایرانی را درقسمت خود نموده‌ام من زنده

(ایضا)

ادوارد برون مهین مظلوم استاد استاد سخن کز سخن آثار نهاد
آثار نهاد از خود ان فاضل راد ان فاضل راد جاودان باد بیاد

(آقای عماد الکتاب)

ادوارد برون راد مرد ازاد مستشرق نیکو منش پاك نهاد
از قدر شناسی ادبای ایران کردند ستایش همه از ان استاد
(عیسای صفت) جمع کردان اشعار باشوق و شعف هدیه بان حضرت داد
درسال هزار و سیصد و سی و نه بنگاشته شد تمام با کلك عماد

(حکایت فلسفی میکرومکاس)

فصل ششم

باادمیان چه حوادث واقع شد

بقیه از شماره قبل

میکرومکاس که از منشی قصیر زحلی بهتر میدید در کمال آشکاری مشاهده مینمود که این ذرات صغار با هم حرف میزنند و برفیق خود هم نکته را حالی کرده هرچند رفیق بواسطهٔ خجلت از خط خود در موضوع امکان حیات در زمین میل نداشت به بیند که چنین موجودات غیر محسوس قادر بر افاده مرام و نطق و کلامند وهرچند خودش هم ازقوهٔ نطق مثل میکرومکاس بهره داشت ولی باور نمیکرد که این ذرات باهم بتوانند حرف بزنند وزبان داشته باشند بعلاوه چطور میشود یکذرهٔ باین کوچکی آلات واعضای تکلم داشته باشد یا چیزی داشته باشند که با هم ازان سخن بگویند . شرط تکلم تدبر است و شرط تدبر فهم و ادراکست و اگر این ذرات دارای تکلم و تدبر و ادراك باشند ناچار باید دارای روح هم باشند ولی نسبت دادن روح باین ذرات غیر مرئی بنظرش خیلی عجیب وغیر معقول میرسید . میکرومکاس گفت : شما انساعت معتقد بودید که اینها دارای قوه حب اند یا محبت بی‌ادراك وتفکر وافاده را استفاده ازطریق لفظ ممکن است موجوده

باشد . یا تهیهٔ مقدمات برای اخذ نتایج مشکل تر است از توالد وتناسل ؟ منشی زحلی گفت تمام اینها بنظر من اسرار بسیار بزرك عالمند و دیگر عقیدهٔ معینی ندارم نه در اقرار و نه در انکار چیزها اولا بهتر آن استکه این حشرات صغار را امتحان نموده بعد حقیقت انها را تعقل کنیم . میکرومکاس گفت بهتر از این چیست وفوراً یك مقراض از میان اسبابها بیرون آورده و با آن ناخن خود را گرفته و از تراشهٔ ناخن شصت خود یك نوع شیپور بزرك بشکل قیف درست کرد یك لولهٔ این شیپور را بگوش خود و محیط دهنهٔ آنرا بدور کشتی قرار داده بطوری که ضعیف ترین صداهای آن کشتی در الیاف مدور ناخن داخل شده و بگوش انتقال می یافت از اثر این صنعت غریب و عجیب فیلسوف ازبلا کاملا صداها وجنجال های این حشرات را در یافت می شنید ودر مدت قلیلی تشخیص اصوات و امتیاز الفاظ از یکدیگر موفق شده بالاخره زبان فرانسه بگوشش رسید و همچنین منشی زحل ولی با قدری اشکال . تعجب و حیرتشان هر لحظه مضاعف میشد مخصوصاً وقتی میشنیدند که این حشرات صغار با عبارات پرمعنی و کلمات آبدار تکلم میکنند این بازی تعجب انگیز طبیعت بنظر آنها بسی شگفت آور بود

باور کنید که میکرومکاس ورفیق او از عشق اینکه باین حشرات صغیر رابطهٔ صحبت پیدا کنند می سوختند اما می ترسیدند که از صدای وعدآسای ایشان این حشرات بطوری کر شوند که دیگر صدای آنان را درك نکنند

لذا میایست جوهر صدا را خیلی ضعیف نموده تا توانند مطالب خود را بفهمانند و برای اینکه باین مقصد بهتر نائل شوند نوعی خلال نازك در دهن گذاشته لوك آبز ان مشرف بکشتی بود و مثل سیم تلگراف و تلفون بالا را بپائین ربط میداد . میکرو کاس منشی قصیر لقانه را روی زانوهای خود نشانیده وکشتی را با تمام خدمه و مسافرین و انچه در او بود روی ناخن گذاشت و سر را خیلی خم کرده آهسته شروع کرد باکمال احتیاط و موظبت بصحبت کردن اول خطاب باهل کشتی نموده گفت : ای حشرات غیر مرئی که قدرت الهی اراده فرموده در این کرهٔ خیلی کوچك موهبت حیات بشما ارزانی کنند من خدا را شکر میکنم ازاینکه الطاف خود را تا این اندازه شامل حال من نمود لـ شما را کشف نمایم در صورتیکه عقلا ادراك و اطلاع بر احوال شما ممتنع نظر میرسد ممکن است در محلی که ما ساکن هستیم ابدا بشما نگاه هم نکنند ولی من هیچ چیز را حقیر نمی شمارم و برای هر طور خدمتی لیت بشما حاضرم . زبان و قلم عاجز است از وصف تعجبی که ساکنین کشتی از استماع این صوت نمودند و نمی توانستند حدسی بزنند که این صدا از کجا میاید . فقرای کشتی شروع کردند بدعا خواندن وعزائم اجنه یاد کردن ملاحین بالتماس کردن و خدا را قسم دادن فلاسفه به تمهید مقدمات و انتاج نتایج و اقامهٔ براهین عقلی پرداختند ولی با اینهمه حدس هیچیك نتوانست مخاطب را تعیین کند

منشی زحل که صدایش از میکروسکوپ ملایم تر بود با کلمات مختصری فهماند که چه کار با آنها دارد و برای ایشان مسافرت میکروسکوپ و خودش را از زحل حکایت کرد پس از آنکه قدری از صفر جثه آنها اظهار دلتنگی نمود پرسید : آیا شما همیشه در این حالت حقارت که مجاور عدم است زندگی میکنید و آیا در این کرهٔ که ظاهراً مسکن ماهی بل است شما چه کار مشغولید آیا شما خوش بختید یا نوع شما در این کره فراوان است یا منحصر بشماست آیا شما روح و عقل و فکر دارید و صدها از این قبیل سئوال ها نمود . یك نفر از فلاسفهٔ میرز بیدار حضار کشتی که ظاهراً از دیگران جسور تر بود و سئوالهای مسائل مخصوصاً اینکه آیا شما روح و عقل دارید او بر خورده بود از عضادهٔ کرافومتر که بر روی ربع دائره منصوب بوده مقیاس مخاطب را تعیین نموده و بالاخره او را دیده و اینطور جواب داد : آقای من آیا بواسطهٔ اینکه شما هزار تواز یا چهار هزار قدم طول قامت دارید گمان میفرمائید که . . . . هستید — منشی زحل فریاد کشید آه ! هزار تواز ! خدایا ! صحیح است ! از کجا طول قامت مرا فهمیدید ! هزار تواز ! واقعاً یك سر انگشت خلاف ندارد ، عجباً این ذرهٔ حقیر چگونه مرا اندازه گرفت شاید مهندس است که ارتفاعات را میداند با اینکه من او را در وسط میکروسکوپ می بینم هنوز مقدار طول و عرض او را درست نمیدانم — فیلسوف از

بائین فریاد زد لی‌من ذاتها اندازهٔشما راتعیین نمودم بلکه رفیق بزرگتر شما راهم میتوانم اندازه بگیرم - میکرومکاس این دعوی‌را قبول کرد ولی دراز‌ائشه زیرا اگر ایستاده بوطول قامتش خیلی‌از ابرهم تجاوز می نمود . فلاسفه زمین قد او را باندازه درخت بزرگی در محلی که مسیوسویفت Suiift دستور داده است عرض کردند

اما من برای پاس احترام خانم های مکرمه از بردن نام ان درخت و محل او امساك میکنم

باری بواسطه محاسبه مثلثات چند تشخیص دادند که ان رفیق دیگر مردی است که صد و بیست هزار قدم شاه طول قامت اوست .

میکرومکاس تعجب بسیار نموده و گفت اکنون فهمیدم که هیچ چیز راواسطه عظمت ظاهر نباید بزرك دانست وهیچ موجودی را بواسطه صغر جثه حقیر نباید شمرد ایخدائی که با این ذرات بینهایت صغیر قوه عقل و ادراك بخشیده و کوچکترین انها در پیش تو از بزرگترین انها کم نیست و اگر ممکن باشد که موجودی دیگر از این ذرات کوچکتر یافت شود با لضروره بصرانب باید عقولشان وعقول حیواناتی که من در آسمانها دیده ام که یك قدم انان سطح این کره را میپیمانه بر تری و تفوق داشته باشد . فورا یکی از فلاسفه زمین جواب دادکه البته موجودات ذی شعوری هستند که بصرانب از انسان کوچکترند و برای اثبات این مدعا نه فقط انچه ویرژیل از افسانهای زنبور عسل نوشته نقل کرد بلکه هرچه سوامردام Surammerdam کشف نموده و انچه رامور Réaumur تشریح نموده شرح و

بسط داد و بالجمله اثبات نمود که حیواناتی هستند که نسبت انها بزنبور مثل نسبت زنبور است بانسان و مثل نسبت انسان است بامیکرومکاس و موجودات دیگر هم موجود است که میکرومکاس هم در مقابل انها از یکذره کمتر است . کم کم صحبت علمی و نافع شد پس میکرومکاس بطوری که در فصل علحده شرح میدهیم با آدمیان بنا کرد بصحبت کردن

فصل هفتم

(صحبت با دمیان)

ای ذرات با هوش و مدرک که دست قدرت از راه لطف و مرحمت آثار عظمت وحکمت خودرا در شما ودیعه نهاده بلا شبهه شما الذات را بدون شائبهٔ آلام وهموم درک مینمائید زیراکه ماده در بدن شما کم و شما ها عقل مجردید گویا فقط عمر خود را صرف محبت و تفکر و تدبر در حقایق اشیاء می کنید و واقعاً زندگانی روحانی هم همین است که شما دارید من در تمام مسافرتها هیچ جا خوش بختی حقیقی که با هزار فلاکت و نکبت آلوده نباشد ندیده ام اینك بنظرم میرسد که درکرهٔ شما بانت شود فوراً تمام فلاسفهٔ کشتی سر ها را حرکت داده یکی از انها که صادق تر از دیگران بود اقرار نموده و قسم خورد که باستثنای معدود قلیلی که جزو معدوم شمرده میشوند مابقی سکان ارض مرکب انداز مجانین اشرار

ظالمان بدبختان اشقیا و بعلاوه گفت اگر اعمال شریه ناشی از مادیات است در وجود ما از مادیات بیش از حد لزوم وضع شده تا شقاوت را بحد کمال رسانیم و اگر شرور ناشی از مجردات است در بدن ما عقل بیش از حد لزوم تعبیه شده تا درجهٔ شرارت را بانتها رسانیم هیچ میدانید که در همین ساعت که ما با هم صحبت میکنیم صدهزار دیوانه از نوع ما هستند که کلاه بر سر دارند و صد هزار حیوان دیگر را که عمامه بسر نهاده اند بقتل میرسانند یا بعکس معممین مکلا ها را قتل عام مینمایند و از مدتهای خیلی طویل این قتل نفس مابین هر طایفه با طایفه دیگر معمول بلکه رواج است . میکرومکاس بر خود لرزید و پرسید علت این جدال و موضوع این قتال مابین این حیوانات ضعیف چیست ؟ فیلسوف جوابداد گاهی موضوع نزاع یك قطعه خاك است بقدر کلی که پاشنهٔ پای شما چسبیده وعجب ترانکه هیچ یك از این میلیونها آدمیان که یکدیگررا پاره پاره میکنند برای شخص خودشان باین خاك ادعا ندارند و نقطه موضوع منازعه استکه ایا این خاك حق یك حیوان مخصوص است که اورا سلطان مینامند یا حیوان دیگر که نمیدانم بچه سبب اورا تزار میگویند (مراد جنك عثمانی و روس است در کریمه) و از این عجب تر انکه نه سلطان و نه تزار هیچکدام ان گوشهٔ کوچك خاك را ندیده و نخواهند دید و تقریباً هیچیك از این حیوانات آدم کش هم که یکدیگر را ذبح میکنند حیوانیرا که برای اوجان فشانی مینمایند

در عمر خود ندید، و نمی شناسند . میکرومگاس با کمال حیرت فریاد زد آه ای بدبختان آیا بالاتر از این سبعیت و وحشی گری و جنون تصور میشود ؟ بهتر آنستکه سه قدم برداشته با ضرب لگد تمام این کرهٔ مورچه دان را که پر از خونریز های غدار است پامال کنم . فلاسفه جواب دادند عبث بخود زحمت ندهید زیرا که اعمال خودشان برای هلاکشان کافی است اینقدر بمانید که ده سال دیگر یقیناً صد یك از این حیوانات بدبخت باقی نخواهد ماند حتی اگر هم یکدیگر را با شمشیر نکشند قحط غلا خستگی امراض مسریه و هزاران بلیهٔ دیگر همه را معدوم و نابود خواهد ساخت بعلاوه این حیوانات وحشی سزاوار تنبیه و اعدام نیستند بلکه آن خونخوار های غداری که از قصر وکاینه خود وقتی که غذای لذیذ در معده شان بجوش آمده فرمان کشتار یك ملیون انسان را میدهند و بعد از نیل بمقصود خدای را حمد وسپاس میکنند که موفق باین عمل شنیع شدند باید تنبیه واعدام شوند میکرومگاس ازراه ترحم بنوع محقر انسان درخود اثر تأثری یافت که چرا اینقدر نزاع و خلاف در انها موجود است پس از آن فلاسفه راخطاب نموده گفت که چون فقط شما یك عدهٔ مختصری عقلا هستید که ظاهراً برای پول قتل نفس نمیکنید خواهش میکنم بفرمائید شما در این کره چه کار مشغولید ؟ فیلسوفی جواب داد که ما مکس و زنبور تشریح میکنیم خطوط اندازه میگیریم اعداد را با هم جمع میکنم در دو سه موضوع مختصر که بخوبی درك شده

متفق و در دوسه هزار مسئله دیگر که درست ادراک شده است منازعه و مباحثه میکنیم و یکدیگرا رد و تکفیر و لعن و توبیخ مینمائیم

میکرومگاس و رفیقش خیال کردند که از این فلاسفه بپرسند که مسائل متفق علیه ایشان کدام است ولی قبلا سئوال کرد که از صورت فلکی کلب اکبر تا صورت فلکی ثور چند درجه فرض کرده اید تماماً بدون تفکر جواب دادند که سی و دو درجه و نیم . پرسید از زمین تا ماه چقدر مسافت است

— ج — شصت نیم قطر زمین بعدد صحیح — پرسید هوای جوّ زمین چقدر وزن دارد و گمان میکرد که در آنمسئله عاجز خواهند ماند ولی متفقاً جواب دادند که وزن هوا نهصد دفعه کمتر است از معادل همین حجم آب خالص و نوزده هزار دفعه کمتر است از معادل همین حجم طلای خالص منشی قصیر القامهٔ زحلی از جوابهای ایشان خیلی تعجب کرد و در دل بخود خیال میکرد شاید اینها جادو گر یا ساحرند با وجود آنکه یك ربع ساعت قبل ازاین تصدیق نمیکرد که این ذرات صاحب روح وفکر باشند . باری میکرومگاس سئوال کرد حالا که شما باین خوبی اشیاء خارج از خود را میدانید ناچار از داخل بدن خود بهتر مطلع هستید بنابر این بفرمائید روح چیست ؟ نظر و فکر از کجاست ؟ فلاسفه یکدفعه مثل اول شروع کردند بجنجال و قال و مقال کردن هریك رأی مخصوص و قول خاصی راکه معتقد بودند بیان کردند که از همه

پیرتر بود از ارسطو نقل‌قول میکرد دیگری از(دکارت) استشهاد مینمود یکی از(مالبرانش)نقل قول مینمود دیگری اسم لیبنتز Leibnitz را ذکر میکرد آن یکی از قول لوك locke اثبات مدعای خود میکرد پیر مردی که ازتلامذهٔ ارسطو بود باصدای بلند واعتماد کامل گفت روح عبارت است از کمال مطلوب و عقلی که بواسطهٔ ان بتوانخود را با ن مرتبهٔ کمال برساند و ارسطو در صفحهٔ 1633 از طبع لوور Louvre میفرماید انملکیااشی . میکرومکاس گفت من زبان یونانی را خوب نمیدانم . فیلسوف هم از پائین گفت من هم یونانی نمی فهمم ـ میکرومکاس گفت بنابر این چرا کلام ارسطو را زبان یونانی نقل کردی ؟ فیلسوف گفت چون مطلبی را که زبان غیر معلوم ذکر کنند بیشتر مؤثر واقع میشود . ناگاه کارتزی که از طرفداران دکارت بود بسخن آمده گفت روح عقلی است مجرد که در رحم مادر تمام علوم وکمالات در او بنحو بساطت موجود بوده و بعد از خروج از رحم لازم است که تحصیل کمالات و علوم کند تا آنچه بالقوه داشته بفعل رساند میکرومکاس از هشت فرسخی فریاد زده گفت خیلی عجیب است که روح مادامی که جنین و علقه است اینقدر عالم باشد و دروقتی که یك توده ریش در ذنخ دارد باین اندازه جاهل و نادان باشد خوب حالا بگو به بینم عقل چیست فیلسوف کارتزی جواب داد که این موضوع را بخوبی معلوم نکرده و باثبات نرسانده ایم همینقدر میگویند که عقل جزء مادیات نیست و از مجردات است . میکرومکاس گفت میدانی ماده چیست و مادیات

کدامند ، کارتزی جواب داد بسیار خوب میدانم مثلا ماده مثل این سنك است که دارای رنك سیاه و شکل معین و ابعاد ثلثه وثقل وقابل تقسیم است میکرومگاس گفت بسیار خوب همین سنك که خواص انرا ذکر کردی میدانی اصل حقیقت و ماهیت ان چیست زیرا اینها که تو گفتی نسب و اضافات و اعراض او هستند یکی دیگر از فلاسفه جواب داد : خیر . میکرومگاس گفت پس معلوم میشود ماده را هم نمی شناسید پس روی سخن را بفیلسوف دیگر کرده از او سئوال کرد که بعقیده تو روح چیست ؟ این فیلسوف که از طرفداران مالبرانش بود جواب داد لاموجود الا الله عامل و موجد تمام حرکات و افعال در عالم وجود فقط خداست وجود هرموجودی از او وفعل هر فاعل منسوب بقدرت او وتنها ذات احدیت او بدون ممازجت یا اشتراك ما تمام افعال را بجا میاورد

ماهمه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دمبدم

حمله مان بیدا وناپیداست باد جان فدای انکه ناپیداست باد

میکرومگاس گفت همان بهتر که تو موجود نباشی و جزء معدومات شمرده شوی پس رو بطرف مرید لبنیتز نموده گفت دوست مکرم من شما بفرمائید روح چیست . این فیلسوف جواب داد که باروح مثل عقربك ساعت است که نمایندهٔ ساعات و اوقاتی است که جسم در موقع ان زنك میزند یا روح همان قوه ایست که زنك میزند و بدن بمنزلهٔ عقربك ساعت است که نمایندهٔ ساعات است یا روح

چون آئینهٔ است جهان نما و بدن چون قاب آئینه او را احاطه نموده و این مطلب خیلی واضح است یکی از فلاسفه که طرفدار لوک بود انجا حضور داشت چون نوبت بمن باو رسید چنین گفت من نمیدانم که مبدء فکر چیست اما همینقدر دانسته ام که افکار من بمقتضای حواس من است من دراکان وجود مجردات بالذات شك و شبهه ندارم اما در اینکه ربط مجرد بمادی و ادراك و عقل بجسم محال است خیلی شکوك وشبهات دارم . من قدرت خدا رابزرك میدانم و هرگز عظمت و قدرت او را محدود نمی دانم در عین حال اثبات همه چیز هم نمی کنم و همه را در بقعهٔ امکان میگذارم و همین قانعم که ممکناتی که از تصور ما خارج اند بسیارند میگرو مکاس خندید و این فیلسوف را از دیگران کمتر نیافت ولی منشی زحل میل داشت که او را در بغل گرفته نوازش کند اما اعضایش متناسب با آغوش گرفتن این ذرهٔ حقیر نبود . یك حیوان ذره بینی دیگر انجا حاضر بود باکلاه مربع ناگاه سخن تمام فلاسفهٔ حاضر را قطع کرده از پائین ببالا نگاهی انداخته دو نفر ساکن فلك را باعظم جثه مشاهده نموده و گفت که تمام این اسرار در پیش من است و در کلیات (سن تماس) کلیهٔ این مسائل مذکور است و در انجا می نویسد که شما وتمام مخلوقات اسمانها و اسمانها و افتابها وستاره‌ها وانچه دراسمانهاست برای وجود انسان خلق شده‌اید . بمجرد شنیدن این مسئله هردو مسافر اینقدر خندیدند که نزدیك بود خفه شوند و از شدت خنده بر روی یکدیگر افتادند خندهٔ که بقول (همر)

یونانی حظ خدایان است از شدت شادمانی و شکستشان پس میرفت و پیش میامد در بین این ارتعاش و حرکت کشتی از روی ناخن میکرومگاس در جیب جلیقهٔ منشی زحل افتاد . مسافرین دل رحم مدتی جستجو کرده تا او را یافتند و بهمان وضع اول مجدداً بر سر ناخن قرار داده و میکرومگاس شروع کرد باظهار لطف و مهربانی کردن هر چند قلباً قدری مکدر شده بود از اینهمه عجب و غروری که در این ذرات بی قدر و قابلیت میدید بعد بانها وعده داد که یك مجلد کتاب فلسفه عالی برای انها تصنیف کند ولی بسیار مختصر که اطراف مطالب در ان محسوس باشد و قبل از انکه حرکت کنند این کتاب را بانها عطا فرموده و رفت پس این کتاب را در مجمع اکادمی پاریس بردند منشی اکادمی باز کرد و جز یك دفتر مرکب از صفحات سفید چیزی ندید پس با خود گفت آه که من از این کتاب خالی میترسیدم (ترجمهٔ مایل)

(قسمتی از دیباچهٔ)
سرگذشت ارد شیر

(سبب نظم کتاب)

چو (غشاج) سال هجری و هلالی جهان پر شد زجنك از صلح خالی
(۱۳۳۳)
زمین اشوب شد جنك جهانگیر شد اشوب زمین خیز اسمان گیر

بکیتی افتد سرمایه داری صلای مرگ داد و سوگواری
هوس پرچم کشود از بیرق آز مخالف خوانده بوق حرص آواز
نه بی جنگ و جدل در خاک جائی نه جز شیون بلند از هر سرائی
بخونریزی بشر شد پر بشر چیر چنان کز خوردن خون شد زمین سیر
از این سو آدمی سوزنده بر خاک ستارش محترق رانسو بر افلاک
رخ مه طلعتان چون خال قاری عذار مه کلف مانند ناری
سنان حلقه شد از جوشن دریدن کمر شد تیغ از مغفر بریدن
ز دود توپهای اژدر افشان فلك را روز شد چشم اختر افشان
درو دشت از تفنك و نیزه لبزار نه بیشکرشی کاتش دهد بار
بدر یا های بهناور نهنگ بکوه و دشت و صحرا در پلنگان
در آتش گاه دوران شاهی چنان سوزان که اندر تابه ماهی
اروپا شه بر این جنك آتش افروز ولی چون زد زبانه شد جهان سوز
شرار از باختر در خاور افتاد در ایران آتش از پا تا سر افتاد
زهر جانب سپاهی کشن و خونریز چنان امد که صد رحمت بچنگز
بگیلان روس زد شابور بیداد بلای تر کتاز امد ز بغداد
بربطانی بخاك پارس زد بوق غریو فارس زاو بر شد بعیوق
بهر بوم و بهر بارہ راندند نشان از اب وا بادی نماندند

اوضاع اصفهان در جنك عالمگیر

چو در شهر صفاهان لشکر روس ستم را نای کرد وفتنه را کوس
رسید از انگلستان (هیك)(۱) نامی زخوبی ناقص از نقصان تمامی
سپهبد شد سپاه روس را هیك باشد خیك خرس او خرس را خیك

(۱) هیك — در موقع جنك بسمت قونسولگری انگلیس باصفهان آمد و مظالم او دفتری علیحده لازم داره

بخون بیگناه آلود دستش | شد اموال خلایق صید شستش
چکویم تا در اصفاهان چها کرد | جگر ها خون وخونها راهبا کرد
نه جز بیداد و خونریزی پناهی | نه جز پهلوی تیغ ارامگاهی
طمع آزادگان از جان بریدند | چو مرغ از اشیان خود رمیدند
شدم من نیز از اصفاهان فراری | سوی اهل جلیل بختیاری
هزارا آواره دیدم یار و اغیار | پناهنده شده ز اغیار بر یار
فراوان میهمان و میزبان هیچ | رمیده مرغ بسیار اشیان هیچ
بسا سردار و سالار زیرا نکار | بسود خویش بر کشور زیانسار
که در مهمان فروشی سخت کوشید | ز حملان جای پستان شیر دوشید
یکی عیسی فروشی پیشه اش بود | یکی مریم کشی اندیشه میکرد
مه پائین تر از که ایلخانی | که کاخ نابکاری راست بانی
بدشمن داد عیسای عرب را | بگانه سید عالی نسب را
بدست آورد باز نهار ناری | ز دستش داد در زنهار خواری
از این سردار ها ایران تهی باد | بمیرد خواجه و زنده رهی باد
نکویم نامشان کاین نام ننك است | بچشم تیر و بر کام شرنك است
زنام این گروه زشت بنیاد | بتاریخ دگر بنموده ام یاد
از ان تانیکوان جاوید مانند | بدانرا لعنت جاوید خوانند

(نکاهبانی حضرت بی بی مریم دخت ایلخانی بختیاری)

(از میهمانان پناهنده)

هد ندا وارکان از دشمن ایمن | ز مردی دو تن بگمرد و بگزن
زنی در کشور ارائی یگانه | زپوران دخت در ایران نشانه

نهاده نام کیقی مر پسش نام — مسیحا کرده ز او زهد و خرد وام
مهین بانوی ملک کامکاری — چراغ افتخار بختیاری
ز بر مقنعه از فر فرهنگ — سزاوار کلاه داری و اورنگ
داش خون بروطن خوانش زده جوش — چو اندر طشت زر خون سیاوش
پسندید هزارش خصلت و خواست — یکی از صد هزار این خوی نیکو است
که ز چندین هزار اواره چون من — حریمش چون حرم گردید مامن
نژاد مختلف بیگانه و خویش — ز ایرانی و ترک المان و اطریش
همه بر خوان همت میهمانش — امان جسته در دارالامانش

(کردار تا هنجار هیك انگلیسی)

چو هیك انگلیسی گشت آگاه — که مریم بست سیل فتنه را راه
نمودش در صفاهان خانه تاراج — بلی روبه ز شیر ایمان برد باج
فرستاد از برای زشتکاری — (نول) (۱) را نیز سوی مختیاری
بسرداران نوید سیم و زر داد — نهال فتنه بنشاند و ثمر داد
طمع جنبید در عیسی فروشان — سوی مریم شدند از کین خروشان
که با مریم جهود اسا ستیزند — ز هر سو مانش چو عیسی خونز ریزند
مهین بی بی چو آگه گشت از اینکار — ز هر سو خواند لشکر بهر پیکار
سپاه ایوه شد پیرانش زرد — سپه دار سپه سالار مسعود
مهین سالار پیکار ازموده — که جنگش چرخ دوار ازموده
یك جو من در روز صد بیشه شیر است — چو مهمن اژدها کش شیر گیر است

(۱) اسم قونسول فوق العاده انگلیس است که در موقع جنگ بین المللی مسئله های زرك بختیاری را باعث گردید

نهادش زهره شیران کند اب بلنگان را چو خرگوشان دهد خواب
جوانان دلیر بختیاری کمر بستند نهز از بهر یاری
همه کندآور و پیکار پیشه همه خسرو کله فرهاد نیشه
بر اسب آتشین پی بر نشستند ره دشمن بسوی دوست بستند
چو شد (جانوسیار) (۱) کشور انگار که بردارا کشی بست اسمان راه
داش سیماب شد در پاشاری چو سیماب از آتش شد فراری
ز مهمانان خوان جوه مریم سر موئی نکردید از سری کم
چو مهمانان زخصم ازار ماندند جنیبت سوی کرمانشاه راندند
درازاست این سخن کوته کنم ساز که در تاریخ دیگر گفته ام باز
اشارت کردنم اینجا غرض بود پس انکه بازگشتن سوی مقصود
چنین همت که این ازاده زن داشت اگر ده مرد دراین انجمن داشت
پریشانی در این مجمع نمیماند خروس خصم بی موقع نمیخواند
زن اراین است وان غارتگران مرد بگیتی باد بی نام و نشان مرد

(تنها ماندن مؤلف در مهمانسرای حضرت بی بی مریم)

(و شروع بنظم کتاب)

رفیقان را چو شد برك سفر ساز بتنهائی شدم من یار و انباز
سروش عقل گفت اینسان بگوشم وز او بشنید گوش حق نیوشم

(۱) یکی از دو وزیر خائن داراست که در بطن با اسکندر ساختند و هنگام جنك از دو طرف پهلوی دارا را چاك زده لشکر ایران را شکست دادند

ای عجون کوه و خضر هامون بلیلای کلات عقل مجنون
کنون گرکوه خورشیدت درخشید بکش تیغ زبان چون تیغ خورشید
جهانگردی ز خورشید اندر اموز جهانرا هم بگرد و هم بر افروز
دراین کهسار چون چشمه بزن جوش سخن را خضر کن زاین چشمه نوش
بکهسار اندری کان کهر جوی بسوی شهر دامان پر کهر پوی
برفته کش کهر های معانی ببر بر اهل معنی ارمغانی
نوی ده سر گذشت باستان را حدیث اردشیر بابکان را
شهنشاهی که در گیتی ستانی نه اول داشت در گیتی نه ثانی
خداوند سنان و گرز و جوشن گزار تاریخ ایران است روشن
سروش عقل چون در داد اواز بدان اوازه جام گشت دمساز
زبان چون نوك خامه تیز کردم زخامه نامه سحر انگیز کردم
شبانه روز چه خواب و چه بیدار نه از خواب و نه بیداری خبر دار
نوشتن سر نوشت خامه ام بود بپادر کوه و در هنگامه ام بود
بکهسار بلند و دره پست ترا نه سنج همچون بلبل مست
بپا راه بیابان می نشتم بدست افسانه دل می نوشتم
سخن را اتشین بنیاد کردم قلم ازنی نه از فولاد کردم
بیاوردم ز هر کهسار کانی ز هر ویرانه گنج شایگانی
بیکسا له کتابی دادم انجام گزاو زنده است بر ایران زمین نام
سخن گر بیت بیت اندر شمار است هما بیست ره هر ره هزار است
نه در بوزه زا براست انجویم که باشد موج دریا ابرویم
اگر خواهند بنمایم که این است گواه راستگو در استین است

(چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار)

شاهزاده صارم الدوله ، در اصفهان کاخ علم و معرفت را بنازه کی شالوده دائمی ریخت و نام نیك خود را با خط جلی و بر جسته در سر لوحهٔ تاریخ معارف ایران یادگار گذاشت

نام نیکو گر بماند زادمی به کزاو ماند سرای زر نگار

شاهزاده صارم الدوله ، البته بخوبی میداند که علت العلل تمام امراض کنونی که ایران را بسمت فنا سوق میدهد جهالت است و بس . اگر ایرانی عالم بود و حقوق خود را میشناخت البته حفظ حقوق هم مینمود . اگر ایرانی عالم بود البته پیشرفت مقاصد دشمن نمیشد و بالاخره اگر ایرانی عالم بود ایران وایرانی هم در ردیف بهترین ملل متمدنه دنیا و ممالك معموره کره خاك محسوب بود

شاهزاده صارم الدوله مرض جانکاه جهالت را با داروی علم در مقام علاج بر آمده از آن رو بدستیاری و معماری همت عالی خویش یك مدرسهٔ متوسط ایجاد و دایر نموده و مستغلات و املاك زیادی را برای حوائج مدرسه وقف کرده که همیشه فرزندان اصفهان از این سرچشمه علم و عرفان مجانا بهره مند و سیراب گردند .

چون از بزرگان ایران تا کنون چنین اقدامی شنیده نشده است امیدواریم این عملیات معارف پرورانه شاهزاده صارم الدوله سرمشق وطن خواهی سایر بزرگان در تمام ایران ومخصوصاً اصفهان واقع گردد شاید فلان آقای ملیونر بلا عقب ملی‌هم قدمی در اینراه بر دارد یا فلان سید موقوفه خوار و (هلوع الاوقاف) اصفهان اندکی از موقوفه

خواری صرف نظر کنند

ما بنام تشکر و قدر شناسی و هم تشویق و ترغیب دیگران عین لایحه چاپی راجع باین مدرسه را که از طرف ادارهٔ معارف اصفهان بما رسیده درج مینمایم

و چون برای این مدرسه تعیین اسمی رسمی نشده بیادگار ام بانی این مدرسه را مدرسهٔ متوسطهٔ اکبریه اسم میگذاریم تا باین اسم در اصفهان معروف گردد (اینک عین لایحه)

(معارف اصفهان)

(مدرسهٔ متوسطهٔ اکبریه)

از زمانیکه اصول و پروگرام جدید قدم در صحنهٔ معارف اصفهان گذارده همیشه با یک گامهای بلندی تحصیلات متعلمین را بتعالی و ترقی سوق داده است

در همین مدت قلیل بیست ساله عدهٔ محصلین از صفر به دو هزار نفر بالغ شده - در ضمن مدارس و دوره های ابتدائی تا سه سال متوسطه را متعلمین اصفهان تحصیل نموده اند و این خود تا اندازهٔ از مهاجرت اینان به طهران و اروپا جلو گیری نمود اینک چندیست که معارف اصفهان از ترقیات خود باز مانده است چرا ؟

علت توقف معارف فقدان یک باب مدرسهٔ متوسطهٔ ایالتی است که نوجوانان اصفهان و ولایات اطراف را که افکارشان با النسبه در مدارس ابتدائی روشن شده و حلاوت دانش و آزادی را چشیده

اند با یك اسلوب پسندیده تربیت نماید

محصلین متوسطه که در مدارس ابتدائی تحصیل می نمایند مطیع قوانین و نظاماتی هستند که برای اطفال خورد سال وضع شده اینست که افکارشان خاموش می شود ـ یا مجبوراً مدرسه را ترك می کنند ـ در صورت استطاعت به اروپا و طهران رهسپار می گردند همین فقدان آزادی است که محصلین هوشمند را خمود و خموش می کند هوای کثیف محروم از از حریت ـ فراهم نبودن لوازم ورزش نیز مزید علت شده قوای جسمانی محصلین را که مرکب از ملکات نفسانیست تدریجاً تحلیل می برد در نتیجه جوانان پارسی نژاد بجای آن که بعضلات قوی و اعصاب حساس نوانا و تیزهوش تربیت شوند همیشه ضعیف ـ لاغر ـ نحیف و ناتوان می باشند بدن ضعیف چگونه بار گران روح قوی را تحمل کند این بود علت توقف معارف اصفهان ـ یعنی حلال مشکلات و رافع معایب فقط و فقط یك باب مدرسه متوسطه کامل بود که زحمات مدارس ابتدائی را بی نتیجه نگذارد و نهال کشتهٔ انان را بار آور کند اینك بحمد الله و المنه بهمت عالی حضرت اقدس والا شاهزاده صارم الدوله مدرسهٔ متوسطه که معارف خواهان اصفهان مدتیست اشتیاق و انتظار آنرا دارند مطابق پروگرام و نظامنامه وزارت جلیله معارف در ۲۹ ذی حجه افتتاح خواهد شد

همت عالی

حضرت اقدس والا شاهزاده صارم الدوله برای حفظ بقاء و

تعالی مؤسسهٔ خود (مدرسه متوسطه) عمارت و محل عایداتی به قرار ذیل با اثاثیه و آلات علمی وقف فرموده و به تصرف داده اند ۱ — یك باب عمارت عالی که مخصوص مدرسه بنا شده به انضمام یك درب باغ برای ورزش و تفرج متعلمین (۲) — یك رشته قنات محمودیهٔ برز رود جی اصفهان (۳) - جمیع مستغلات و دکاکین اطراف میدان شاه برای اینکه اعیان موقوفه محفوظ و مصون بماند و منافع آن بهتر وصول شده و نیکوتر بمصرف رسد تولیت جمیع موقوفاترا با حکومت جلیلهٔ اصفهان در هر وقت قرار داده واکبر اولاد ذکور مرحوم حضرت والاظل السلطان را با رئیس معارف هر زمان و مدیر مدرسه در هر عصر ناظر بر عایدات و مصارف قرار داده اند اینست حقیقت و معنی یك همت عالی

اصول مدرسه متوسطه

مدرسهٔ متوسطهٔ آنچه ارودائع الهی در نهاد محصلین نهفته است از عرصهٔ خفا بعرصهٔ ظهور و از قوه بفعل می رساند - مدرسهٔ متوسطهٔ یك تربیت روحانی و جسمانی محصلین خود را تکفل می کند - برای نیل بمقاصد خود بوسائل ذیل متشبث شده است

۱ — تمام تحصیلات مدرسهٔ را برای آنکه سطحی بنا شد و فراموش نشود با یك پروگرام عملی که مقصود اصلی از علم و تعلم است اجرا می نماید برای تدریس هر فنی اسباب و آلات مقتضیهٔ که مربوط به آن رشته است تهیه شده است

۲ — علاوه بر مقتضیات آب و هوا و محل موجبات تفریح ورزش

و رفع مسکن دیگران فراهم نموده است

۳ — مدرسه متوسطه مدرسه‌ایست عام المنفعة جمیع محصلین که دورهٔ ابتدائی را طی نموده اند می توانند استفاده کنند و نیز برای انکه کسی بی بهره نماند از آنها ئیکه استطاعت اداء شهریه ندارند مراعات خواهد شد محل مدرسه در جنب باغ نو واقع است

حکومت اصفهان غلامحسین بختیاری (تیمور) رئیس معارف اصفهان صادق لاصاری ضیاء الدین جناب مدیر مدرسه

(اصفهان — چاپخانهٔ بامداد)

(ایا دزد داخلی بدتر است یا غارتگر خارجی !)

جواب کافی باین سئوال کسی نواند داد که بار رنج هر دو کشیده و زهر محنت از ساغر هر دو چشیده باشد (من این معامله دانم که طعم صبر چشیدم)

اینك با اینکه از فریاد رس و داد خواه بحکم تجربیات گذشته مایوسم معذالك بمقتضای وقت امد اخیر یعنی گرفتاری در چنگال دزد داخلی پس از تصدیق قسم باینکه (دزد داخلی از امین خارجی هم بهتراست) یا غارتگر خارجی) مخلصی از هردو را فقط دزد داخلی و خارجی را با اینکه دور از مسلك یك مجله ادبی است بگذارش میپردازم تا هموطنان دور ونزدیك من پیشتر بخطر بیگانگان واقف شوند و تصدیق نمایند و تصدیق کنند شاید هم یکنفر ایرانی در تمام ایران از مرکز و ولایات پس از اصغاء قضایت بداد خواهی و یاری کمر همت بر بندد

اما دزد داخلی — تقریباً یك ماه از این پیش یکنفر دزد

معادل دویست تومان رخصت من سرقت برد اما بلافاصله درقبال یك عریضهٔ رسمی کمیسر محصل و ارجاع تامیات نظمیه بعد از سه روز دزد گرفتار گردید و قسمت اعظم مسروقات را مسترد داشتند .

همراهی و غمخواری جرائد عموماً و ستارهٔ ایران و میهن خصوصاً هزار مرتبه بیش ازاسباب مسروقه برای من قیمت داشت واینك با قلبی سرشار از امتنان تشکرات صمیمانه خود را تقدیم آنها هم قلماً محترم داشته و هیچگاه این احساسات مودت امیز از خاطرم فراموش نخواهد شد

و هم برای تشویق خدمتگذاران حقیقی و کارکنان صحیح العمل مملکت و معرفی آنان بقدر شناسان ایران زحمت و فعالیت کارکنان تامیات نظمیه مخصوصاً آقایان میرزا فضل الله خان کمیسر شعبه چارم تامیات و آقای میرزا هشم خان رئیس شعبه و آقای میرزا آقا خان معاون شعبه را تقدیر و سپاسگذاری مینمایم . زیرا بدون هیچ سابقه ولاحقه فقط بحسب اداء وظیفه درکشف این سرقت مثل سایر سرقات تاچند جنایت وفعلیت نبود نمیتوانم شرح دادن چنانچه آقای میرزا آقاخان در نتیجهٔ سه روز زحمت فوق العاده و کناره جوئی از خورد و خواب دزد را دستگیر نموده ورئیس شعبه هم با اینکه کسالت مزاج داشت غالبا با او همراه بود .

هرکس اوضاع تامیات را دیده و بدقت سنجیده باشد تصدیق خواهد کرد که با جمعیت اینگونه مامورین لایق و کارکنان زبردست نباید درتهران دزدی واقع شود واگر هم بشود بفوریت باید کشف گردد

پس باعث بر تولید اینهمه دزد و دزدی و علت کشف نشدن چنل درصد از سرقت ها همانا قانون ناقص نظمیه و مداخلات بیجای عدلیه است و بس مسلم اگر مطابق قانون اسلام بادزدان رفتار میشد و دست دخالت مدعی العموم عدلیه از کار سرقت کوتاه میگردید دزد و دزدی کلی در مرکز خاتمه می یافت و امنیت عمومی بر قرار میگردید .

(اما غارتگر خارجی)

بگناه اینکه من در اول جنگ بین الملل یك مسلط مهیج اسلامی که مبدء آن این است (فجر کشف چون فرنگ عراق اروپ) بنظم آوردم ودیگران در اصفهان و گیلان وفارس سه مرتبه طمع و نشر نمودند . بر خلاف قوانین تمام ملل و علی رغم احترام استقلال ایران (کلنل هنك) قونسول انگلیس در اصفهان بدستیاری حاجی حسین دستگردی وبدست وی در وقتیکه من از اصفهان فراری وهم هستی خود و خانواده ام را تصاحب کرد املاك مارا بدست حاجی حسین تصرف نمود در مدت سه سال دیزه هوزار تومان محصول و اشجار و اثاث البیت ما را غارت نمود وچهار نفر را درضمن عملیات شقاوت گارانه خود مقتول ساخت . من فوراً برای تظلم بطهران آمده در کابینه آقای مستوفی الممالك و صمصام السلطنه چندانکه تظلم کردم ابداً قابل توجه و اعتنای اولیای امور نشد

اری در کابینه آقای وثوق الدوله بهمراهی و زحمات بی پایان آقای میرزا احمد خان معاون کنونی وزارت عدلیه (که تا زنده ام الطاف و محبت های او را فراموش نمی توانم کرد و غیر از او

در تمام مدت سه سال تظلم یك نفر مامور ایرانی که برای ایرانیان مظلوم صمیمانه و بیغرضانه کار کرد باشد ندیدم و تنها بیش از دویست تومان پول درشکه برای انجام اینکار از جیب فتوت خود داد) املاك بصاحبانش مسترد گردید اما چگونه املاکی که تا پنج سال دیگر قابل کشت و زرع نخواهد بود . دوسیهٔ این مظالم با اسناد صحیحه مثبته در وزارت خارجه اینك موجود است ولی مادرس ایرانیان کیست و بکجا باید تظلم نمود ؟ ؟

شرح حال واعمال ناهنجار مامورین وزارت خارجه وکارگذارهای اصفهان وایران ناشناسی وایرانی کشی انان هم دراین باب دفتر علی حده لازم دارد اخرین انها فاخر الدوله یکچشم است که بفوبت خود برای مختصر استفاده از هیچ شقاوت کوتاهی نکرد تنها در میان کار گذاران این چند ساله اقای سعیدالملك مطابق میل کامل هنك رفتار نکرد انهم بسزای خود رسید زیرا اسمش در دفتر سفارت سیاه شد و از ان تاریخ تاکنون که سه چهار سال است بجرم ایرانی دوستی و وظیفه شناسی هیچگونه خدمت و شغلی از طرف وزارت خارجه ایران باو ارجاع نکرده اند ؟

تظلمات دلخراش من بنظم و نثر در پیشگاه اولیای امور بسیار است و اینك نمونهٔ از تظلمات منظومه خود را نگاشته و بار دیگر از تمام ایرانیان دور و نزدیك استمداد و استرحام مینمایم و انچه را که من تصدیق نام از همه تصدیق میخواهم

{ در پایان یك قصیده چنین ظلم نموده ام }

ان نقطه ام که دایره گردیده است | پیرا منم خطوط گرفتاری
سنخوان چنان شکسته مرا دوران | کز موسیا نیاید شهد اری (۱)
قامت خمیده سر زدم از کبتی | چون بر رخ نکو خط زنگاری
بیداد ها کشیدم از دشمن | وز هرسنان ندیدم دا داری
بیگانه چند پای من افشارد | فرسوده گشتم از پای افشاری
هیك بد انگلیسی ایران کش | کامو خته بعقرب جراری
میراث جدو باب ونیای خوش | برد است و میبرد زمن اجباری
کس نیست تا سئوال کند ازهیك | کای نا بکار کافر غجاری (۲)
با بای تو . . . لندن سوخت | از اصفهان ترا چه طلب کاری
بد نیز هیك خیك دریده کیست | نصل دغل صحیفهٔ غداری
کشخان . . . . . انك | فرومایت در رذالت و بیعاری
کر بوستش بکشتی بر بندند | تور پیل اندر او نشود کاری
با الله سزای کار گذاری نیست | این ریش کار احمق طباری (۳)

ادبای چار محال بختیاری

(مرحوم میرزا دانش قهفرخی)

میرزا دانش . شاعری بود کرانمایه و ادیبی بلند پایه در اقسام و انواع شعر از غزل و قصیده و رباعی مثنوی ید طولائی داشت نگارنده را در مسافرت چهار محال مکرر فیض خدمتش

(۱) شکسته‌بندی (۲) غازه‌کش (۳) طنباز روزن یکبار ساری‌است

دست داد و از شنیدن اشعار ابدارش محظوظ و بهره مند شدم در حسن خلق و صفا بی نظیر در ظریف خوئی و لطیفه گوئی بی مانند بود سی و چهار سال بیشتر از عمرش گذشته بود که در کشمکش آلام و اسقام روحانی و جسمانی روز گار فرمان الهی را لبیك گویان بسرای قدس شتافت .

در تحصیلات فارسی کامل عیار و از فن تاریخ کاملا بهره مند بود علوم عربیه و ادبیه را هم تا درجهٔ از حوزه درس فاضل نحریر آقای آقا میرزا ابوطالب برحیس قهفرخی بتحصیل و تعلم پرداخته بود .

آقای امیر مجاهد بختیاری بمناسبت آنکه خود نیز دارای ذوق سلیم وطبع مستقیم است صحبت و مصاحبت وی را غنیمت میشمرد و ازاین رو باسمت منشی گری چندین سال درخدمت امیر بسر میبرد اکنون بیش از دوسه ماه نیست که آن جان مجسم جهانرا بدرود خوانده و از او برادری یادگار مانده است ابراهیم خان نام متخلص فرهنك دارای ذوق سلیم و طبع لطیف لامات فرهنك هم نگارنده را در همان سفر دست داده و با وجود آنکه هنوز اغاز جوانی اوست در ادب و اخلاق و صفات پسندیده نمونه برادر خویش است ما در ثمرات آنیه نمونهٔ اشعار آقای فرهنك را خواهیم نگاشت و در این شماره بدو غزل مطبوع که از مرحوم میرزا دانش یادگار داریم اکتفا نموده بطبع و نشر میپردازیم :

(این قطعه را آقای برحیس در تاریخ وفات وی سروده)

داشت گیتی گوهر یگدانهٔ دانش بنام
ارکان وفضل وشعرش اهل گیتی شادکام
اسمان ان دانه را از رشك بربود از زمین
در هزار و سیصد و سی و نه هجری تمام

۱۳۳۹

{★} غزل وطنی {★}

مرغی که مستقل نکند اشیانه را باید بدل بناله نماید ترانه را
بیگانه را بخاك وطن رهنما شدیم اخر بدست دزد سپردیم خانه را
منعم مکن که قوت لهم بدل نبود تیر دعا اگر ننشاندم نشانه را
فردای محشر اکدو وی است وصد زبان چه زمیدهد جواب خدای یگانه را
زان جا گرفته برسر خوبان گذیدهاند بگول و یکزبانی دندان شانه را
برنام عاشقان خط بطلان کشیده ایم تا خوانده ایم زمزمهٔ عاشقانه را
جولان کن ای نقیر بمیدان معرفت خالی نکرد زمرد توانگر میانه را
بیچاره که غرقهٔ دریای غلیم است فرق از میانه باز نجوید گرانه را
داش تن ضعیف تحمل نمیکند
بار فراق یار و جفای زمانه را

(غزل دیگر)

بانمدن درجهان ایرانیرا کار نیست یا بخواب غفلتند وهیچکس بیدار نیست
رخنه سیلاب بلادراین عمارت میکند از چه صاحبخانه را دردل غم دیوار نیست
صلح جو باخصم استقلال خویشیم ایعجب دزد وصاحب مالرا باهم سر پیکار نیست

ای خوش آن روزی که بینم شکر آدر وطن سایه همسایه با محرم عیار نیست
ایکه در راه وطن از جان گذشتی شاد باش زندگی را این قدر ها عزت و قدر ار نیست
پیشه خونریختن را از کجا استاد شد کز جهان فتنه جو شاکرد چشم یار نیست
ایکه میجوئی پناه از حادثات روزگار مسکنی ایمن ترا زکاشانهٔ خمار نیست

دردرا دانش نهان کن در دل و خاموش باش
انکه راز دل توان کردن بمو اظهار نیست

دوغزل فرق را درموقع جنك بین الملل انکلیس که بعضی از بزرگان بختیاری کردن اطاعت پیش کپتان ئول انگلیسی خم کرده وبخراب کردن وطن و خانه خود مشغول بودند سروده است

(ارمغان اصفهان حضرت عارف)

(عارف اندیشه ندارد بدل از عامی چند)

عارف اندیشه ندارد بدل از عامی چند دام بر خود نپذیرد ز ددودامی چند
آتش عشق گریزان و داز زاهد خشك خبر از مخزن اسرار ندارند ازان خامی چند
مانی ساخته صد میکده ودم نزدیم دیگران عربده جو از زدن جامی چند
چه زیان کوکبهٔ خسروی خوبانرا گر گدائی بنوازند بپیغامی چند
ایمن از فتنه اگر خواسته بودند جهان افریدند چرا چشم سیه فامی چند
مایهٔ زندگی دور جهان بدنامی است تا چه کردند بهر دوره نکونامی چند
آدمی بهره ندارد ز چراگاه جهان کاین علف نیست مگر در خور انعامی چند

بضرورت سخنی کردی ورهی پوی وحید
بگذره خوب و بد این دورهٔ ایامی چند

تصحیح

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷	۱	گروه	گرده
۹	۸	اثبات وجو	اثبات وجود
۱۰	۱۱	بار است	باردار است
۱۰	۱۳	وزیر کت	وزیر گفت
۱۱	۱۳	زنیت	تربیت
۱۶	۱	دور اندنش	دور اندیش
۱۶	۹	مبا له	مبادله
۵۷	۱۰	اندیشه میکرد	اندیشه اش بود
۵۸	۱۹	جوهن دروز	جوهن دروز
۶۲	۵	تعیین اسمی رسمی نشده	تعیین اسمی نشده

(اخطار)

اخطار های سابق ما راجع بدو نفر که در هر دو ولایت قبوض ارمغان را معوق و بی تکلیف گذاشته اند در این دو نفر هیچ تغیری نبخشید و متاسفانه دوستان صمیمی ما که دوام عمله ارمغان منوط بهمراهی آنان بوده متذکر شده اند برای رفع اشتباه و سوء تفاهم در گاه ساحه همکاری این دو نفر ابتداء باقت در شماره دیگر ناگزیریم که اسامی آنها را معین نموده و بوسائل مشروعه جدا وجود اشتراک را از آنان در بافت نمائیم

عنوان مشترکین	
حضرت	آقای دام

(استمداد)

کتاب (سرنوشت اردشیر) بابکان را که مشتمل بر بیست هزار بیت مثنوی است و در دورهٔ مسافرت اختیاری بفاصلهٔ یکسال اتمام داده ام و گاهی قطعات آن بعض نمونه در نشریات ارمغان طبع و نشر شده . تصور میکردم در تهران بهمراهی وزارت معارف یا سایر بزرگان میتوانم پس از یکسال و اصلاح ثانوی طبع و نشر نمایم

بقاسفانه این تصور بکلی غلط بوده و پس از تجربه معلوم شد که زمامداران و بزرگان کنونی ما ازاین موالم بکلی دور و از حس ادبی مهجورند .

اینک اگر در تمام ممالک پارسی زبان از ایران و هندوستان و افغانستان یک مرد بزرگ دانشمند طرفدار حقیقی زبان و ادبیات پارسی پیدا شود استمداد مرا جواب مساعد دهد این نامهٔ گرامی بنام نامی او توشیح و مزین و بفاصله یکسال طبع و نشر خواهد شد و مضمون این استمداد همواره گاهی منظوم وگاهی منثور در ارمغان و سایر مجلات ایران اعلان میکردد

(رحیم)

شمارهٔ هفتم ﴿ ادبی ـ علمی ـ اخلاقی ـ مزاج معارف ﴾ سال دوم



ارمغان

﴿ برج میزان ۱۳۰۰ شمسی ـ ۱۳۴۰ قمری ﴾

(مدیر و مؤسس ـ وحید دستگردی اصفهانی)

ـ بهای سالیانه ـ

تهران	۳۰ قران
داخله	۳۵ قران
خارجه	یك لیرای انگلیسی
تك نمره	۲ قران و نیم
اعلانات سطری	۲ قران

﴿ در هر ماه شمسی انتشار خواهد یافت ﴾

(مکان اداره : تهران خیابان ناصریه)

محل تك فروشی

خیابان ناصریه ـ کتابخانهٔ ترقی

خیابان لاله‌زار ـ حجرهٔ آقای میرزا عبدالحسین خان عکاس

مطبعهٔ کلیمیان ـ طهران

فهرست

مقاله	صفحه	عنوان	نگارنده
۱	۱	نیروی علم و ادب	وحید
۲	۹	موسیو روبله و کبلائی بز	ادیب الممالک
۳	۱۳	همه ناشی زخورد غزی تواست	آقای ادیب السلطنه
٤	۱٤	خوش بود وچین زده وچنان برد	آقای ادیب السلطنه
٥	۱٤	حفظ الصحه عملی	آقای دکتر حسینقلی خان
٦	۱۹	آثار انجمن ادبی	آقای بینش - آقای دبیر قوچانی - آقای روحانی - آقای فرات آقای ذرقی
۷	۲۳	یکی از قهرمانان تاریخ	آقای میرزا حسین خان خواجه نوری
۸	۲۷	کارگر - بیکار	از کتاب سرگذشت اردشیر
۹	۲۹	نظامنامهٔ انجمن ادبی ایران	
۱۰	۳٤	تذکره ارمغان	سودائی دسنکردی

آدمیت را بی پرده و بی پروا همه جا و بهمه کس خواه پادشاه سفاك یاجامعهٔ جاهل باشد بیباك باد میگویند . والبته کلمات حکمت واندرز اعم از چه منظوم و چه منثور همانگونه که در اخلاق شخصی اثرات بزرك دارد در عادات جامعه نیز تاثیر کلی نموده و یك ملت جاهل و وحشی را که ندانسته بطرف چاه فنا میشتابد بسوی شاهراه وجود دلالت خواهد نمود .

هرگاه بتاریخ زندگانی یك ملت مراجعه کنیم محسوس خواهیم دید که دورهٔ خوش بختی را در عصر حکما و ادبا طی کرده و بر عکس روزگار نکبت و فلاکت را در زمان فقدان ادبا و حکما بپایان رسانیده است .

ایران در عصر بودا مذهب ها — فرشته ها — کشور ها — بوذرجمهر ها — فردوسی ها — نظامی ها — شیخ سعدی ها — و — و — و — رخسارهٔ سعادت و خوش بختی دیده و در زمان فقدان از ادبا و حکمای بزرك بچاه ذلت و فلاکت افتاده .

یونان — اگر نه فرزندان ادیب و حکیم مانند هومر و سقراط و افلاطون و ارسطو داشت در حیات اجتماعی خود را سرامد تمام ملل معرفی میکرد .

و پس ز اینکه از آوردن اگونه فرزندان عقیم مانند یکمرتبه از زندگی اجتماعی محروم شد و چه امروز می بینم اگر حرکتی میکنند محرك دیگرانند و اگر صدائی از ارشنیده میشود آوازهٔ

شاهست که از حلقوم عبدالله بیرون می آید ورنه (بر نیاید ز مردگان آواز) .

شاید خواننده محترمی حکیم و عالم و ادیب را سوء تعبیر نموده وبگوید ای با حکیم و ادیب که دیانکار و طمع پیشه ومتملق بوده‌اند پس تضمین بنجر کلیه مسلم نخواهد بود . در اینصورت جواب این است که این اشخاص حکیم و ادیب نیستند بلکه متحکم و متادب شمرده میشوند و چنانچه مقابل دشمن ادبا محسوبند نه در زمرهٔ آنان این اشخاص هم دشمنان حکما وادبا بشمارند نه در ردیف ایشان

ای بسا ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی نشاید داد دست

(خواجه عبدالله انصاری فرماید)

فرا داد از معرفت رسمی و حکمت نجرتی و محبت عاریتی و عبادت عادتی .

حکمای الهی و ادبای حقیقی بحکم عقل که پیغمبر باطن محسوب است در هدایت نوع بشر از هیچ فداکاری مضایقه نکرده و از گشته شدن و جانباختن نهراسیده تا وظیفهٔ وجدانی خود را انجام داده اند

(و برای نمونه اینک یك مشت از صد خرمن)

(سقراط حکیم)

ازنگارشات عربی فاضل شهرستانی درکتاب ملل ونحل ترجمه می شود : که سقراط در دورهٔ زندگانی بزهد و تهذیب اخلاق و ریاضت مشغول بود و در غار کوهی روزگار بعزلت میگذرانید و

ملت بت پرست یونان را بخدا پرستی دعوت میکرد .

رؤسای قوم و جهال پادشاه را بکشتن وی مجبور ساختند پادشاه او را در محبس انداخته و تهدید کرد که اگر دست ازعقیدهٔ خود بر ندارد کشته میشود .

سقراط چنین جواب داد (ان سقراط فی حب والملك لایقدر الا علی کسرالحب فالحب یکسر ویرجع الماء الی البحر) یعنی سقراط آبی است از دریای وحدت و الوهیت که در سبوی جسم قرار گرفته وپادشاه جزء برشکستن سبو قدرت ندارد و چون سبو بشکند اب بدریا خواهد پیوست

(لاادری)

عارف بوجود خود چو بینا گردد هر چیز دلش خواست مهیا گردد
در یاب حباب راکه در بحر وجود پرداخت چودل زخویش دریاگردد

(بهلول عارف)

هرون — بعزم حج بکوفه رسید واهالی او را استقبال کردند ناگاه در میان جمعیت یکی فریاد بر اورد (یا هرون) هرون گفت این شخص گستاخ کو کیست جواب دادند بهلول است پردهٔ هودج را بلند کرد و گفت چه میگوئی . بهلول گفت روایت مسند است که قد امه ابن عبدالله عامری میگوید حضرت رسول را هنگام رمی جمره زیارت کردم در حالتیکه هیچکس را از اطراف او ضرب و طرد نمیکردند ای هرون تواضع تو در این سفر بهتر از تکبر است زیرا بحرم

کبریا مشرف میشوی هرون کریست گفت بیشتر بگو گفت : هر مردی که دارای سلطنت یا مال یا جمال باشد و سلطنت خود را در عدل و مال خود را در انفاق و جمال را در عفت صرف نماید در دفتر الهی از ابرار است هرون گفت احسنت و خواست جایزه و مستمری باو بدهد بهلول سر باسمان بلند کرده و گفت : من و تو هر دو عیال خدا هستیم محالست که خدا تو را یاد و مرا فراموش کند .

(حکیم فردوسی)

پس از انجام شاهنامه و زنده کردن عجم بچنان کتاب ادبی پارسی در راه عقیده خود بحکم طبع بلند ادبی ازشصت هزار مثقال طلا گذشت و زبان تملق بسلطان محمود و حسن میمندی نگشود بعضی از دوستان او را بتملق میمندی دعوت کردند جواب داد

من بنده کز مبادی فطرت نبوده‌ام مایل بمال هرگز وطامع بجاه نیز
سوی در وزیر چرا ملتفت شوم چون فارغم زبار که پادشاه نیز
(نیز گوید)

زمیمندی آیین مردی مجوی زنام و نشانش مکن جستجوی
قلم برسر او بزن همچو من که ثم باد نامش بهر انجمن

(بسلطان محمود بجای پوزش وتیاز)
(چنین خطاب و عتاب کرد)

ایا شاه محمود کشور گشای زکس گر نترسی بترس ازخدای
هران شه که دربند دینار بود بنزدیك اهل خرد خوار بود

کرایه ونکه شاهی گیتی توراست | بکوئی کاین سخنوری پیراست
ندیدی تو این خاطر تیز من | نیندیشی از تیغ خونریز من
از ان گفتم این پندهای بلند | که تا شاه گیرد از این کار پند
کزاینپس بدادچه باشد سخن | بیندیشد از پند پیر کهن
دگر شاعران را نیازارد او | همان حرمت خود نگهدارد او
که شاعر چو رنجد بگوید هجا | بماند هجا تا قیامت بجا

(حکیم نظامی)

(پادشاه چنین اندرز میدهد)

بسا آیینه کادر دست شاهان | سیه گشت از نفیر دادخواهان
جهان سوزی بداست وجورسازی | تو را به گر رعیت را نوازی
ازان ترسم که گردد این مثل راست | که اشه کفت کاورا کس نمینواست
کهن دولت که باشد دیر پیوند | رعیت را نباشد هیچ در بند
ز مثل خودجهان چون طاق بندد | جهان خود را باستحقاق بندد
ز مغروری چو درسر ناز گیرد | مراعات از رعیت باز گیرد
نو اقبالی بر ارد دست ناگاه | کند دست دراز از خلق کوتاه
خلایق را چو نیکو خواه گردد | باجماع خلایق شاه گردد
فرو خوان قصه دارا و جمشید | که باهم یک چه بازی کرد خورشید

(شیخ سعدی در مقام)

(نصیحت با پادشاه چنین سخن میراند)

بنوبتند ملوك اندراین سپنج سرای | کنون که نوبت تست ایملك بعدل گرای
درم بجور ستانان ز بزبنت ده | بنای خانه کنانند وبام تصر انداى

بعاقبت خبرایدکه مرد ظالم مرده بسیم سوختگان زرنگار کرده سرای
نیاز بابدوطاعت نه شوکت و ناموس بلندبانگ چاسوتهی میان چودرای
نگویمت چو زبان اوران رنگ آمیز که ابر مشک فشان و بحر گوهر زای
نکاهد انچه نوشته است وعمر نفزاید پس این چه فایده گفتن که تا بحشر بپای
مزید رفعت دنیا و اخرت طلبی بعدل وعفووکرم کوش ودرصلاح افزای
هرانکست که بازار خلق فرماید عدوی مملکت است اورکشتنش فرمای

پس از این مقدمات در نتیجه میگوئیم که دوای درد و چاره بیچارگیهای ایران علم و حکمت و ادب یا عالم و حکیم و ادیب است و بس وسیلهٔ ایجاد و راه تحصیل هم منحصر است بساحت وزارت معارف هی چند ایجاد وزارت معارف هم موقوف بوجود حکیم و ادیب است و در اینجا حقیقتاً دور محال لازم می آید .

زیرا ادیب شجاع و حکیم نیرومندی باید تا مفاسد و نواقص وزارت خانه را برای رفع کردن کوشزد طرفداران استقلال مملکت بنماید .

و اگر حکیم یا ادیبی داشتیم چنین می گفت :
در دورهٔ استبداد ناصری باین مطلب پی برده بودند که

(ذات ناپاک از هستی بخش نتواند که شود هستی بخش)

واز اینرو حکیم دانشمندی مانند شاهزاده علیقلی میرزای اعتضاد السلطنه وزیر علوم و معارف بود ولی برعکس در دورهٔ عدل مظفری هرکس در بی سوادی ممتاز بود وزیر معارف گردید وبهمین سبب جزدر دورهٔ یك وزیر که نسبتاً دارای علم وادب بود هیچگونه خدمتی بعالم علم وادب

از این وزارت خانه بروز و ظهور کرده .

می گفت : در مملکتی که معلمین بالنسبه باسواد حقوقشان از بیست تومان تجاوز نکند و فلان شخص . . . بدلیل اینکه در علم با اطفال کلاس اول مدرسه ابتدائی و در خط با مگسی که در مرکب اوفتاده و بروی صفحهٔ کاغذحرکت کند برابراست رئیس تعلیمات عمومی یک مملکت باشد با ماهی دویست یا صد و پنجاه تومان چنین مملکتی مسلخ علم و حکمت ومذبح ادب و صنعت است (می‌گفت): درکشوری که کرسی های مهم معارف با زبان جنایت و خیانت اشغال گردد هنرمندان وادبا اگر هستند باید بمیرند وبیهودان خائن وجانی جای انانرا بگیرند .

می گفت : اگر وزیر معارف کنونی یا دیگری ازاز شجاعت ادبی و علمی و کفایت در تاسیس وزارت معارف نمود باید جامعه ملت چنین وزیری را دائماً نگاهداری کرده و با تغییر کابینه ها نگذارد تغییر کند و در حقیقت معارف را از پلتیک مجزا سازند تا بدانوسیله بار دیگر ایران مملکت علم و ادب و صنعت گردد

میگفت : اصلاحات معارف باید ازاطاق وزیر شروع گردد زیرا (ماهی از سر گنده گردد نی ز دم)

میگفت : مادام که اعضای مهم وزارت معارف از طبقه بی سواد هیاهوچی پارتی باز و سیاست فروش انتخاب میشوند و امتیاز فضل و سابقهٔ اعمال منظور نمیگردد اصلاحات محلست .

میگفت : من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

وحید

موسیو روباه و کبلائی بز

آن شنیدم که روبهی عیار — با بزی شد درون صحرا یار
روبهك سخت رند و دانا بود — در همه کار ها توانا بود
گرم و سرد زمانه دیده بسی — تلخ و ترش جهان چشیده بسی
دامها بگسلیده از نیرنك — پیرهن ها دریده رنگا رنك
هدف صد هزار تیر شده — کهنه تاریخ چرخ پیر شده
میخ ها کنده میخ ها خورده — داستانها بخاطر آورده
لیك بز گول خود پسندی بود — در خور طنزو ریشخندی بود
ساده و بی خیال وخوش باور — متملق پرست و دون پرور
بی سبب مات و بی ارادهٔ سیر — آلت پیشرفت مقصد غیر
می ندیدی ز فرط خود بینی — در جهان جز بروی خود بینی
داشت ریشی دراز وشاخی سخت — ریش چون سبزه شاخ همچو درخت
این دوتن بر خلاف عادت انس — انس باهم گرفته چون هم جنس
بی نزاع و جدال وچون وچرا — روبه اندر شکار و بز بچرا
راستی گفتی انس روبه وبز — انس ارامی است با پرتز
اتفاقا در آفتاب تموز — عطش افکند شان بسوك وبسوز
هر طرف تاختند از پی آب — آب بود اندر آن زمین نایاب
بس دویدند تا در آخر کار — چشمهٔ یافتند ز آب گوار
راه آن چشمه در مغاکی بود — دره ژرف و هولناکی بود
گاه رفتن چو بود رو بنشیب — بسهولت شدند و بی آسیب

آب خوردند و دست و روشستند — سرو گردن در آب جو شستند
چو نشکم سیر شد گاو سیر آب — چشمهاشان تهی زسرمهٔ خواب
آن دو یار موافق دمساز — خواستند از نشیب شد بفراز
راه پر پیچ بود و درهم و سخت — نه گیاه و نه سبزه و نه درخت
شکم از آب اُشته همچون مشك — دل زخون مال مال و دیده ز اشك
از شرار تموز تن بگداز — مرغ اندیشه مانده از پرواز
دیر گاهی بخود فرو رفتند — هردم از بخت بد بر آشفتند
پس دیری مبادلات سخن — گفت روبه بدوستدار کهن
حیلتی بهر جستن از این دز — ساز کردم که دیو از آن عاجز
گر بهم دست اتفاق دهیم — هر دو از ورطهٔ بلا برهیم
ورنه بی گفتگو در این زندان — هر دو باشیم طعمهٔ رندان
گفت بز ای حکیم دانشمند — پیش رای تو سر نهم بکمند
خاطرت گر هلاك من جوید — بنده سمعاً و طاعاً گوید
که خداوند گیتی از کم و بیش — بتو داده است هوش و برمن ریش
شود از هوش آب و خاك آباد — ریش پشم است و پشم درخور باد
گفت روبه چو خاطرت گرم است — گوش تو گفته کردنت نرم است
حل این عقده سهل می بینم — چون ترا یار اهل می بینم
بایدت دیو سان بر این دیوار — شاخ خود را همی زنی ستوار
کنبدی سازی از سرین و سرون (۱) — رام باشی نه سرکش و نه حرون
تا کمین بندهات شود گستاخ — پا نهد مر ترا بشانه و شاخ

(۱) شاخ زده گاو و غیر آن

سوی بالا همی جهد چالاك — زان سپس برکشد ترا ز مغاك

پشت کن بر من ای گل خودرو — که مساوی است پشت گل بارو

گفت بز شکر دارم از ایزد — که توئی گنج هوش وکان خرد

در فراست شدی معلم جن — اتقوا من فراست المؤمن

مؤمن از هفت پرده شد آگاه — انه ینظر بنور الله

یار دانا زگنج سیم به است — آدمی را خرد ندیم به است

مرحبا بك و حلت البر که — همچو ماهی بدر شو از شبکه

خیز و پا بر فراز شاخم نه — از زمین سوی آسمان برجه

بز همی گفت وخواست برسردست — منجنیقی بچرخ گردون بست

رفت روبه زپشت بز برشاخ — جست از آن تنگنا بدشت فراخ

جفته بر طاق آسمان انداخت — یللی خواند و تللی بنواخت

چون رها شد زدام گفت به بز — ای حریف یگانه کر بز

رفتم اینك خدا نگهدارت — جاودان باد فضل حق یارت

من رهیدم بسعی وحیلت خویش — تو هم البته حیلتی اندیش

تا مگر بشکنی بجهد طلسم — همچو جان وارهی زحبس جسم

سعی کن تا بحیله های شگرف — برهی زین مغاك تیره و ژرف

بز بیچاره گفت ای مویو — دوست را در بلا مخه بگرو

هست شرط طریق مهر رفیق — الرفیق الرفیق ثم طریق

من تو را کردم زبند آزاد — حق شناسی چرا شدت از یاد

کفر نعمت مکن که درکفران — نیست امید رحمت و غفران

ای رهیده بشاخ و شانهٔ من — بمن خسته شاخ و شانه مزن
که باین زیرکی و بزبازی — نه توانائی نه فخر هین رازی
گفت روبه بریش خویش بخند — که مراد انشم رهاند از بند
گر تو داری بهوش خود برهان — خویشتن را از این بلا برهان
گفت بز چونکه حق شناس نهٔ — دوستان را پی سپاس نهٔ
رحمتی کن زحق عوض بستان — گر شنیدی کما تدین تدان
هر عمل را برابر آید مزد — رنج از پاسبان و گنج از دزد
گفت این راست است لیك ازمن — نکنی شمع آرزو روشن
اولا در نهایت افسوس — بایدت بودن از رهی مأیوس
کوته آمد طناب حیلهٔ من — روشنی نیست در فتیلهٔ من
ثانیاً بر ریاست جنگل — چند روزی است گشته ام انگل
یافتم منصب و محل و مقام — سر فراز آمدم باستخدام
اینك اینجا ارادهٔ دارم — مختصر ماهوارهٔ دارم
کردم دیر سوی خدمت خویش — ثبت کردد بدفتر تفتیش
گاه اخذ وظیفه نصف حقوق — میرود بهر جرم در صندوق
زین سبب زود بایدم رفتن — تا نگردم دچار موج فتن
ثانیاً وقت بنده میگذرد — بس عزیز است وقت اهل خرد
کار امروز چون بفردا رفت — کار فردا ز دست دانا رفت
حق نگهدارت ای برادر هان — چاره اندیش وخویش را برهان
که چو اینجا بمانی اندر قهد — گر نمیری زجوع گرهٔ صید

بز سوی آسمان فکند نگاه — گفت ای خالق ستاره و ماه
کاش دادی بجای لحیه و شاخ — بنده را هوش بهن وعقل فراخ
ای پسر این مش مگیر بطنز — کت بود بهتر از خزینه وکنز
لختی اندیش در سفاهت بز — گاه تقدیم صدر و رد عجز
تا بدانی چگونه روبه پیر — کرد او را بدام حیله اسیر
پس ز یار بد اجتناب کنی — خویشتن را چو زرناب کنی
ریش خود را بدست کس ندهی — دل بیاران بوالهوس ننهی
آلت دست مغرضان نشوی — بی تفکر ز ره برون نروی
گر شنیدی کلام من رستی — ورنه در دام مرگ پا بستی

(ادیب الممالک)

همه ناشی زخورد مغزی تو است

مگسی بر درخت انبوهی — گشت نازل چو گاه بر کوهی
خویشتن را بران درخت بزرگ — هیکلی دید سهمگین و سترگ
روح در قالبش گرانی کرد — پر و بالش مگس پرانی کرد
از تنومندی و شکوه درخت — مشتبه گشت کار بروی سخت
کاین منم خود براین مقام بلند — بر نشسته چنین شرافت مند
بر خلاف حقیقت مشهور — ازمکان گشت این مگس مغرور
پس از انجا بنغمه پردازی — خواست کردن بلند پروازی
گفت هان ای درخت باش آگاه — کز تو خواهم پرید من ناگاه
تا مبادا رسد در این مسکن — بر تو اسیبی از پریدن من

زین فضولی درخت گرد شگفت | وز شگفتیش سخت خنده گرفت
گفت ای بوالفضول بیچاره | چیست این نا سزا و بیغاره
این تصور که کشته در تو درست | همه ناشی ز خورده مغزی تست
ورنه اینجا که کبریائی ما است | فرصت رنت و آمد تو کجا است
من کی آ که شدم ز امدنت | تا بیندیشم اینک از شدنت

(ادیب السلطنه)

(خوش بود وچنین زدو چنان برد)

تا چند برای زندگانی | حاجت براین و آن توان برد
تا کی بهوای لقمهٔ نان | منت باید از این وان برد
عرض خود و ابروی مردم | تا چند توان برایگان بره
بر سفره سك طبیعتان دست | نتوان باید استخوان برد
مشنو که فلان سه چار روزی | خوش بود وچنین زدو چنان بره
بنگر که بجز زیان و حسرت | دیگر چه نمتع از جهان بره
خوش باد روان انکه منت | از کس نکشید و مرد و جان برد

(ادیب السلطنه)

(حفظ الصحه عملی)

چنانچه ذکر شد بدن انسان مثل تمام اجسام ارگانیك محتوی است بر آب . آبی که در بدن یافت میشود واقع است در انساج و تشکیل عصیر بدن را میدهد . هنراب نگهداری عمل احتراق است

در سیر طبیعی مثل روغن یك لامپی که مانع احتراق سریع فتیله است

رطوبت و مایعی که در بدن وجود دارد جلو گیری از عمل احتراق میکند گزیاده از حد مجری نشود یعنی اینعمل را بطیئی میسازد و دوران مواد را منظم نگه میدارد لهذا هر وقت جسم بقدر کفایت رطوبت لازمه نداشته باشد احتراق طبیعتاً شدید میشود و حرارت جسم بالا میرود و جریان خون سریعتر میگردد . این افزایش احتراق و این مبادلهٔ خارج از اندازهٔ مواد را تب مینامند

چنانچه نقصان مایعات در بدن مبادلهٔ مواد را تسریع مینماید وتولید تب میکند زیادی مایع نیز در بدن مانع عمل مبادله میگردد چنانچه فزونی هر نوع ازمایعات در بدن که در نتیجه عرق زیاد نیاورد دوران مواد را بطیئی میکند و مضر طبیعت خواهد شد بدبختانه امروزه مردم مایع زیادی بشکل شربت و شراب و آبجو و لیموناد و قهوه و چای و سوپهای رقیق داخل بدن خود میکنند وهیچ جای تعجب نیست اگر بواسطهٔ افراط در استعمال انها که نتیجه اش بطوء مبادله مواد است امراض مختلفه حاصل گردد . از وقتی که بانداشتن عطش استعمال مایعات معمول شده ایا جای حیرت است اگر ضعف در مزاج وبنیهٔ طبیعی انسان پیدا شده باشد . هنگام نداشتن عطش بدن محتوی است بر انقدر مایع که برای مبادلهٔ مواد لازم دارد . در وقت تب عطش زیاد میشود بعلت انکه قسمت زیادی از رطوبت بدن بواسطهٔ دوران شدید مواد تلف میشود وازاست که احتیاج بیك

مایعی احساس میکردد . در اینحالت خبط است اگر رفع ضرورت تب دار را نکنند چه بسا اشخاص از دادن مایع بیك نفر تب دار امساك میکنند از ترس ضرر رسانیدن باو و حال انکه بالعکس اکر رفع عطش اورا نکنند غلط است

موادی که در بدن بواسطه احتراق تجزیه و خارج میشوند غذاجبران میکنند . مواد تغذیه باید عناصر ترکیب سازنده بدن را دارا باشند و انها عبارت از چهارده عنصرند

ازت کربن هیدرژن اکسیژن کالسیوم سوفر فسفر پطاسیم سدیم کل فلور منزیم سیلیسیوم آهن

این عناصر اصلی با یکدیگر ترکیب میشوند و تشکیل مواد ذیل رامیدهند اب موادالبومینوز کل سرخ چربی نمك معمولی فسفات دوشو کربنات دوشو پطاس دوسود

ماده البومینوز که انرا ماده ازتیك نیز مینامند ماده اصلی سازنده بدن انسانی است و لهذا باید بجای مواد مدفوعه موادی را داخل بدن نموده که بقدر کفایت ماده البومینوز داشته باشد و یا بتواند درون بدن تشکیل انماده را بدهد

البومین نباید تنها داخل بدن کردد مکر انکه ترکیب شده باشد با موادی که محتوی کربن باشند بعلاوه براعضاء هاضمه وقتی زیاد البومین ار شود عمل هاضمه را نمیتوانند انجام دهند وهمچنین زیادتر از آنچه که لازم است برای قائم مقام شدن مواد مدفوعه نباید غذا خورد . تعویض همیشه باید متناسب با عمل درونی مبادله مواد باشد

و قبل از غذا دادن ببدن باید بدن اشکارا حس احتیاج غذا را بکند واین حس است که ما انرا گرسنگی مینامیم

پروفسور رکلام درکتاب کلید سلامتی گفته است از اثر کار زیاد است که مواد خون دربدن استعمال میشوند وکاراست که انسانرا قوی میسازد وجبران میکند ضرر مواد مستعمله را و مساعد میسازد عمل تغذیه ومبادله مواد راو تقویت میدهد وتجدید میکند نسوج انسانرا . زندگی بواسطه تغذیه دوام نمیابد مگر انکه مبادله سیر طبیعی خود را بکند پس مبادلهٔ مواد در زندگانی اصلیت دارد . هر قدر دوران مواد بخوبی وراحتی و فراوانی مجرا گردد ما سالم هستیم و میتوانیم کار کنیم خیال کنیم و جستن کنیم و شوخی بکنیم و بخوریم و بخوابیم و هر کس بخواهد سالم باشد و همه آن اعمال را براحتی طی کند باید مبادلهٔ مواد را دربدن طبیعی نگاه دارد شخص اگر فقیر باشد و سالم و قوی بهتر از ان است که غنی باشد و ضعیف و نحیف سلامتی مهم تر از طلا است و یك جسم قوی بهتر از ثروت ارزش دارد هیچ تمولی ارزش سلامتی را ندارد و هیچ خوشحالی بالاتر از خوشحالی قلب نیست

(فصل یازدهم)

(چگونه باید خودمان را بپوشانیم)

بدواً باید از نظر دور کرد ساکنین ممالك حاره را که بعلت

حرارت فوق العاده یا بکلی برهنه اند و یا قسمتی از بدنرا میپوشانند نبصرهٔ ما راجع است بمردمان ساکن اقالیم سرد و نواحی معتدل که در انجا ها مردم عادت بلباس پوشیدن دارند و یا برای دفاع خود از سختی های سرما و یا بجهة نزاکت و مراسم ادب تنرا میپوشانند تجزیهٔ منفعت و نیکی و رجحانی که بعضی لباسها بر دیگری دارند خصوصاً از نقطهٔ نظر نسج از که از کتان باشد یا از پشم یا از پنبه خیلی اشکال دارد و بسیار قابل تامل است زیرا تجزیه بما نشان داده که عقاید در خصوص استعمال انها متفاوت است یك لباس در حالتیکه شایسته و مطبوع است برای کسی برای دیگری بالعکس ناشایسته و نامطبوع است . یکی لباس را زیر و رو از پشم میخواهد یکی لباس زیری را پشم و رونی را از پنبه میسازد یکی بلباس ابریشمی علاقه دارد لهذا بسیار صعب است که یکنوع لباس عمومی بین المللی که مرضی همه کس باشد و رفع تمام حوائج حفظ الصحه را بکند معین نمود .

علما را بحال خود میگذاریم که منازعه کنند در انتخاب لباس حیوانی و نباتی و با اهل زینت نیز کار نداریم که معتقدند لباس سازندهٔ انسان است فقط ما با کسانی حرف داریم که علاقه بمزاج و صحت ان دارند .

(بقیه دارد)

(دکتر حسینقلی خان)

(آثار انجمن ادبی)

خورشید رنك زرهی رخسار خسته ایست
شب عکس دود آه دل دل شکسته ایست
دل چون سرای در برخ غیر بسته
در ان خیال دوست بخلوت نشسته ایست
دانی که کامیابی هر دو سرای چه
کیفیتی بکوشش ما باز بسته ایست
پیوند ما و زهد محال است زاهدا
با ریسمان توبه که تار گسسته ایست
سیاره را چه پایه که ثابت بر آسمان
در راه عشق سالك وا مانده خسته ایست
جا نا بهشت با همه خوبی و خرمی
از گلشن روی تو بژمرده دسته ایست
(بینش) هرانکه توشه فزات کزیده خوش
با عافیت نشسته ز افات رسته ایست

(رباعی)

گر بشتابی ز ره بمانی خسته ور هیچ رسی گر بروی اهسته
این نکته همو که رهروان راست دلیل دانسته و اهسته رو و پیوسته

(بینش)

(صدف زبی گهری باز کرده کف سئوال)

تو شاه کشور اخلاقی ای فرشته خصال
چه حاجت است که تازی بلشکر خط و خال
هزار ملك دل از یك نگه مسخر تست
ضرور نیست که شمشیر بر کشی بقتال
گر آن دهان سخن آفرین نبود نبود
بزیر پردهٔ یك نقطه صد کتاب مقال
صفای آینه گردد سیه ز دود دلم
چو پرده بر فکنم لحظهٔ ز صورت حال
زهوه آه دل درد مند مجنون است
سیاه مردمك چشم دلفریب غزال
هنوز از اثر زخم داغ فرهاد است
که جام لاله زخون دل است مالا مال
درون پردهٔ دل چون صدف نهفتم اشك
گهر بکس ننمودم چو شمع ز اشك زلال
مریز آب روی خود که در کرانهٔ بحر
صدف ز بی گهری باز کرده کف سئوال
چگونه صبر کند در فراق دوست دبیر
که عاشقی و صبوری تصوری است محال

(دبیر قوچانی)

(دیدهٔ دولت ما رفته بخوابی که مپرس)

هستم از هجر تو در آتش و آبی که مپرس از دل آتشکده وز دیده سحابی که مپرس
سیلی از چشمهٔ چشمم شد جاری که مگوی کشتی عمر شدم غرقهٔ آبی که مپرس
تا خیالت نه خوابم زده شبها دارم با خیال تو سئوالی و جوابی که مپرس
آتشی در من سودا زده افروختهٔ که ازان روز و شبم در تب و تابی که مپرس
از می حسرت وصل تو شدم تا سر مست خوردم از مرغ دل خویش کبابی که مپرس
ساقیا مستی من ارباب جان پرور تست که زیك جرعه شدم مست شرابی که مپرس
گفتم از دیدهٔ امید ببینم رخ بخت ماهم از چهره برافکند نقابی که مپرس
گفتم از چشم تو این طرز نگه کردن چیست پاسخم گفت بصد ناز و عتابی که مپرس
گفتم از ملت بیمار چه میگوئی گفت دیدهٔ دولت ما رفته بخوابی که مپرس

ناخرابست مرا حال وطن روحانی
از غمش هست مرا حال خرابی که مپرس

(روحانی)

(آری آری پیشهٔ خر بردن باراست و بس)

دارو ی دردم می لعل لب یاراست و بس درمیان دردمندان کار من زاراست و بس
هر کسی در فکر صد کار و قناعت را نگر کار زاهد در تمام عمر انکاراست و بس
این زمان بازار از سه قی وارادت دم مزن کاین متاع پر بها را حق خریداراست و بس
زر بار و هم و تقلید اند این مردم هنوز آری آری پیشهٔ خر بردن باراست و بس
دفتر گفتار ما با ما همی در گفتگو است کانچه زینت بخش طومار است کرداراست و بس

(فرات)

(مسلم است که سودی نمیدهد فریاد)

دلا بداد دهش کوش و بگذر از بیداد
که از مشیمهٔ بیداد وجور خواری زاد

چو راه مردان رو پیشه ساز داد و دهش
که نام نیك نماند مکر ز مردم راد

بزیر دست مکن جور از زبردستی
بترس از انکه به یزدان برد زجور تو داد

بیافریده خدایت برای خدمت خلق
ولی دریغ که این شیوه ات برفت از یاد

بگو کدام عبادت از این بود بهتر
که از تو خاطر انده رسیده کرده شاد

بگیر دست زبا او فتاده کان ضعیف
کنون که چرخ ترا بازوی توانا داد

چگونه چرخ کشاید بروی آن در خیر
که بستکان عنا را در عطا نکشاد

چرا به بندگی این و ان نهی کردن
که کردگار تو را آفریده است آزاد

به کار خویش خود اقدام کن که مرد خرد
عنان هستی خود را بدست غیر نداد

بغیر حسرت و اندوه حاصلی نبرد
کسی که رشتهٔ کارش بدست غیر افتاد

ز دست خویش اگر خانه ات خراب شود
از آن بهست که بیگانه اش کند آباد

نسزاکه خوی نکوهیده است و عادت زشت
چه سود از رخ چون ماه و قد چون شمشاد

غلام همت آنم که بهر حفظ شرف
نداشت بیم اگر در مخاطرات افتاد

نهاد در ره قانون عدل جان عزیز
ولی ز راه عدالت قدم برون ننهاد

بنای هر عملی کان ز روی عدل نشد
مسلم است که محکم نگرددش بنیاد

بکشوری که در ان نیست داد گر ذوقی
مسلم است که سودی نمی دهد فریاد

(یکی از قهرمانان تاریخ)

گایوس یولیوس سزار

Kausa Zulius Sasar

تولد در سنهٔ ۱۰۱ یکصد و یك قبل از میلاد

قتل در سنه ٤٤ چهل و چهار قبل از میلاد

سزار در زمان جمهوری دولت روم قبل از میلاد تولد شد باوجود اینکه مشارالیه از قامولهای قدیم و بعبارهٔ اخری از مستبدین

رم بود طرفداری عامه را وجهۀ نظر قرار داده وهمیشه پشتیبانی عامه مسند هـای مهمه را اشغـال مینمود پس از اینکه پومپیوس Pompeius فتوحات پی در پی در خارجه نایل گشت و اعتمادش نزد اهالی رم بمنتها درجه رسید و در نتیجۀ مختصر تصادم قشونی بین دولت روم و میتریداتس Mitridates پادشاه پونتوس Pontus جنك اتفاق پومپیوس مامور شرق گشته و اینمهم فتح نصیب سردار رومی شد از این لشکر کشی فتح آسیای صغیر و بیت المقدس و غیره کاملا نصیب رومیان آمد و رومیان جشن زرکی احترام پومپیوس کرفته و با نهایت جلال وارد پایتختش کردند باین جهت رقابت دیرینه او و کراسوس Crassus که یکی از متمولترین رجال رم بود تجدید شد و چون اولی را مردم بواسطه فتوحات عدیده و دومی را بمناسبت تمولش محترم میداشتند هیچوقت میان این دو متنفذ صلح و صفا نبود طولی نکشید که سزار که در رم همیشه کمتر از آن دو نفر بود باتان ملحق گشته و تشکیل مجلس سه نفری دادند سزار که جاه طلب و پیوسته در صدد ترقی بود و در هرجا میخواست شخص اول باشد بطوریکه غالباً میگفت : « من بیشتر مایلم در دهی اول شخص باشم تا در رم دوم شخص » چاره جز همراهی با رقبای خود ندیده و از زرنگی که داشت ابتدا تقاربین پومپیوس و کراسوس را بر طرف نمود . وبوسیله درآوردن دختر خود پولیا Pulia به عقد پومپیوس نفوذ خود را نسبت به دورقیب روز افزون ساخت و پس از تحکیم مقام خود در پایتخت حکومت

کل Kaul را پنجساله تقاضا نمود و بدست آورد مشارالیه نه فقط اهالی کل (جنوب فرانسه حالیه) را مطیع دولت رم کرد بلکه قبایل دیگر ساکن باژیك و سوئس را نیز مجبور باطاعت دولت رم نمود و چون دیده در مدت پنجسال میتواند کاملا بمقصود یعنی تسخیر آن نواحی نائل شود تمدید مدت حکومت خود را تا ده سال خواسته و گامیاب شد پومپیوس یکنفر از طرف خود با سپانیول فرستاد و خود در رم ماند کراسوس هم که بجمع مال از سزار بتحصیل مقدار حریص تر بود حکومت شرق را در عهده گرفته و بجز دولت سوریه مال الاجاره بلاجاره با اشك سیزدهم (اردوان) پادشاه ایران پنجه در پنجه افکنده اردوا با Sureina سردار خود را مامور جنك وی کرد و کراسوس با قشونش بمحاصره افتاده بالاخره خود و پسرش بقتل رسیدند انگاه سورنا دهان کراسوس را پر از زر کرده نزد اردوان فرستاد تا از راه تشکر کشورگشایهای سزار در همه جا فتح های ایران و بر هم خوردن دولت رم شده حتی جزیرهٔ بریتانی مسخر انقیاد گردید و باری سزار درمدت نه سال حکومت کل بجز از هفتصد لی بر صد شهر متصرف رومیان در آورد وبادارهٔ امنیت پیدا کرد که پومپیوس مجلس رم را باحضار او وا داشت اما سزار آنها نپذیرفته و با لشکری خود از سرحد رم که رود (روبیکن) Rubicon باشد و عبور حاکم کل با اردو از آنجا بر حسب قانون ممنوع بود گذشته داخل خاك رم شد و باین عمل عدم انقیاد خودرا نسبت بحکومت مرکزی نمایش داده و پومپیوس را

وادار کرد که بجنگ با او اقدام نماید کوشش پومپیوس در احتراز از جنگ عقیم ماند و عاقبت قشون وی شکست یافته و خودش از راه بندر برندیزی Brundisium بیونان فرار کرد سزار وارد رم شده قشونی بطرف یونان برای جنگ باپومپیوس اعزام داشت و خود برای فتح اسپانیول که در مدت بسیار قلیلی انجام داد حرکت نمود پس از مراجعت از اسپانیول بمعیت آنتونیوس Antonius بجانب یونان رانده در جنگ فارزالوس Pharsalus پومپیوس را شکست داده بفرار درمصر از راه دریا مجبورش ساخت در مصر هم بمجرد ورود فرستاده های بطلیموس Btoleocmus محض تملق سزار او را کشتند سزار در تعاقب پومپیوس بجانب مصر شتافته و پس از ورود سلطنت را به خواهر شاه که موسوم به کلئوپاترا Kleopatra و زیباترین زنهای عصر بود واگذار نمود در نتیجه جنگی بین بطلیموس و مصریها از یکطرف و سزار و کلئوپاترا از طرف دیگر برخاست ولی سزار مثل همیشه فاتح شد و مصر را پس از فتح به کلئوپاترا واگذاشته جنگ پونتوس Pontus را نیز خاتمه داده به رم باز گشت در جنگ مصر ضرر بزرگی متوجه دنیا گردید و آن آتش زدن کتابخانه اسکندریه بود که متجاوز از چهار صد هزار کتاب خطی طعمه حریق شد سزار با جلال و شکوه حیرت افزا وارد رم شده و پس از سفر کوتاهی باسپانیول در رم اقامت گزیده و با لقب امپراطوری (ریاست کل قشون یا پادشاه) و دیکتاتوری حقیقی هم خود را مصروف آسایش سربازان

رشید مملکت خود را فاقد حال عالم نموده و در سن پنجاه و هفت سالگی در مجلس روم بدست یاغیان و دشمنانش که در میان آنها بروتوس Brutus و کاسیوس Cassws دوستان سزار بودند با ضرب بیست و شش خنجر در پای مجسمهٔ پومپیوس بقتل رسید تفصیل قتل سزار واتفاقات بعد از آن را شاعر بزرگ انگلیس (شکسپیر) در تاتر بزرگ معروف خودش موسوم به (ژولیوس سزار) با بهترین طریقی شرح داده خلاصه آنتونیوس وسایر دوستهای صدیق سزار قاتلین او را یکایک در جنگهای بزرگ بسزای خود رسانیدند این بود مختصری از تاریخ سزار حسال به شرح حال و صفات شخصی او میپردازیم .

حسین خواجه نوری

از کتاب سه رکذشت اردشیر

((کارگر — بیکار))

هنیسم مرد کار اوژن سنمار که دستش کاخ صنعت راست معمار
چو شد مشهور اندر هفت کشور زرومش خواست نعمان ابن منذر(۱)
ندیده زهره اش را مشتری شد یمن بران عقیق انگشتری شد

(۱) نعمان ابن منذر — پادشاه یمن بوده . این پادشاه سنمار را از روم طلبیده و بساختن قصر خورنق مامور ساخت و پس از اتمام قصر او را از بالای قصر بزمین انداخت و کشت که مبادا برای پادشاه دیگر چنین قصری بنا کند .

سپهر دوم طبع شد بنای [illegible] گشت بانی
یکی گنبد در آن کشور بنا کرد [illegible] گنبد مرصعا کرد
چگونه کاخ پیشش آسمان پست زحل [illegible] از دامان او دست
شب و روز دو رکش چار گشته [illegible] بچندین رنگ گشتی
گهی چون چهر دانا زرفشان گه چو روی یار ارغوانی
گهی چون مشک و کافر همچو کافور گه ظلمت فشان گه چشمهٔ نور
گهی چون رنگ دهقان اندوهگین [illegible] ندرو سی
گهی عناب گون همچو لب یار [illegible] چون خط دلدار
چو کلبه کار کرد که [illegible] چو [illegible] که زر اندود
مهین استاد چون کاخی چنین ساخت [illegible] نعمائش در انداخت
بجان کار گر ز این کار یابی [illegible] فرما کرد یاری
بمزد دست قصور بی قصورش [illegible] گنبد از گنبد کورش
مبادا آورد سوی دیگر روی [illegible] دیگر در دیگر کوی
چو مدفون شد بخاک از بیکر پاک [illegible] آسمان بر لوحهٔ خاک
که این قبر خدای صنع و کار است [illegible] سر مایه دار است
ز بیکاره نشان تا در زمین است بصنع کار گر یادش این است
نبیند کار گر روز [illegible] از مکر روزی که شد بیکاره پرداز
بدور دهر بیکاره نما باد کز اکنون ماند همواره نما باد

(نظامنامهٔ انجمن ادبی ایران)

ماده ۱ — انجمن ادبی ایران برای تعقیب و اجرای مواد نه گانه مرام خود در طهران تشکیل شده و شعب خود را در ولایات داخله و ممالك فارسی زبان دائر میکند

— عضویت —

ماده ۲ — انجمن ادبی دارای دو نوع عضو خواهد بود اصلی و افتخاری و اعضاء اصلی بدو طبقه منقسم میشوند ثابت ومختار

تبصره — عنوان ثابت باعضائی که حضور مرتب را در جلسات هفتگی تقبل کرده اند داده میشود و رسمیت جلسات عمومی منوط بحضور اکثریت آنها است

ماده — ۳ شرایط عضویت عبارت است :

(۱) برای اعضاء اصلی از داشتن طبع شعر یا ذوق تیاتر نویسی یا افسانه (رمان) نویسی یا تصنیف و سرود سازی یا قوهٔ تحریر نثر ممتاز یا داشتن هنری از صنایع مستظرفه وفنون بدیعه

(ب) برای اعضاء افتخاری از داشتن حس معارف پروری و همت مساعدت قلمی و مالی با مقاصد انجمن

(ج) برای عموم اعضاء اتصاف بخصائل پسندیده و وطن پرستی و معروفیت بشرافت

ماده ٤ — قبول عضویت اعضاء عموماً منوط بمعرفی دو نفر

از اعضاء اصلی است که ضامن موجود بودن شرایط مذکوره در جمله (ج) ماده ـ ۴ ـ در نامزد عضویت خواهند بود با پذیرفتن اکثریت اعضاء ثابت .

تبصره — موجود بودن شرایط عضویت از حیث معلومات بوسیلهٔ امتحان مدلل خواهد شد

ماده ۵ — در موقع مخالفت جدی اقلیت با پذیرفتن یك نامزد حکمیت هیئت مدیره پس از اصغاء ادلهٔ مخالفین قطعی خواهد بود

ماده ۶ — از عموم اعضاء اصلی مبلغ یك تومان و از اعضاء افتخاری اقلا دو تومان بعنوان حق الورود در یافت میشود واعضاء افتخاری بتأدیهٔ شهریه متناسب با تمکن و همت خود مکلف خواهند بود

حقوق اعضا

ماده ۷ — اعضاء اصلی حق شرکت در انتخاب هیئت مدیره و هیئتهای عامله و نظارت در مالیهٔ انجمن خواهند داشت

تبصره — اعضائیکه در جلسات عادی یا در جلسات عمومی که بانها اخطار شده حضور بهم نرسانند حق رأی و اعتراضشان ساقط خواهد بود

ماده ۸ — اعضاء افتخاری که علاوه بر پنجاه تومان در یکسال مساعدت مالی نمایند حق نظارت در مالیهٔ انجمن خواهند داشت و ممکن است بعضویت هیئت مالیه انتخاب شوند

ماده ۹ — رئیس و دبیر و سایر اعضاء هیئت مدیره در جلسات عمومی نیز دارای سمت خود خواهند بود

ماده ۱۰ — انجمن دارای یك هیئت مدیره و یك هیئت مالیه خواهد بود و هیئتهای عامله دیگر هم برای اجرای مواد مرام از میان اعضاء اصلی یا افتخاری انتخاب خواهد کرد

ماده ۱۱ — انجمن میتواند ریاست افتخاری خود را بیکی از اشخاصیکه فکراً یا عملا مصدر خدمات شایانی نسبت بمعارف یا صنایع مستظرفه شوند تفویض نماید

ماده ۱۲ — اعضاء هیئت مدیره از میان اعضاء اصلی انتخاب خواهند شد

ماده ۱۳ — هر یك از هیئتها دارای یك نفر رئیس و یك نفر دبیر و یك نفر ضباط و عندالزوم دارای یك نفر محاسب و یك نفر تحویلدار و غیره خواهد بود

وظائف

ماده ۱۴ وظائف هیئت مدیره بشرح ذیل است :

(۱) — دریافت و ملاحظهٔ مراسلات و پیشنهاد های وارده و راپورتهای هیئتهای عامله و تهیهٔ خلاصهٔ آنها برای تقدیم بجلسهٔ عمومی و دریافت تصمیم انجمن

(ب) — تهیهٔ جواب مکاتیب غیر مهمه بر طبق مقررات جلسه (۱)

(ج) ـ ادارهٔ دفتر انجمن که عبارت از ترتیب مراسلات و ضبط و محاسبات است

(د) تهیهٔ دستور مذاکرات جلسهٔ عمومی و مراقبت در اجرای تصمیمات انجمن و انجام وظائفیکه بموجب این نظامنامه بر عهدهٔ اعضاء تعلق میگیرد

(ه) ـ رفع حوایج مادی انجمن از حیث ملزومات ومصارف و اثاثیه و غیره

ماده ۱۵ ـــ وظائف مدیر انجمن بشرح ذیل است :

(۱) تنظیم هیئت مدیره و مراقبت در اجراء و جریان مرتب امور محوله بهیئت مزبوره

(ب) تنظیم مذاکرات جلسهٔ عمومی

(ج) بطور کلی مراقبت در تعقیب مواد مسرام و اجرای نظامنامهٔ داخلی

ماده ۱۶ ـــ وظائف منشی انجمن بشرح ذیل است :

(۱) نوشتن و نگاهداشتن صورت مذاکرهٔ جلسات

(ب) ثبت مکاتیب وارده و صادره

(ج) تهیهٔ راپورت ها و پیشنهاد ها

(د) تهیهٔ جواب مکاتیب

ماده ۱۷ ـــ وظائف محاسب انجمن عبارت است از :

(۱) نگاهداری حساب عایدات و مخارج انجمن

(ب) صدور قبوض عایدات

(ج) ضبط اسناد خرج

(د) مراقبت در عدم تجاوز از بودجه مصوبهٔ جلسهٔ عمومی

(ه) تهیهٔ صورت حسابهای ماهیانه و سالیانهٔ انجمن

(د) تهیهٔ راپرت راجع باحتیاجات مالی انجمن برای مطالعهٔ هیئت مالیه

ماده ۱۸ ـــ وظائف هیئت مالیه بشرح ذیل است :

(۱) ـ مراقبت در وصول عایدات انجمن

(ب) ـ طرح پیشنهاد ها برای تهیهٔ سرمایهٔ

(ج) ـ نظارت و جلو گیری از حیف و میل عایدات انجمن

(د) ـ رسیدگی بمحاسبات هیئت مدیره

ماده ۱۹ ـــ وظائف جلسهٔ عمومی بشرح ذیل است :

(۱) اتخاذ تصمیم راجع بامور مهمه که از طرف هیئت مدیره و هیئت های عامله پیشنهاد میشود

(ب) طرح موضوعات ادبی و انتقادات انها

(ج) تصویب جوائز برای تشویق شعرا و مصنفین کتب و ترکیب کنندگان سرود ها و تصنیف های مفیده و نویسندگان ناتر و افسانه (رمان) وغیره

(د) تصویب زمینهٔ خطابه ها (کنفرانس) که از طرف اعضاء یا هیئت های عامله پیشنهاد میشود

(مقررات مختلفه)

ماده ۲۰ ـــ دورهٔ عمل هیئت مدیره و هیئت مالیه شش ماه است معذلك اعضاء این هیئت ها در صورت تخلف از وظیفه ممکن است محاکمه و از سمتی که دارند معاف شوند

تبصره — حق انتخاب عوض اعضائیکه معاف یا مستعفی میشوند مختص انجمن عمومی است و هیئت ذیمدخل در پیشنهاد نامزد مختار خواهد بود

ماد ۲۱ — در موقع ظهور اختلاف بین هیئت مدیره باسایر هیئت های عامله یا میان هیئت های مزبوره با یکی از اعضاء انها دعوی بحکمیت قطع خواهد شد

(انحلال)

ماده ۲۲ — در موقع انحلال احتمالی انجمن سرمایهٔ نقدی و اثاثیهٔ انجمن در تحت نظر آخرین هیئت مدیره و نمایندهٔ وزارت معارف در محلی توقیف خواهد شد . هر گاه تا مدت دو سال مجددا انجمن از اکثریت اعضاء سابق تشکیل نگشت سرمایهٔ انجمن با نظارت اعضاء هیئت سابق الذکر یا نمایندگان انها و وزارت معارف باعانهٔ مدرسهٔ ایتام یا خرید کتب برای کتابخانهٔ دولتی تخصیص داده میشود

(تذکرهٔ ارمغان)

(سودائی دستگردی)

ما از بد و تأسیس ارمغان در نظر داشتیم که تحت این عنوان (تذکرهٔ ارمغان) شرح حال شعرای قرن اخیر ایران را تا جائی که دسترس باشد بنگاریم

هرچند تا کنون بعلت فراهم نبودن وسایل لازمه کمتر بادای وظیفه موفق شده ایم ولی امید واریم که در آتیه بیش از پیش از ایفاء ادبیات پارسی خدمت نمائیم .

در شمارهٔ سوم ارمغان از مثنوی سرگذشت اردشیر البته قارئین عظام بخاطر دارند که دو نفر از شعرای بزرگ و معروف باستان اصفهان (فرید الدین احول) و (آقا محمد خان عاشق) را بمسقط الراس خویش یعنی قریهٔ (دستگردجی) منسوب داشتیم . در قرن اخیر نیز قریهٔ دستگرد از شعرا و ادبا بی بهره نبوده ویکی از انها آقای سودائی است که ذیلا مختصری از شرح حال و آثار ادبی او نگاشته میشود .

(سودائی دستگردی)

اسم شریفش حاجی ملا عبدالکریم و تخلصش سودائی است . این شاعر دانشور تا کنون که قریب شصت مرحله از مراحل زندگانی را طی کرده همواره با فقر توام و با قناعت و مناعت همدم بوده در اغاز جوانی با نهایت تنگدستی بتحصیل علوم دینیه و ادبیه در مدارس اصفهان مشغول شده و از راه کتابت معیشت خود را فراهم میداشته .

با اینحال در فاصلهٔ چهار سال بیش از بیست سال دیگر از تحصیلات خود را ترقی داده علم و ادب و حکمت اموخت .

سودائی چنانچه شروع درتحصیل معاش است در قریهٔ دستگرد کارگاه افتتاح مکتب خانه نموده و بتعلیم اطفال روزگار میگذرانیده . نگارنده تحصیلات فارسی و مقدمات صرف و نحو را تا سن دوازده سال در خدمت این استاد معظم تکمیل نموده و در اوانی که شاید هشت یا نه ساله بودم بدرجهٔ استعداد خود در مکتب موزون سرائی میکردم استاد نیز همواره از قریحه و استعداد فطری من خشنود بوده ازتعلیم و تشویقم کوتاهی نمیفرمود بخاطر دارد

که همان زمان تخلص لعلی را بعداز پیشنهاد استاد قبول نمودم و پس از ان در دورهٔ تحصیلات عربیه در مدارس اصفهان حسب الامر استاد بزرگ دیگرم آقای آقا میرزا یحیی شاعر اصفهانی ادام الله بقائه که عنقریب شرح حال او مفصلا نگاشته میشود تخلص وحید را قبول نمودم

باری سودائی با انکه در طی دوره زندگی همواره دوچار سختی معیشت بوده و هست بوظیفه شاعری خود کاملا رفتار نموده کتب بسیار تالیف کرده و دیوان اشعار او اکنون بر بیست هزار بیت بالغ میشود اینک نمونه از اشعار او است

(غزل)

از بس گرفته بردل زارم زمانه تنگ بر آتش دلم شده راه زبانه تنگ
از بس خدنگ محنت وغم در دلم نشست برتیر غمزه اش شده جای نشانه تنگ
هر گوشهٔ دلم شده جای هزار غم زانسانکه جای فکر بود در میانه تنگ
شد سینه ام زناله بمرغ قفس قفس بر چشم گشت زاشک روان چشم خانه تنگ
دل تنگتر زحلقهٔ گیسوی دلبر است با انکه هست درشکنش جای شانه تنگ
روزم شده زناله جانسوز همچو شب شب چون قفس بمن شده زاه شبانه تنگ
بس دل زهجر نل بفغان شد چو عندلیب کردیده است نای گلو بر ترانه تنگ
سودائی ارچه قافیه تنگ است دل ملول بر ختم شعر نیست طریق زمانه تنگ

(دو قطعه)

راحت و عشرت و فراغت دل نشود جمع با جهانداری
روغن کنجد ار بیینی صاف یاد آور ز سنك عصاری

بپای هربت سیمین فرو میار سر بود که روش بود خوب و خوش بدباشد
برنك سبزه قبای جهان مشو مفتون که رنگش ارچه بود خوب بوش بدباشد

(نخستین قدم در راه)

﴿ اصلاح معارف ﴾

(۱)

آقای آقا میرزا هادی حایری — یگانه ادیب فاضل شاعر جامع علوم قدیمه و جدیده و دارای سابقه روشن در وزارت معارف از طرف وزارت جلیله ریاست تفتیش کل معارف منتخب و بانجام وظایف خویش مشغول گردیده . در حقیقت یك ادارهٔ مهم معارف وعلوم از بحران و خرابی نجات یافت و میتوان بواسطهٔ اصلاح این اداره باصلاح سایر ادارات و مدارس امیدوار گردید

(۲)

آقای میرزا علی اکبر خان دانش دکتر متخصص در علم حقوق و دارای تحصیلات عالیه جدیده برحسب لیاقت و شایستگی بریاست اداره تعلیمات عمومی وزارت معارف منصوب و برقرار گردیده ما از این دو حسن انتخاب بمقام وزارت تبریك گفته و امیدواریم که اصلاحات در قلمرو معارف باهمین روش انجام پذیرد وبحالت بدبختی ملت تا درجهٔ مقدور خاتمه داده شود

اعلان

هفتهٔ دو روز یکشنبه و چهار شنبه بعد از ظهر تا غروب در محل اداره ارمغان وانجمن ادبی ایران خیابان ناصریه مقدمات وشرح نظام سیوطی ودرنحو وصرف ومطول در علوم ادبیه معانی وبیان وبدیع وحاشیه ملا عبدالله در منطق تدریس میشود ونیز سایر علوم ادبیه عنقریب شروع بتدریس خواهد شد

وحید

عنوان	مشترکین
حضرت	اقای دام

(معارف در ایالات و ولایات)

((تبریز))

آقای میرزا محمد علی خان تربیت رئیس معارف با کمال جدیت و صمیمیت در قلمرو ماموریت خود بانجام وظایف مشغول است

★{ کرمانشاهان }★

آقای قوام العلماء رئیس کل معارف در بسط علوم و نشر معارف با کمال صمیمیت و صحت عمل کوشش دارد و معاون ایشان آقای میرزا محمد تقی خان رهبر نیز فداکارانه در این راه بذل جهد مینمایه

✱{ کرمان }✱

آقای میرزا رضا خان فهیمی نظر قاطبهٔ اهالی را بدرستکاری و معارف پژوهی خود جلب نموده

(مازندران)

آقای (مایل) تویسرکانی بواسطهٔ صحت عمل و جدیت در بسط علوم و مدارس از مقام ریاست معارف بار فروش بکفالت کل معارف مازندران منتخب گردیده و معارف بی سروسامان این ایالت را سروسامانی داده است ما خدمات این اشخاص قابل را تقدیر نموده موفقیت هر یك را از خداوند خواهانیم

شمارهٔ هشتم و نهم (ادبی ـ علمی ـ اخلاقی ـ روح معارف) سال دوم

ارمغان

برج عقرب و قوس ۱۳۰۰ شمسی ـ ۱۳۴۰ قمری

(مدیر و مؤسس ـ وحید دستگردی اصفهانی)

ـ بهای سالیانه ـ

تهران	۳۰ قران
داخله	۳۵ قران
خارجه	یك لیرای انگلیسی
تك نمره	۲ قران و نیم
اعلانات سطری	۲ قران

در هر ماه شمسی انتشار خواهد یافت

(مکان اداره : تهران ـ یامنار)

محل تك فروشی

(۱) خیابان ناصریه ـ کتابخانهٔ ترقی و باین مدیر کتابخانه در شیراز وکیل ارمغان است

(۲) خیابان لاله‌زار ـ حجرهٔ آقای میرزا عبدالحسین خان عکاس وگراورساز

مطبعه « کاویان » طهران

فهرست

مقاله	صفحه	عنوان	نگارنده
۱	۱	مناظرهٔ شعر و نثر	وحید
۲	۹	قسمتی از دیباچهٔ سرگذشت اردشیر	وحید
۳	۱۶	آثار انجمن ادبی ایران	آقای میرزا علی اصغرخان حکمت
٤	۱۸	ناجر و نیزی ـ آثار شکسپیر ترجمهٔ آقای حکمت هم	
٥	۲٥	اشعار اساتید برگزیده	وحید
٦	۲۹	حفظ الصحهٔ عملی	آقای دکتر حسینقلی خان
۷	۳٤	درخت افکن ودکم زادگانی	وحید
۸	۳۹	فارس بر همه جا مقدم است ـ تمثال وشرح حال مرحوم فرصت الدوله ـ وحید	
۹	٤٦	عنکبوتها و مگسان	ترجمهٔ مقاله لیپ نخت المانی
۱۰	٥۷	افکار مشرقی پیرامون عنکبوت و مگس	
۱۱	٥۸	آثار انجمن ادبی ایران ـ آقای دیهیم قوچانی ـ آقای لسان الشعرا آقای فرات ـ آقای ناصح ـ آقای حبیب یغمائی	
۱۲	٦٤	تذکرهٔ ارمغان ـ دیوانهٔ قمیشهٔ ـ تاراج قمیشهٔ ـ هاتف عراقی	
۱۳	٦۹	یك غزل وطنی	آقای ناظر اصفهانی
۱٤	۷۱	اقتباس از ادبای عرب	ترجمهٔ وحید
۱٥	۷۲	انتخاب از کلمات فیلسوفان عجم	ترجمهٔ وحید

ارمغان

مناظرهٔ شعر و نثر

برگزیدگان طبیعت و شهریاران عالم وجود از قبیل گل و بلبل ـ ساز و آواز ـ شمع و شاهد ـ ناز و نیاز ـ شعر و نثر در طرف بوستان‌آزادی بموجب دعوت و تهیهٔ کارت پیش‌دیده‌شده بر انجمنی آراسته و در آن انجمن شعر و نثر چنین بمناظره و مفاخره بر خواستند

شعر

من در دفتر منظومهٔ برگزیدگان وجود غزل شیوا و در غزلی که از تمام خوبان جهان ترکیب شده باشد شاه بیت سرا هستم .

من بر چهرهٔ شاهد حسن وجمال خال و خط خوبانرا ترجمه و شرح حالم .

انسان بسخن و نطق اشرف موجودات است و شرافت سخن بشعر است و بس بلکه سخن منحصر در شعر است و بیرون شعر

سخن وجود خارجی ندارد .

تسلیت بخش دلهای غمگین . شادی فزای جانهای اندوهناك.

مروج اخلاق پسندیده . مکمل علوم و صنایع . نتیجه فکر فیلسوف . بنیان معجزهٔ انبیا . خلوت نشین حرم قدس کبریا . غیراز من هیچکس میان اینهمه خوبان نیست وانچه خوبان همه دارند من بتنها چندان برابر دارم .

نثر

میدان تمام دعاوی تو همان یکی راست است که (شرافت انسان بسخن است) و سخن هم نثر است نه شعر یعنی منم نه تو - زیرا تو باچنان قامت کوتاه موزون ومحدود لباس اندام معانی بلند نتوانی شد و افکار عالیه حکما و بزرگان در قالب محدود و معین تو جایگیر نیست از اینرو کتب علوم وفلسفه بلکه کتب اسمانی بزبان من تدوین و تکوین شده نه بزبان تو پس سخن من هستم نه تو .

بعلاوه در صد هزار نفر انسان یکی شاعر و موزون سر است و اگر سخن شرافت انگیز تنها توباشی بایستی افراد بشر همه باحیوانات برابر باشند جز معدودی از شعرا .

بر سایر دعاوی خودت نیز اگر دلیلی داری بیار واگر برهان نیست دعوی تو باطل است و انکار من ثابت .

شعر

گفتم و اینك برهان می اورم که سخن شعر است وشعر سخن

نهایت تو در مصداق شعر مغالطه و سفسطه بکار میبری مگر نه علمای منطق هم گفته اند که شعر عبارت است از معانی بلند و قضایائی که درسامع ترغیب و ترهیب ایجادکنند گرچه سامع اذعان نداشته‌باشد وهر گاه سجع و وزن بدان مقرون گردد تاثیرش زیادتر گردد .

اینکه تو مرا بواسطه موزون بودن کوتاه و محدود خوانده‌ی برای ان است که نمیدانی یانمیدانی میکنی از اینکه وزن راجع بموسیقی و از عوارض شعر است نه ماهیت شعر پس انچه را که نام بردی از کتب اسمانی و تالیفات حکما و علما همه شعر محسوبند .

ازافراد بشرهم هرکس سخنگوی بدان معنی که من گفتم نباشدناطق نیست وشرافت نطق برای او غیر او مسلم است : ان نطق وسخنی که تو بیان میکنی دراغلب بلکه تمام حیوانات موجوداست درصورتیکه مزیتی برای انها قائل نشده اید پس بچه سبب در انسان باعث مزیت باشد .

بحقیقت ادمی باش وگرنه مرغ دانم که همی سخن سراید بزبان ادمیت

— نثر —

حقیقتا هرچه گفتی برهان شعری بود . اما چگونه ممکن است کتب اسمانی را شعر محسوب داشت وحال اینکه خاتم و مقدم کتب سماوی یعنی قران مجید از شعر و شعرا تنقید کرده چنانچه میفرماید (والشعراء یتبعهم الغاون) و در صورتیکه تا بین شعرا بحکم ایهٔ کمراهان باشند البته شعرا نیز کمراه کنندگان هستند و در مقام دیگر انانرا در ردیف کاهن و جادو گر که بدترین اصناف بشرند قرار

داده و فرموده (و ما هو بقول شاعر قليلا ما تؤمنون ولا بقول كاهن قليلا ماتذكرون)

شعر

نزدیک اشتباهی کرده‌ایم زیرا در آیهٔ اول شعرای جاهلیت و کفار را از حیث جنبهٔ کفر گمراه کننده خطاب فرموده نه از بابت جنبهٔ شاعری دلیل بر این مطلب هم آن است که همان شاعر کافر که این آیه درذم او نازل گردید پس از اینکه ایمان و اسلام اختیار کرد پیغمبر درمقام هجو کفار همان چنین فرمود (اهجهم وروح القدس معك) و نیز فرموده است : بدرستیکه خدای تعالی را گنجهائی است پراز در حکمت و کلید آن گنجها زبان شعر است و بس .

و نیز فرماید (ان من الشعر لحکمة وان من البیان لسحرا)

و اینکه در آیهٔ دوم شاعر در مقابل کاهن ذکر شده برای مزید فصاحت قرآن است و ایجاد صنعت طباق و در حقیقت معجزه را با سحر مقابل آورده چنانچه روز و شب و سفید و سیاه را فصحا مقابل می آورند و این مقابله دلیل بر عکس مدعای تو است یعنی عظمت و بزرگواری شعرا را میرساند و اثر رایحهٔ ذم از این آیه مستفاد شود نیز از بابت جنبه کفر و ارتداد است نه از بابت جنبه شعر و فصاحت

اما چگونه ممکن است قرآن شعرا را مذمت کند و حال اینکه تمام رموز فصاحت و بلاغت بسر حد کمال در قرآن موجود است و شعر

نیست مگر سخنی که مقام بلند فصاحت و بلاغت را شامل باشد .

و بر فرض اینکه شعر را منحصر در موزون و مقفا بدانیم تمام بحور شعر واوزان نیز درقرازموجود است حتی از ترجیع بندهم فرو گذار نشده پس رضد مقام شعر چگونه بتوان از قران استشهاد کرد

نثر

من فقط درقسمت مائی بتو اعتراض میکنم که بطلان ان بدیهی است از قبیل اینکه میگوئی تمام بحور و اوزان در قران موجـود است حتی ترجیع بند خوب است یکی از انها را برای نمونه نام ببری تا همه را صدیق نمایم .

شعر

بحکم (لارطب ولا یابس الا فی کتاب مبین) بایستی تمـام بحور و اوزان در قران موجـود باشد و برای اثبات مدعـا بمثل اینك چند ایه که هرکدام در بحـر خاص موزون هستند بیان میکنم مانند این ایه (وجفان کالجوابی وقدور راسیات) و نیز این ایه که یکی از شعرای عرب اقتباس نموده

(کتب المحبوب سطرا فی کتاب الله موزون)

(لن تنـالو البر حتی تنفقوا ممـا تحبون)

(ابن الرومی گوید)

لئن اخطأت فی مدحك ★ مـا اخطأت فی منعی

لقـد انزلت حاجاتی ★ بواد غـیر ذی زرع

(ابوالقاسم رافعی فرماید)

دعهم و زعم الملك یوم غرورهم فسیعلمون غدا من الکذاب

(حافظ عسقلانی گوید)

خاض العواذل فی حدیث مدامعی لما رأوا فی البحر سرعة سیره
فحبسته لاصون سر هواکم حتی یخوض فوافی حدیث غیره

(محی الدین قرناص فرماید)

ان الذین ترحلوا ☆ زرلوا بعین ناظره
اسکنتهم فی مهجتی ☆ فاذاهم بالساهره

لسان الدین خطیب

الی متی تهمز فی ☆ ویل لکل همزة

(لا اعلم)

قد قدر الخال علی خده ☆ ذالك تقدیر العزیز العلیم

از این قبیل امثله فراوان است و انچه را بیان کردم مشتی بود نمونه از خرمن و اما ترجیع بند که قسمی از اقسام شعر محسوب و معمول است اقتدا وتقلیدی است ازسوره الرحمن که زبان ادبی ترجیع بند خدایش نامیده اند

(نثر)

بسیار خوب من از کتب اسمانی صرف نظر کرده و انا نرا بتو واگذار میکنم اما با کتب حکمت و علم و صنعت چه میکوئی وبکدام تقریرشاعرانه انانرا در صفوف وصنوف شعر وارد میکنی .

(شعر)

گفتم و اینك تکرار میکنم که شعر عبارت از معانی و مضامین آبدار است حکیم بزرك اگر خواسته باشد کلمات او در نفوس مستمعین بیشتر تاثیر داشته باشد وزن یا سجع را بر او بپرایه میبندد . پس معلوم شدکه حکمت و علم وصنعت از صفوف وصنوف شعر خارج نیستند تا من بتکلف برهان اینرا وارد سازم .

(نثر)

با اینهمه طلاقت لسان و رشاقت بیان . چه میتوانی گفت در این مسئله که شعرای بزرك از شاعری تقید نموده و پستی مقام شعررا تصدیق کرده اند و حکم عقل و عرف است که (اقرار العقلاء علی انفسهم جایز)

از انجمله (لبید) شاعر است . از او سئوال شد که چرا شعر نمیگوئی گفت درسورهٔ بقره وآل عمران مرا ازشعر گفتن مانعی هست و این دو بیت را انشا نمود

الکلب و الشاعر فی منزل فلیت انی لم اکن شاعرا
هل هو الا باسط کفه یستطعم الوارد و الصادرا

(ابو سعید رستمی اصفهانی گوید)

ترکت الشعر للشعراء انی رایت الشعر من سقط المتاع

(نظامی فرماید)

در شعر مپیچ و در فن او کز اکذب او است احسن او

﴿ اثیر الدین اومانی گوید ﴾

یارب این قاعده شعر بگیتی که نهاد — که چو جمع شعرا خیر دو گیتیش مباد
ای برادر بجهان کمتر ازاین کاری نیست — هان وهان تا نکنی تکیه براین بی بنیاد
گفتنش کندن جانست ونوشتن غم دل — محنت خواندنش ان به که ازاو ناید یاد
خودازان کس چه بکاهد که تو گوئیش بخیل — یا ز نکس چه فزاید که تواش خوانی راد
این نه خود حجت شرعی نه خط دیوانست — پس بان خط بتو چیزیش چرا باید داد
واین چه زاراست دیگر بار که ابیات مدیح — گر بود هفت فرستی بتقاضا هفتاد
پس با هم نشوی راضی و ازپی تازی — بسوی خانهٔ ممدوح چو تیری زکشاد
همچو آیینه نهی بر رخ او پیشانی — واوز تو شرم کند همچو عروس ازداماد
این سخن نشنوی از کس که فلان شخص شعر از فلان شاد بخروار زرو سیم نهاد
کان بی مصلحت خویش همانا گفتند — که نبودند زبند طمع وحرص ازاد
ورنه باجود طبیعی زپی راحت خلق — من بر انم که کس از مادر ایام نزاد
ور کسی زاد ببخت منش ازروی زمین — چرخ ببرید بیکبار ممکر نسل و نژاد

انچه مقصود ز شعر است چو در گیتی نیست
شعـرا را همه ز اینکار خـدا توبه دهـاد

بقیه دارد

وحید

(قسمت دیگر از دیباچه)
(سرگذشت اردشیر)

پس از سالی تزاری لشکر روس — نمود ازدست بوسی میل پابوس
قرین شد نیکلا را وژگون بخت — تن‌ازسر دور شد سرزافسر وتخت
سزای انکه خون مردمان خورد — چوخون شد سیل کاخ هستیش برد
بجرم انکه اتش در جهان زد — جهانش اتش اندر دودمان زد
بتابیدش فلك سر پنجهٔ زور — که کوتی بر لتابه اپراطور
زهم بگسیخت اختر پود و تارش — سیه تر از دلش شد روزگارش
ستمکر رابلی پاداش این است — جهان بیداد را کیفر چنین است
بدست هر که بینی تیغ خونریز — بسردارد گریزد خون خود نیز
یکی میخواست بر پای گمان خار — بچشمش رفت پیکان تا بسوفار
سر ار خواهی و دارای کلاه ناز — ز پای افکندن مردم پرهیز
بسا صاحب کلاه کله بر باد — که سر بر باد در راه کله داد
بروس ار چشم عبرت‌بین کنی باز — زخود پی بری زاعماك این ساز
که بذر ظلم افشاندند و بر داد — زخون‌خوردان‌وخونریزی‌ثمرداد

(لنین — تروتسکی)

چوشد ظلمات ظلم و کین جهاگیر — بظلمت نور عدل و داد شد چیر
لنین کار گر با لشکر سرخ — هویدا گشت و دردست اختر سرخ

سیاهی سرخ کون چون باغ لاله ز سرمایه بدلها داغ لاله
بلی چون طی شود شب های تاری نماید خاوران شنگرف باری
چو خواهد زاد امید از نالیدی نخستین سرخی است انکه سپیدی
جهان از بطن حوا صلب ادم دو کاوه زاد نه افزون و نه کم
یکی از اصفهان ایران بیار است ز مسکو دیگری کیتی پیر است
نژاد کی از ان یك نامور شد وزاین یك زنده تام کار گر شد
نخستین با درفش کاویان خاست دوم با اختر سرخ از جهان خاست
چو کاوه پرچم وی دامن وی سیاه کار گر بیرامن وی
بخون اغشت ضحاك ستم را ز کیتی شست زنك رنج وغم را
مبارك باد این جنبش لنین را که جنبانید چون حلقه زمین را
در این دوران نکو نامست اکر کس لنین است و تروتسکی است و بس
لنین بر کار کر از داد دامن تروتسکی ستم را برق خرمن
لنین بر کار کر بازوی پولاد تروتسکی بکوه ظلم فرهاد
لنین بر علم وصنعت کوکب بخت بجان مفتخواران آفت سخت
تروتسکی بر و تو قهرمانی فضای چرخ و حکم آسمانی
لنین بر قطع شطرنج زمانه سپاه سرخ را در هشت خانه
پیاده راند چون بر دفع افات صلا بر خواست درکیتی کشهات
نه زاین پس پیل و نه اسب سیائی نه افتاده ز پا نه پیلپائی
ازاین پس رنك کیتی سرخ وساده است بمستی راستی از سرخ باده است
ز سرخی باده بخشد شاد کامی ز سرخی کل دهد مشکین مشامی

فرح بخش دل از سرخی است یاقوت غذا چون سرخ شد بر تن شود قوت
سیاهی ملك وملت را تباهی است که بالا تر ز هر رنگی سیاهی است
سیاهی روز را سازد شب تار سیاهی روی مه دارد کلف زار
سیه روئی است چون سرمایهٔ دود نماید چشم مردم اشك آلود
سیه رو نیره عقل و رای دارد سیه نامه بدوزخ جای دارد
سیاهی چیست سرمایه دو رنگی بلند اوازه ز او رومی و زنگی
زمین یك خانه ادم یك نژاد است هوئی از مادر سرمایه زاد است
کنون کاین مام رفت اندر سر زاد دورنگی سقط گشت و رفت از یاد
کدامین مشرق و مغرب زمینی چه امریکی چه ژاپونی چه چینی
چه ایرانی چه روسی چه سویسی چه المان و فرانس و انگلیسی
همه یك دوده اند و یك نژادند همه یك طینتند و یك نهادند
ز سرمایه بشررا شور و شر زاد وگر نه شور و شر کی با بشر زاد

(رجوع بدنبالهٔ سخن وشرح حال وکیل الدوله ارمنی)

غرض چون شد دیگر کون روس راحال یاران یار شد فرخنده اقبال
سپاه روس رجعت ساز کشتند نکفته کس برو خود باز گفتند
صفاهان شد ز جور و فتنه ایمن ز کوهستان باصفاهان شدم من
ولی از فتنه ام خاطر نیاسود که دیوی رفت اگر غولی بجا بود
چگونه غول پیشش دیو مردم سراپا زهر افعی نیش کژدم
وکیل الدوله غارتکردون عدوی کیش وکشور خصم قانون
شریك هیك در خونخوارکی ها صفاهان دیده زا و بیچارکی ها

نموده اندکستان را بهانه بایران بر کشیده شاخ و شانه
نژاد خویش میخواند زار من ولی ار من براو افشانده دامن
نزاید قیر در ارمن ز کانور سیاهی را نخوانند ارمنی نور
بویژه این سیاه زشت هنجار که ننك از نام شوشش میکشد عار
هرانکس دیده است او را نگاهی در این معنی ندارد اشتباهی
که گر کاهی ز دیوارش کند باد سلیمان را مقصر میکنند یاد
وگر موشی برد ز او نیم گندم ستاند باز از او در هضم پنجم
چراغش ود شبی بی روغنی کشت اقامت کردصد دعوی بزره شت

(رفتار وکیل الدوله خونخوار با اهل اصفهان)

(در بحبوحهٔ جنك و قحطی)

چو گل آلوده شد در اصفهان آب وکیل الدوله شد در آب قلاب
هزاران چنك تلاش کشاده بهر چنگی دو صد ماهی فتاده
هران سر کز کلاهی بهره ور بود کلاهش آفت جانگاه سر بود
برای بردن اموال مردم در آتش سوخت پر و بال مردم
کند تا هستی مخلوق تاراج بتیر فتنه جانها کرد امساج
چنین گفت وگواهش شرع حل است که بر من خون ایرانی حلال است
بلی چون خانه دور از پاسبان است سزد اجنبی دارالامان است
ندارم در زبان یا رای گفتن نه گوش کس زمن یارد شنفتن
کز این کرك سیاه و مار ارقم چه بر من رفت واکنون مع ودم
بداین دعوای کذب ازبن که مالی از او دزدی بیغما برده مالی

بدان رمان که مالش دیگری برد همه مال من و اقوام من خورده
و از انان چار تن در این بهانه بزندان کشت یا در کنج خانه
قضای شور بین و حجت تلخ که شیرین کام از او شد قاضی بلخ
کجا در بلخ هرگز این ستم بود که هرکس مدعی شد خود حکم بود

(دستیاری حاجی حسین دستگردی)

(از هیك و وکیل الدوله)

اگر چه خون ما بیگانه میریخت ولی بادست خویشان خنجر آمیخت
حسین دستگردی مظهر شمر پدر خولی و مادر دختر شمر
فزون ارکوش خر یکزرع ریشش رسیده سال تا هفتاد بیشش
دراز وسرخ ریشش تا میان است حنایش خون خلق اصفهان است
گمان پشتی خدنك آسا جگر دوز سیه روئی شب آیین دشمن روز
نخواهم بر زبان بردن از او نام که این دشنام نمی ارزد بدشنام
بغارت این سیه روی سیه کار بهیك و با وکیل الدوله شد یار
فزون از ده هزار اموال من برد کتاب و زرع وجامه کهنه و برد
وکیل‌الدوله شه بود او چو دستور نظام انگلیسی لشکر زور

(احتکار حاجی حسین بشرکت وکیل الدوله)

در مجاعهٔ اصفهان

دراصفاهان چو قحطی کشت والی بشر قحطی دید از قحط سالی
بزور هیك حاجی متمکار همه رزق صفاهان کرد انبار
کرسنه صد هزاران پیش مردند دوناکس صد هزاران سود بردند

(توهین حاجی حسین بحکم هیك از شرع اسلام)

(واقای حاجی شیخ نورالله واتش زدن بطاق نصرت وسوختن قران)

چو حاجی شیخ نورالله انور — مهین اسلام یار شرع پرور
چراغ دین و پشتیبان ایران — نگهبان صفاهان جهان ایران
ز هجرت امد اندر اصفهان باز — صفاهان با صفا گردید انباز
مسلمانان بحکم حس اسلام — در استقبال شیخ پاك فرجام
بشادی طاق نصرت باز بستند — ستون طاق کفر از غم شکستند
همین حاجی حسین شمر زاده — ز کافر کمتر از شیطان زیاده
وکیل الدوله و هیکش بهانه — بطاق نصرت آتش زد شبانه
میان طاق نصرت نیز قران — دراتش سوخت زشت نا مسلمان
شنیدم گفت با حاجی یکی باز — که ای اسلام سوز کفر انباز
مسلمانی و قران سوختن چیست — بکفار این روش اموختن چیست
بگفتا تا وکیل الدوله یار است — مرا با مذهب وقرآن چه کار است
کنون بایست گفت ای حاجی دون — عدوی کیش و قران خصم قانون
کرازما صدهزاران هیك دون کشت — وکیل الدوله یا از وی فزون کشت
بلندن رفت ان واین یك بجلفا است — تواندر دستکردی مشکل اینجا است
چه قران سوختی بگذر ز اسلام — کلیسا را بگن یکچند بدنام
برو ای اتش کیفر بجانت — جهان دوزخ بجان دود مانت
ز مسجد در گذر ترك حرم کن — بتخانه پرستش از صنم کن

﴿ تمول ﴾

هر قدر قدرت تمول زیاد باشد باز چیز هائی هست که از ید اقتدار او خارج است و تمول نمیتواند دست بانها دراز کند ثروت میتواند شخصی را از درجات پست به مقامات عالیه برساند میتواند طباخ را از مطبخ و مهتر را از طویله خارج نموده و در بهترین قصر ها منزل دهد میتواند تاج مملکتی را بر سر غلامی نهد میتواند ظالم را مظلوم و مظلوم را ظالم جلوه دهد میتواند گناه کار را بر بی گناه تفوق دهد ولی بانمام این توانائی و قدرتها قادر نیست که زشت را قشنگ و سیمای وحشت انگیز را دلپسند نماید یا عجول را صبور و خشن را نرم و وحشی را متمدن نماید یا بی شعور را عاقل و ترسو را شجاع کند . تمول میتواند مال و زندگی کسی را معدوم نماید اما نمیتواند نام نیکو و شهرت وافتخارش را پای مال سازد یا دیده بصیرت را کور یا فهیم را نافهم گرداند

﴿ بالزاك ﴾

بالزاك شاعر فرانسوی یکی از مشاهیر قرن نوزدهم بوده که در ۱۷۹۹ مسیحی متولد و در ۱۸۵۰ وفات نمود

غلام علی خسروانی

(اثار انجمن ادبي ايران)

(دنیای پیر کردد بار دکر جوان)

ایدل بهوش باش ومشو غره برجهان — واز این ثریا موسن توفیق رجهان

ایمرغ عرشی ار بهوای نشیمنی — بکشای پرو بال از این تنك اشیان

هشدار تا بدام حوادث نیوفتد — تا آنه همای همت تو بر استخوان

جوئی سلامت ار تو بگرداب روزگار — ساز ازخرد سفینه واز هوش بادبان

زاین دیولاخ دهر شوی ایمن ارترا — گردد سروش راهبر و عقل ترجمان

دل درجهان مبند که زالی است نوعروس — مردی از ار مخواه که خامی است نلتبان

بس خاطر درست که بشکسته ازجفا — بس قامت چو تیر که کرده زغم کمان

ازکار دهر و مردمش ایدل عجب مدار — خواهی زکار آن دوا گر بدهمت نشان

نادانی است پیشه این دهر و اهل او — دیوانکیست کار جهان و جهانیان

خلقند زادگان زمان و زمانه هیز — ناچار چون زمانه شود زادهٔ زمان

گسترد سفرهٔ نعم از بهر این گروه — اندر ادیم خاك خداوند مهربان

تا از طرایق دانش و ازراه مردمی — نیرند جمله بهره از آن سفره رایگان

لیکن زحرص بین که برارند تیغ کین — وازخون کنند روی زمین لاجوارغران

روزی بعذر حق وعدالت برای خویش — زندان بنا کنند بسی محکم و گران

روزی دگر بهانهٔ آزادی آورند — واز بن برافکنند سراسر بنای آن

امروز مرد حق رادرخون کشند زار — فردا بماتمش بنمایند صد فغان

بنهند پایگاه فرو مایه تا کسی — برتر بمرتبت ز ثریا و فرقدان

گرگی درنده گاه برارند و برکشش — پوشندهم زفرط خری کسوت شبان
که روبهی جبان را نامند تهمتن — وازوی طمع کنند هنرهای هفتخوان
گاهی نگین ملک درانگشت اهرمن — بنهند و خیره حکمش بردام و دد روان
که دیو با فرشته نمایند همرکاب — گه غول باملایکه سازند همعنان
آرند جاهلی را صد عزو احترام — بخشند عالمی را صد خواری وهوان
تابع هر طرف که نهیقی کشد حمیر — مایل بهر جهت که نسیمی شود وزان
فی آدمی که خر نشمرد این گروه را — دانای راست بین و خردمند رازدان
نی خرکه کمتراز خر فرمودشان خدای — بل هم اضل اشارت از آن شد زآسمان
واین طرفه تر که قصه جهل وجنون شان — آرند در صحیفهٔ تاریخ و داستان
اکذوبه دان تمامت تاریخ ماضی — اغلوطه خوان سراسر دستان باستان
تاریخ چیست ؟ از دخر دمند دفتری — کز مدح این حدیث کند یاکه قدح آن
لیکن نه مدح خلق شد از روی اختیار — نه قدحشان بمعنی بر طبق امتحان
خلقند عیبجوی راهل زمان خویش — پرخفتگان گورشنا گوی ومدح خوان
دانا بعهد خویش اگر راستی نهاید — باور کند حدیث زعهد دگر چسان ؟
گر چشم در حقایق اشیا کند خطا — تصدیق گوش پرسخنی چندچون توان ؟
ایدل بس از شکایت ابناء این زمان — کایاء این زمانه نمانند جاودان
صبحی سفید بردمد ازاین شب سیاه — آید بهار خرم وشاد از پی خزان
آخر شود زمانهٔ بیداد وعصر جهل — بر نام زادهٔ بشر از نو رقم کنند
گیرد زلطف بازقوی بازوی ضعیف — یاری کند ز مهر توانا بنا توان

گردند بهره‌ور همه یکسان ز خور و خواب باشند کامیاب برابر ز آب و نان
از شادی جوان و هم از خرمی پیر دنیای پیر گردد بار دگر جوان
روشن چو ماه گردد و تابان چو آفتاب از نور عدل سر بسر این تیره خاکدان
یارب ز اشتیاق رسیده است جان بلب برخستگان تو به امان زود تر رسان
خاموش کن زبانهٔ بیداد گر ستم خاموش شد زبان خردمند دردمان

(علی اصغر حکمت شیرازی)

(تاجر و نیزی)

از آثار شکسپیر شاعر انگلیسی

(فصل اول)

حکایت آنست که در شهر و بندر تاجری بنوی بود (شایلاك) نام حرفتش رباخواری و پیشه‌اش مردم آزاری بسکه ربح گزاف ببازرگانان مسیحی وام داده بود بکینی مخالفت کرده ساخته و از دولتمندان بشمار میرفت واز بسکه بقساوت وسختی از وام داران خود طلب ربح نمودی و به بی رحمی و سنگدلی رفتار کردی آزاد مردان شهر بکروهش میداشتند .

از آنمیان (انتانی) نام تاجری بود از اهل (و نیز) که بجوان مردی و کرم شهره گشته و به سخا و نیکوکاری نیکنام بود — وی پیوسته ببیچارگان را یاری نمودی و دانسته کارا محمخوار بودی

در ماندگان را قرض حسنه دادی واز پافتادگان را دستگیری کردی و همانقدر که اخلاق رذیلهٔ (شایلاك) در نظر وی نا پسند بود و سیرت ناشایستش را خوش نمیداشت فضایل واوصاف آن جوانمرد را نیز (شایلاك) ناخوش داشته و او را دشمن بود — از این رو مابین آن یهود بد سرشت و آن تاجر جوانمرد عداوتی نهانی متولد گشته که او از این نفور بود و این از آن بیزار .

هر وقت (انتانی) در معرض معروف شهر ونیز (دیالتو) که مجمع بازرگانان و مرکز سودا گران بشمار میرفت با (شایلاك) روبرو میشد شایلاك زبان طعن روی میگشود واو را برباخواری وخلق آزاری ملامت مینمود آن یهودی با تامل تحمل میکرد و در پاسخ کلمات تند و تیزوی لب نمیگشود و پیوسته در پی وقتی مناسب و فرصتی مطلوب صبر میکرد که دست انتقام گشوده دمار از روزگار آن تاجر بیکمرد بر آرد .

انتانی جوانی خوش سیرت بود که از چهرهٔ گشاده اش علائم کرم وسخا پیدا واز چشمان متواضعش دلائل لطف وصفا هویدا بود دلی داشت از ادب پر نور و قلبی از صفا چون بلور . بحقیقت در میان باشندگان ایطالیا او تنها شخصی بشمار میرفت که مجد و شرف دیرین رومانی در وی بظهور پیوسته بود . هر چند از محامد اوصافش تمام همشهریان وی اورا دوست میداشتند . لیکن از انمیان یگانه یار عزیزی که در دل (انتانی) منزلتی جدا گانه داشت جوانی

بود از اشراف و نیز موسوم به (بسانی) که از بقایای طایفه خود مبلغ قابلی بوی میراث رسیده و آنرا نیز چنانکه عادت جوانان تهیدست عالی نژاد است باسراف بذل کرده و برای خود چیزی باقی نگذاشته بود . اما هر وقت که (بسانی) را ضرورتی پیش میامد (اتانی) بوی یاری مینمود چنانکه گوئی آن دوتن نه تنها یك کیسه دارند بلکه یکروحند اندر دو بدن

روزی (بسانی) به نزد (اتانی) آمد گفت ای یار عزیز میدانی روزگار بامن نرد دغا باخته وکیسه‌ام را ازمال تهی ودستم‌را از چاره کوتاه ساخته و باین روزم انداخته . نه تنها در مانده و نیاز مندم نموده بلکه دلمرا در بند عشق ماهروئی بسته که در فراقش طاقت شکیبائی ندارم .

این هوش ربای دل من خانمی میباشد که پدرش چندی است وفات یافته و برای ان یگانه فرزند خویش میراث هنگفت ترکه گذاشته است . در هنگام حیات پدرش مرا بکوی او آمد و رفتی در میان بود وهم در انجا وصلت دیدار او حاصل میگشت و ما را با یکدیگر بی واسطه گوش و لب بلکه با رابطهٔ چشم گفتگوئی در میان بود وبترجمانی دل با یکدیگر سخن میگفتیم ـ اینك که عازم خواستگاری او هستم . مرا در کیسه دیناری نمانده که جامهٔ نیکو بر تن راست کنم و صورت ظاهری که در خور اینمدعا باشد بدست آورم .

اینك چشم امید از کرم تو دارم که مزید الطاف گذشته را بمن سه

هـزار اشرفی یاری نمائی تا در این سودا هم سرو هم سرمایه باز آرم .

هر چند که (انتانی) را در ان موقع نقدی معلوم مهیا نبود که کفاف حاجت ان یار گرامیرا نماید لیکن ویرا سفائن کـران بار بود که در اقصای بحار مال التجارهٔ ویرا حمل کرده و وی با نظـار ورود انها ربح وافی و سود کافی بخویشتن وعده میداد . پس بوی گفت (ایدوست گرامی مرا وجهی حاضر بدست نیست لیکن قضاء مقصود ترا هم اکنون بنزد (شایلاك) میروم و او چـون صراف معتبر این شهر است باعتبار ورود کشتیهای خود از وی مبلغ معلوم را قرض مینمایم)

پس اندو تن باتفاق بنزد (شایلاك) امدند و (انتانی) از وی در خواست کرد که سه هزار اشرفی بهر ربح که خواهد بوی وام دهد بشرط انکه در هنگام ورود کشتی های وی ادای دین نماید

(شایلاك) لحظهٔ اندیشیده با خود گفت ـــ اگر روزی این تاجر مسیحی بدست من افتد چنان انش بجـان وی بر افروزم که دود از نهادش بر آید . آری او ملت یهود را دشمن میدارد ـــ بمردم قرض الحسنه داده بازار مرا میشکند . و در میان جمع بازرگانان مرا سبك قدر ساخته و بدخـل من که ربا نام داده است سر زنش کرده مرا خوار میسازد ـــ مرا یهودی نگویند اگر بر او ببخشایم ! ! . (انتانی) که او را درخویشتن متفکر دید - ضرورت

و احتیاج او را بر انگیخته چنین گفت (شایلاك) جواب بده . این وجه را بمن قرض میدهی یا نه یهودی سر برداشته گفت «سینیور انتانی) در معرض و نیز بارها شخص شما مرا هدف طعن ولعن قرار داده بدین و بکسب من توهین نمودی — من با تحملی که شایستهٔ ملت یهود است تن داده و صبر کردم . لیکن شما باین اکتفا نکرده مرا بی ایمان خواندی و سگ خلق بریده ام نامیدی — بر جامه یهودانه من تفو افکندی . بر من بخسواری پشت پا زده مانند سك خوارطردم نمودی . چون است که با این همه اینك که محتاج کشتهٔ بنزدم آمده میگوئی (شایلاك) بمن قرض بده) ایا سك های شما پول دارند ؟ . و ایا کلب عقور میتواند سه هزار اشرفی وام بدهد . آیا جا دارد که من در برار شما بتعظیم خم شده و بگویم ای اقای کرامی همین روز چهار شنبه گذشته بود که بر روی من خیو انداختی — وقت دیگر مرابخواری سك خواندی در مقام پاس این تواضع و احترام اینك نقد مطلوب را بشما وام میدهم (انتانی) جواب داد — یقین کن که دو باره همان سخنان را بتو تکرار خواهم نمود و چهره‌ات‌را تفو خواهم انداخت و با نوك پا تو را طرد خواهم کرد . اگر میخواهی این پول را بمن قرض بدهی نه بعنوان یکنفر دوست بلکه مانند دشمن بامن معامله کن چنانکه اگر در اداء ان تخلفی باشد باجدیتی دیگر مطالبه غرامت کنی — یهودی با لهجهٔ مهربانی بسخن امده

گفت . آقا چرا مکدر میشوید ؟ . چرا خشم میکنید ؟ . من هیچوقت این دوستی شما را رها نمیکنم و محبت شما را در دل دارم . خفتهائی که بروی من نهاده اید فراموش مینمایم با نهایت اخلاص وجه مطلوب را بشما میدهم و هیچ تقاضای ربح نیز نخواهم نمود . این لهجهٔ مهر آمیز و چهره دوستانه (شایلاك) (انتانی) را متعجب ساخت پس دوباره بوضع مهربانی بطوریکه وا مینمود که میخواهد از (انتانی) دلجوئی کند بهودی گفت که انچه بزبان کله شکایت گفتم غرض حصول مهر و عنایت بود وگرنه سه هزار اشرفی را که در برابر متاع مودت نقدی نا قابل است بی هیچ ربح و سود بر طبق اخلاص خواهم گذاشت فقط تنها در برابر چشم آندارم که شما (انتانی) با من بنزدیك قاضی امده و سندی دوستانه امضا کنید که اگر در یوم میعاد انوجه را ادا نکنید بعنوان غرامت یك اوقیه از گوشت بدن خود بمن دادنی باشید که من از هر عضو شما که بخواهم قطع نمایم

انتانی) گفت بچشم . باکمال میل حاضرم چنین سندی خواهم داد و اقرار بقلب رئوف و دل عطوف یهودان خواهم کرد (بسانی) از این جوانمردی که یار وفا دارش ابراز نمود شرمسار شده و گفت من از حصول نقدینه میگذرم و نمیگذارم که شما چنین سند خطر ناکی بیهودی بدهید . لیکن (انتانی) بر عزیمت خود اصرار نموده گفت دل قوی دار که قبل از یوم میعاد سفائن

من با ذخائر قیمتی و خزائن ثمین که چندین برابر وجه قرضه است مراجعت کرده اند .

(شایلاك) که مکالمه اندو دوست را میشنید فریاد بر اورده گفت . آه ای ابراهیم خلیل بر این قلب بدگمان ودل ظنین مسیحیان نظر کن که چگونه رفتار سخت وکردار با قساوت ایشانرا بد تعلیم داده که همواره در بارهٔ دیگران ظن بد ببرند ای سینور (بسانی) خواهش دارم بمن بگوئید فرضاً که او میعاد را تخلف نمود ازاخذ چنین غرامت مرا چه سود است ؟

یك اوقیه گوشت آدمی که از تن یکنفر بریده شود بقدر نیم اوقیه گوشت بره قدر و قیمت ندارد . و من از این تقاضا میخواهم نقد قلب اورا بیرم . رابطه دوستی را باوی مؤکد سازم . اگر میخواهد که فبها و الا فلا .

آخر کار برخلاف ابا و منع (بسانی) که باوجود تمام سخنان یهودی و اظهارات دوستانهٔ وی نمیخواست دوست عزیزش برای خاطر او چنین غرامت خطیررا بر خود گیرد (انتانی) سندرا امضاء نموده و بگفتهٔ یهودی که آنرا فقط وسیلهٔ وداد میدانست اعتماد کرد

(بقیه دارد)

ترجمهٔ علی اصغر حکمت

(اشعار اساتید برگزیده)

کرهمه تسبیح باشد نقش نان کس مخوان

هم جرس جنبید وهم در جنبش آمد کاروان
کوچ کن زاین خیل خانه سوی دارالملك جان

شحنهٔ ما دانش انکه حرص در همسایکی
رستم ما زنده انکه دیو در مازندران

هم زمین را با خلایق ناموافق شد مزاج
هم فلك را با کواکب نا مناسب شد قران

زاین قران ایمن شوی چوزچنك درقران زنی
مهد قران جوی کامد مهدی آخر زمان

هرچه نز قران طرازی بر نشان از آستین
هرچه نز ایمان بساطی در نورد از آستان

فرقها باشد میان آدمی و آدمی
کز یك آهن نعل سازند از یکی دیگر سنان

اصل هند ودر سیاهی یك نسب دارد ولیك
هندوئی را دزد یابی هندوئی را پاسبان

در مرقعهای خاك آلود یابی گوهری
پیر زن زاین روی کرد آنش بخاکستر نهان

چند ازاین سلطان وسلطان ازتوسلطان بنده‌تر
بندهٔ او شو که او شد صاحب سلطان نشان

دست عدلی را که آری بر سر یك زیردست
در لحد خورشید یابی در قیامت سایبان

ظالمانرا در قیامت خصم باشد مملکت
صرعیانرا در مساحت چاه باشد نردبان

گر همه جلاب باشد اب جوی کس مخور
گر همه تسبیح باشد نقش نان کس مخوان

چونکه اب دیده داری از ضعیفی باك نیست
زانکه مروارید را با ریك بهتر ریسمان

پرده بردار از زمین بنگر چه بازی میرود
با عزیزان زمانه زیر پرده هر زمان

تا بخرمن خار بینی بر کلاه یزد جرد
تا بدامن خاك یابی بر سر نوشیروان

چند گوئی کعبه را کاینك بخدمت میرسم
چون نخواندت درون از دور خدمت میرسان

سیم را رونق نخیزد تا برون ناید زسنك
لعل را قیمت نباشد تا برون ناید زکان

(حکیم نظامی)

(شما را مغز خر داد است ایام)

مگر دیوانهٔ میشد براهی سر خر دید در پالیزگاهی (۱)

(۱) بوستان

بدیشان گفت چون خر شد لگدکوب چرا رفت استخوانش بر سر چوب
چنین گفتند کای پرسندهٔ راز برای اینکه دارد چشم بد باز
چوشد دیوانه زان معنی خبر دار بایشان گفت کای مشتی جگرخوار(۱)
کرآنستی که این خر زنده بودی بسی زاین کار اورا خنده بودی
شما را مغز خر داد است ایام از آن است این سرخر بستهٔ دام
نکرد اوزنده چوب ازگون خود باز چگونه مرده دارد چشم بد باز

(شیخ عطار)

با چنین کوتهی و مختصری از تو این عجب و کبر بوالعجبی است
یکوجب نیستی و پنداری گز سرت تا بآسمان وجبی است

(جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی)

(که تا کی کوه و صحرا میتوان گشت)

شبی بازی ببازی گفت در دشت که تا کی کوه و صحرا میتوان گشت
بیا تا سوی شهر آریم پرواز که با همزادکان باشیم دمساز
بشبها شمع کافوری گدازیم بروزان با شهان تخجیر بازیم
جوابش داد آن باز نکو رای که ای نادان دون همت سرا پای
تمام عمر اگر در کوهساران جفای برف بینی جور باران
کشی در هرنفس صدگونه خواری ز چنگال عقابان شکاری
بسی بهتر که در تخت زر اندود دمی محکوم حکم دیگری بود

(جنتی ـ کزی ـ اصفهانی)

(۱) کنایه است از رنج کش

یا ما سر خصم را بکوبیم بسنگ یا او تن ما ز دار سازد آونگ
القصه در این سراچهٔ پر نیرنگ یک مرده بنام به که صد زنده بننگ

(شاه نظر از اهل تمیشهٔ اصفهان)

فکر شبنه تلخ دارد جمعهٔ اطفالرا عشرت امروزی اندیشهٔ فرداخوشست

(صائب اصفهانی)

ما طفل بوده ایم و شب جمعه دیده ایم هرگز بصبح شنبهٔ مستان نمیرسد

(کلیم کاشانی)

زبس کز آشنایان زخم خوردم زند گر حلقه گردم از دهائی
چنان ناید کزندم بردل از وی که کوبد حلقه بر در آشنائی

(مسیح کاشانی)

درجهان ده چیز دشوار است نزد دانهی کز تصور گردن از میشود بس بیحضور
ناز عاشق زهد فاسق بذل ممسك مزل رذل عشوهٔ محبوب بد شکل و لفظ بازی کور
صوت لحن بی اصولان بحث علم ابلهان میهمانی بتقلید و گدائی بزور

(آگهی یزدی)

مقصد زکاخ وصفهٔ ایوان نگاشتن کاشانهای سر بفلك بر فراشتن
گلهای رنگ رنگ و درختان میوه دار در باغ و بوستان ز سر شوق کاشتن
دانی که چیست تا بمراد دل اندران یك لحظه دوستی بتوان شاد داشتن
ورنه چگونه مردم عاقل بنا کند از خاك خانهٔ که بباید گذاشتن

(عشرتی یزدی)

قلب تو زنور معرفت عور چراست بینی تو بر روی تو چون گور چراست

ابلیس اگر نیستی ایمردك زشت پس راست بگو چشم چپت کور چراست

(اثیر الدین اخسیکی)

یکی از یغما گران اموال نگارنده در اصفهان که اینك در تهران است ظاهراً مصداق امروزی این رباعی است

(وحید)

(حفظ الصحهٔ عملی)

(بقیه از شمارهٔ قبل)

اولین و مهم ترین مقتضای حفظ الصحه در خصوص لباس این است که البسهٔ رو و زیر باید متخلخل و نفوذ پذیر باشد

دکتر پطر کوفر در کنفرانسی که راجع بپارچهٔ لباس در کنگرهٔ طبی مونیك داده چنین بیان نموده : جلد ما محتاج به حرکت و جریان هواست . در البسهٔ ما نیز هوا نباید بیحرکت بماند . لباس نباید هنوش جدا کردن بدن از هوا باشد بلکه فقط کار ن ملایم کردن هواست . حالا عقیدهٔ همه دنیا است و محتاج بذکر دلیل نیست که انسان از لباس اثرات نیك و بد میتواند ببیند واگر بعمل تنفس جلدی و مبادلهٔ هوا روی جلد نظر افکنیم خوب میفهمیم که لباس چگونه باید باشد تا رفع احتیاج جلد بشود .

ما از جلد مثل نفس کشیدن از ریه نفس میکشیم وازراه جلد جذب اکسیژن میکنیم و هم دفع اسید کربنیك و این مبادله در خلل و فرج جلد

مجری میگردد و نیز جلد الت ترشح است واز ان چربی و اسید و بخار که نتیجهٔ فعل و انفعال مواد در بدنند خارج میکردند و همچنین همه کس میداند که مواد سمی حاصله از تجزیه مواد در بدن تا مقداری از راه جلد خارج میشوند و هرگاه مواد مترشحه که اثرات سمی دارند از راه جلد خارج نشوند و در بدن جمع و ذخیره کردند ادم را مسموم خواهند کرد پس باید لباس نفوذ پذیر باشد تا مانع تنفس جلدی نشود و جلو گیری از دفع مضرات بدن از راه جلد ننماید .

البته برای هرکس اتفاق افتاده که در موقع بیرون آوردن زیر پیراهنی از بدن مخصوصاً در تابستان چه هوای گرم سنگین خفه کنندهٔ استشمام میشود این خود دلیل واضحی است که هوای خارج شده از جلد بواسطه تنگی منافذ زیر پیراهنی با استر لباس رو بوش نتوانسته است خارج شود و در آن زیر حبس شده . پارچه هائی هستند که نسجشان بهم فشرده و محکم است ونمیگذارند که ابخرهٔ متصاعده از جلد خارج شوند . پارچه های بافته شده از تار و پود نباتی هنگامی که رطوبت عرق بانها میرسد باد میکنند و سوراخهای لباس را مسدود کرده بکلی مانع از دخول هوا و خروج ابخره میکردند پارچه های پشمی که امروزه استعمالش متداول شده بقسمی متکاثف هستند که هم مانع تجدید هوا میشوند و هم مانع خارج شدن ابخرهٔ مضره البته واضح است که البسه رو و زیر اگر از این نوع پارچه باشند مضر سلامتی خواهند بود

وقتی که جلد طبیعتاً عرق میکند فاصلهٔ بین پیراهن و جلد پر میشود از بخارات بدرجهٔ که هرگاه پارچهٔ پیراهن ریز باف ونشاسته خورده باشد بکمترین جریان هوا پیراهن سرد میشود و به بدن میچسبد در انوقت حرارت لازمه برای تبخیر ان رطوبت از جلد خارج میگردد و در نتیجه بطرز محسوس درجهٔ حرارت جلد پائین میاید و جلوگیری میشود از تنفس عمومی بدن که عمل خود را نمیتواند تعقیب کند مگر در یك درجهٔ حرارت معین . برودت پیراهن چسبیده به بدن سبب توقف خون در عروق جلد میگردد و موجب اشفتگی و انقلاب مختلف میشود معمولا تبخیر رطوبت با ضخامت البسهٔ غیر قابل نفوذ غیر ممکن است و در انحال بدن احاطه میشود از هوائی پر از نهوکت و بخار سرد که غالباً تولید امراض سخت مینمایند و اعمال طبیعی بدنرا مختل میسازند از این قرار جلد یك التی است برای تنظیم حرارت بدن .

از ذکر این فصل تنها منظورما خوب پوشاندن جلد و گرم نگهداشتن او نیست . لباس برای انکه موافق اصول حفظ الصحه باشد بایستی نه فقط ما را گرم کند و از تغییرات هوای خارجی محفوظمان داره بلکه باید اجازه بجلد هم بدهد که مقداری حرارت واپس بدهد دخول هوا و ازادی دوران دم در جلد و تصاعد ابخره است که بدون مانع میتوانند جلد را قابل سازند که زیادی حرارتش را پس بدهد .

البسهٔ خیلی گرم هم اسباب سرما خوردگی میشوند وهم بدن را

مسموم میسازند یك نفر پروفسور المانی گفته است . امراض سرما خوردگی هیچ از نقصان حرارت تولید نمیشود بلکه بیشتر از زیادی حرارت در ما بروز میکنند . قدما هم مطابق گفتهٔ معلم مذکور معتقد چنین بوده‌اند که وقتی انسان سرما میخورد که گرما را احاطه کند و هرگز در سرما شخص سرما نمیخورد ، پر های طیور و پشم حیوانات مقصود ما را مدلل میسازند و آن آزاد بودن هواست در رفت و امد بمجاورت جلد .

هرقدر بدن بیشتر حرارت متصاعد سازد بیشتر هوای اطراف ان گرم است و زود تر خارج میگردد و سریع تر مبادله هوا می شود تنفس جلدی و تنظیم حرارت و تصاعد ابخره کاملا انجام میگیرد هرگاه حلل و فرج لباسها زیاد باشد یعنی قابل نفوذ هوا باشند .

در موقعی که تصاعد ابخره جسم زیاد میشود و بدن یك عرق وافری میکند سوراخهای بارچه مسدود نمیگردد و هوای داخل شدهٔ جلد را از سرما خوردگی حفظ خواهد کرد (چون هوا هادی خوبی برای برودت نیست) وعرق بزودی بخار میشود وچون درجهٔ حرارت سطح جلد و ان عرق یکی است همیشه تجدد هوا آن تعادل را نگه میدارد . پس حفظ الصحه محق است اگراصرار داره که لباس باید قابل نفوذ باشد.

حالا باید فهمید که ان لباس قابل نفوذ را از چه باید درست کرد . از پشم یا از ابریشم از پنبه و یا از کتان .

برای انتخاب پارچهٔ که شایستهٔ لباس انسانی باشد نمیتوان نظری بعالم طبیعت و حیوانات نکرد چون انسان مقام علیحده و ممتازی در طبیعت ندارد . هر حیوانی مستقیماً باهوای محیط خود مربوط است و در روی بدن اسباب و وسائلی دارد که بدنش را با هوا مرتبط میسازد از اسباب مجرا های زیاد باکم وسیعی است که بین پر ها و یا پشم حیوانات تشکیل یافته وهرگاه انها را مسدود سازیم و فقط بتوسط چند سوراخ تنك هوا را بسطح بدن انها برسانیم قطعاً مقاومت نکرده میمیرند .

طبیعت هر چیزی را خوب و عاقلانه ترتیب داده . حرکت هوا سبب کرم کردن هر مخلوق خون کرم میشود . گرم شدن حیوانات نه بواسطهٔ پشم و پر انها است بلکه بواسطهٔ هوای محتوی شده در ان لباسهای طبیعی است .

ما نمیتوانیم لباسمان را کاملا مطابق حیوانات کنیم و نمیتوانیم مانع چسبیدن ان ببدن شویم ولی میتوانیم پارچهٔ انتخاب کنیم که در مجاورتش باجلد جلد را تحریك نکند .

علمائی که مخالف عقیده در جنس پارچهٔ لباس هستند دراین مسئله موافقند که پارچه باید قابل نفوذ باشد و مانع حرکت هوا روی جلد نگردد و جلوگیری از دفع بخارات جلدی نکند و جذب و دفع حرارت را روی بدن منظم سازد . و در لباس روپوش هم در پنکه باید متخلخل باشد وحیوانی یعنی از پشم ساخته شده باشد علما موافقت دارند پس گفتگو فقط راجع بلباس زیر پوش است .

(بقیه دارد)

(دکتر حسینقلی خان)

(درخت افکن بود کم زندگانی)
(بدرویشی کشد نخجیر بانی)

(حکیم نظامی)

سخن بزرگان را خورد نباید شمرد . و کلمات حکمت آمیز را سفسطه نشاید تصور کرد خواجه فرماید

پیران سخن بتجربه گفتند گفتمت هان ای پسر که پیرشوی پند گوش کن

یعنی درخت افکن تا بکار را دست روز کار بزودی تیشه بر ریشه زده و اره بر ساق خواهد نهاد . و شکارچی جانور ازار بی رحم اگر محتشم است زود که او درویش خواهد شد .

حکایت متوکل عباسی و قطع سرو کاشمر افسانه زیبا وزیب داستانها است . چنانچه بعضی از مورخین مینگارند سرو کاشمررا در یکی ازدهات ترشیز خراسان (سوسم بکاشمر زردشت حکیم غرس نموده سرو کاشمر بمناسبت زمین وهوا و بعقیدهٔ پیروان زردشت با عجاز وی هر یکسال بیش از ده سال درختان دیگر نمو میکرد و در زمان متوکل که هزار وچارصد و پنجاه سال از عمر نباتی وی گذشته بود دور سایهٔ ایندرخت بر حسب مساحت صد و چهل وچار ارش بود هزار ها کاروان در سایهٔ وی منزل میگرفتند و کرور ها مرغان مختلف در شاخ و برش اشیان داشتند .

حدیث سرو کاشمر چنانچه امروز ضرب المثل شعراست ازروز هم ورد زبانها گشته و انظار عالمیان بطرف ایندرخت عظیم الجثه بی نظیر جلب شده بود .

متوکل از راه دشمنی با ایران و آثار کیان مامور مخصوص از بغداد گسیل داشت تا ان درخت را قطع کرده ببغداد حمل کند . پس از قطع درخت و پراکنده شدن طیور سر و شاخه اش را بهزار و چار صد شتر حمل کرد و نیز تنهٔ او را میخواست قطعه قطعه کرده و حمل نماید . شبانگاه شخصی مهیب در برابر کماشتهٔ متوکل اشکار شد و گفت : من رب النوع اشجار هستم وامشب متوکل را بکیفر بریدن این سرو تیشه بر ریشهٔ زندگانی زدم شما از بردن ایندرخت ببغداد منصرف شوید کماشتهٔ متوکل را خوف غالب شده و دست از کار کشید پس از چند روز از بغداد خبر امد که متوکل در همان شب بهفت ضربت شمشیر در دست غلامان خودش بقتل گردیده و بسزای کردار زشت خویش رسیده است .

شکارچی رانیز یك ضرب المثل مشهور بین عوام میگوید که (عاقبت بخیر نخواهد بود) و مکافات خدائی و کیفر روز کار عاقبت اورا گریبان گیر خواهد شد . شکارچی بدترین افراد بشر بلکه بکلی از حوزهٔ ادمیت خارج است .

این سنگدل بیرحم شبانا روز در صدد است که برهٔ امورا

در دشت بیمادر یاکلک و تیهورا بی جوجه و فرزند سازد . این شقی قسی القلب را اگر محتشم است درویشی کمترین جز است بلکه هفت دوزخ از جزا و سزای او عاجز است

(نظامی فرماید)

بچشم خویش دیدم در گذرگاه که زد بر خان موری مرغکی راه
هنوز از صید منقارش نپرداخت که مرغی دیگر آمد کار او ساخت
چو بد کردی مشو ایمن ز افعال که واجب شد طبیعت را مکافات
سپهر آیینهٔ عدلست و شاید که هر چه ان از تو بیند وانماید

هر کس در حالات شکار جیانی که در دورهٔ عمر خود دیده، نظر دقت باز کند مجازات انها را در کنار شان خواهد یافت و از ان درس عبرت خواهد اموخت

یك شکارچی معروف را همه می بینیم که سال وماه ـ تابستان و زمستان ترك خانهٔ خود گفته و در دشت و کوه برای ازار جانوران بی ازار لانه گذرده است . این شکارچی قسی القلب با اینکه مدعی انسانیت است یك تازی و باز که الت جانور ازاری او است بر عالم انسانیت ترجیح میدهد . مرغان خوش الحان و اهوان سیاه چشم صحرا از شر این شکارچی در لانه و اشیانهٔ خود اسایش ندارند . این شکارچی بد بخت بکفر قساوت قلب و خونخواری جانوران از محتشمی بدرویشی افتاده و دست کیفر دهر در سعادت را بر روی او بسته ودست سئوالش رابطرف تمام افراد ملت کشوده

است . همه کس اگر این شکارچی را بشناسد کیفر اعمال و کردار او را در برابرش مجسم می بیند ولی خود شکارچی را چشم عبرت بین کور و دیده عقل نا بینا است از اینرو دیوانه وار کردار زشت و گناه بزرگ خود را در هر دشت و صحرا هنوز تعقیب میکنند تا انکاه که تیر کیفر از کمان تقدیر در دل او نشیند و جانوران بی گناه از شر او فارغ و آزاد شوند .

هزار ها درخت افکن را اگر در مد نظر اوریم خواهیم دید که هیچیك از جوانی بپیری نرسیده اند

در اصفهان درختان کهن سال از تمام شهر های ایران بلکه ازشهرهای تمام دنیا زیادتر بود . صدها هزار درخت چنار سیصد و چار صد ساله یادگار سلاطین صفویه تا بیست سال پیش از این در اصفهان با استقامت بر پیکر ایستاده و صفا و طراوت و تنظیف هوا و ایجاد باران و جلو گیری از امراض را ضمانت و پشتیبانی میکردند در فاصلهٔ پانصد سال فرزندان خلف اصفهان دست تطاول و اره بیداد بطرف این درختان نکشیدند . ولی از بیست سال باینطرف ناخلف فرزندان همان پدران عالی مقدار با اره و تیشه تمام درختها را ریشه کن نموده کاخ صفا و طراوت و خرمی اصفهانرا با خاك برابر بلکه خاکش را هم بباد فنا دادند .

ایا درخت افکن ها از اینکار سودی بردند ؟ ؟ البته نه زیرا بخانواده های انان هرکس بشناسد و نظر افکند خواهد دید که

رب النوع اشجار متوکل مانند همه را تیشه کیفر بریشه زده و بساط زندگی شانرا بکلی در نور دیده است .

اینك در برابر چشم اهالی اصفهان است که پس از انکه باغ هشت بهشت ملی گردید و از حیطهٔ تصرف پاسبانان خود خارج گشت در فاصلهٔ شش ماه اشخاصی چند از هر صنف و قبیل درختان کهن سالش را قطع کرده و یك مرتبه اصفهان را از اثار قدیمه تهی دست ساختند .

من اهالی عبرت‌بین اصفهانرا اکنون دعوت میکنم که برای کیفر و مکافات دهری این درخت افکنان حاضر منتظر بلای اسمانی باشند رئیس مالیه دیروز هدف تیر مکافات گردید و البته اگر امروز نه فردا رب النوع اشجار از ان اخوند و سید دسیسه کار که علت اصلی قطع اشجار شدند بسختی انتقام خواهد کشید و نیز از ان سید قلاش با رفقای اوباش که در فروش و بریدن درختان شرکت کرده و چند شبی بزم عشرت چیدند بزودی اجل بساط زندگی خواهد بر چید

جای هزاران شکر و سپاس است که اقدامات قابل تقدیس اقای سردار سپه وزیر جنك باغ هشت بهشت را با بقیهٔ اشجار و عمارات از چنگال خرابکاری دزدان و شیادان نجات داده و بدست پاسبان نخستین سپرد و تمام اهالی اصفهانرا از هر طبقه سپاس گذار خویش نمود .

وگرنه دزدان حریص چشم عبرت بسته با اینکه دیدند رئیس مالیه درخت فکن بکیفر این عمل چگونه جان داد بازهم یکی بعد از دیگری پس از قطع اشجار بکیفر اعمال میرسیدند

(وحید)

(فارس بر همه جا مقدم است)

ما از نخستین روز که برای نگارش (ارمغان) قلم برگرفته و خدمت بعالم ادبیات را تا اندازهٔ قدرت خویش کمر همت بربستیم در نظر داشتیم که نام نامی شعرا و ادبای حقیقی قرن اخیر ایران را همواره زیب صفحات ارمغان قرار داده و در دورهٔ که قدر ناشناسی و جهالت جامعه علم و ادب را نابود و شاعر وادیب را در قبرستان فراموشی مدفون ساخته . بدرجهٔ وسع و قدرت از اثار قدر شناسی نمائیم .

برای تکمیل این مقصود البته لازم بود که بدنیای متمدن امروزی اقتدا کرده عکس مقدس شعرا و ادبائی که اصول شعر و ادب بشمارند گراور ساخته بشرح حال و کیفیت زندگانی ومختصری از اثار بدیعهٔ انان در صفحه تاریخ برای فرزندان آتیه یادگار بگذاریم

آری در زمانی ما از این مسلك تعقیب میکنیم که دزدان بشریت و قاطعان طریق علم و ادب این حق مشروع را هم از ادبا و شعرا غصب کرده و بوسیلهٔ مشتی سیم و زر که از خزانه جامعهٔ

ملت دز یده اند صفحات مجلات علمی و تاریخی را نیز دزدیده عکس منحوس نابودی خودرا بایك سلسله خلاف واقع ودروغ درهمان صفحات طبع و نشر ننمایند .

ما پیش وجدان خود سربلند یم ودر پشگاه تاریخ نیز شرمسار نخواهیم بود که بوصف حقیقت را بدراهم معدود نفروخته دزد را این نشناخته بی‌ادب را ادیب و بی‌شعور را شاعر نشمرده ونخواهیم شمرد ما صورت اشخاصی را فقط کراور خواهیم کرد که در عالم شعر و ادب و حکمت و اخلاق دارای مقامات بلند باشند واحدی بلندی مقام انهارا انکار نکنند . بزرگانی که در طی قرن اخیر ایران مروج علم و ادب بوده وازمعارف بیمار و محتضر ایران پرستاری کرده اند مانند (مرحوم سردار اسعد بختیاری) نیز حق دارند و ما موظفیم که بکراور صورت و شرح حال انان بعضی از صفحات ارمغان را اختصاص دهیم .

این بود مرام و مقصد ما از دو سال پیش واینك که پس از دوسال سرمایهٔ مختصر ارمغان تعقیب ازمرام را باقدمهای خیلی کوچك اجازت میدهد بعد از تامل بسیار نشور حکمت و علم و ادب خیز (فارس را) بر همه جا مقدم شناخته و نخست بکراور صورت معنوی سیرت شعرا و حکما و معارف پژوهان فارس پرداختیم .

کشور فارس علاوه بر این که بواسطهٔ پرورش سعدی ها و خواجه ها . در دفتر تاریخ ادبیات عالم بالطبع صفحهٔ مقدم را

تشکیل میدهد . امروز از حیث اخلاق حسنه و علوم و ادبیات و بزرگان معارف پرور و جرائد پاکدامن حق نویس نیز بر تمام ایالت و ولایات ایران مقدم است .

در قلمرو کشور ادب پرور فارس مجله ادبی ارمغان را بهمین سبب بهتر از همه جا استقبال کردند . در حقیقت اعتراف میکنم که کاخ دوام و بقای این موسسهٔ کوچك ادبی‌مارا معماران عرفان پژوه فارس شالوده ریخته و بنا نموده و هم باتمام و انجام خواهند رسانید .

مخصوصا حضرت سلطان الناطقین و ابوالمعارف و الاخلاق آقای امین‌الواعظین که زبان و خامهٔ نگارنده از بیان محامد اوصاف و اسلام پرستی ومعارف گستری وی عاجز است .

یکدهن خواهم بپهنای فلك
تا بگویم وصف ازشك ملك

باری اینك با همین عقیده که (فارس بر همه جا مقدم است) شروع بمقصود کرده نخست تمثال بی مثل مرحوم (فرصت الدوله) را با شرح حال وی در این شماره زیب صفحات نموده ودر نمرات آتیه متدرجا تا آنجائیکه سر مایهٔ ما اجازت دهد بسایر شعرا و ادبا و معارف پروران خواهیم پرداخت

(خداوند کار سخن و علم و صنعت و افتخار بزرك تاریخی)

(قرن اخیر ایران و ایرانیان مرحوم)

(فرصت الدوله شیرازی)



(عمل میرزا عبدالحسین خان عکاس و گراور ساز)

فرصت الدوله در حدود سال (۱۲۷۱) هجری متولد و پس از طی شصت و هشت مرحله از مراحل زندگانی در روز دهم ماه صفر (۱۳۳۹) از سرای خاك بعالم قدس شتافت . جنازه اش را اهالی ادب پرور شیراز با احترامات شایان در بقعهٔ حافظیه نقل نموده در جوار خواجهٔ بزرك عالم سخن بخاك سپردند

فرصت الدوله ـــ مسمی بمحمد نصیر و پدرش میرزا جعفر متخلص ببهجت و یکی از شعرای بزرگ قرن اخیر بشمار است . جد وی نصیر الدین محمد نیز حکیمی بلند پایه و شاعری گرانمایه بوده آثار ادبی او درالسنه و افواه مشهور است . شرح حال و آثار ادبی این دو بزرگوار در شماره های آتیه نگاشته خواهد شد .

فرصت الدوله علوم ادبیه را در خدمت مرحوم شیخ مفید شیرازی متخلص بدایر تحصیل نموده و تخلص فرصت را نیز همان استاد بوی ارزانی داشته فرصت الدوله از علوم جدیده و قدیمه بهره مند و در صنعت نقاشی نیز مهارت کامل داشته .

فرصت الدوله در دورهٔ که متاع علم و ادب را در ایران کسادی بازار گرفته بود تنها شاعری است که از وظیفهٔ خود دست نکشیده وزندگانی فقر و تلاکت آمیز خود را در تالیف کتب نفیسه وسرودن اشعار ابدار بپایان رسانیده

مؤلفات وی بشرح ذیل است

(۱) آثار عجم (۲) رسالهٔ صرف و نحو خط میخی (۳) بستان الفرصه

(٤) مقالات علمی و سیاسی در دو جلد (٥) میزان الاشکال در منطق

(٦) بحور الالحان و این شش کتاب در دورهٔ زندگانی مؤلف بطبع رسیده است

(۷) رسالهٔ شطرنجیه در علم شطرنج (۸) مثنوی موسوم بهجر نامه (۹) دریای کبیر (۱۰) هیئت محمودی (۱۱) اخلاق احمدی واین پنج کتاب هنوز بطبع نرسیده . امید است معارف پروران شیراز از طبع ونشر انها فراموش نفرمایند دیوان اشعار فرصت الدوله چون بطبع رسیده ما بنگارش همین یك بیت که با هزار بیت برابر است قناعت کردیم

(تمثال دو زلف و رخ آن یار کشیدم)

(یك روز ودو شب زحمت اینکار کشیدم)

ادبا و شعرای شیراز و تهران مرثیه و ماده تاریخ بسیار در سوك وی سروده اند ولی ما دو قطعه از میانه انها برای طبع و نشر انتخاب نمودیم ادیب بررگوار شیرازی ما اقای شعاع الملك در تاریخ و مرثیه استاد چنین داد سخن داده

فرصت الدوله نصیر الدین فرصت رفت وشد از رفتنش علم وادب گم

سال تاریخش شعاع الملك گفتا آه از فرصت نصیر الدین سیم

(۱۳۳۹)

نصیر الدین اول خواجه نصیر طوسی و دوم نصیر الدین محمد جد فرصت الدوله است که صباحی کاشانی در تاریخ وفاتش گفته

(آه از مرك نصیر ثانی آه)

در تهران نیز اعضاء انجمن ادبی ایران ماده تاریخ و مراثی بسیار سروده اند و از ان جمله یك قطعهٔ اثر طبع وقاد اقای میرزا علیرضا

خان طرفه عضو محترم انجمن ادبی منتخب ونگاشته میشود

داغ جانسوزی کافرصت بردل پرخون نهاد
هیچکس غیرازدل پرخون نداند چون نهاد
ان محمد کز پس احمد بوحی نظم ونثر
یا بمعراج فصاحت بر سر گردون نهاد
صحبتش رقع زرری چشمهٔ حیوان گرفت
حکمتش انگشت بر طومار افلاطون نهاد
او ز اثار العجم در صفحهٔ گیتی گذاشت
انچه عیسی درجهان ازصحف انجیلیون نهاد
جای مروارید اگر خون درصدف بندد رواست
کز غمش خون در نهاد لؤلؤ مکنون نهاد
گرچه باهرکس بنای اسمان درکج رویست
از ازل با را ستان بنیاد دیگر گون نهاد
با دل پرحسرت آخراز جهان باید گذشت
خیرش ازکردش مباداچرخ کاین قانون نهاد
عاقبت با این همه الفت که با احباب داشت
رفت و مارا کوه غم بر سینهٔ محزون نهاد
سال تاریخ وفاتش خواستم از انجمن
هریك از ارکان بنای جامهٔ موزون نهاد
طرفه اورد ازمیان جمع سر بیرون و گفت
فرصت ازحب جنان کام ازجهان بیرون نهاد

(عنکبوتها — و مکسان)

البته هر کس این حشرهٔ پر مو را که شکم گرد و دست و پای چسبنده دارد میشناسد .

در کنجهای تاریك در جاهای دور از روشنائی روز این حشره لانهٔ طرارهٔ خود را می سازد . مگس بی احتیاط بحکم ضرورت در تار های ان لانه گرفتار شده همچنین بحکم ضرورت هلاك میشود .

این حشره جانور بد هیبتی است که چشمهای شیشهٔ مانند دارد و دستهای دراز که قدری بطرف جلو خم شده و با این دستهای منکر صید خود را گرفته حفهٔ میسازد .

این جانور بد هیئت غریب الخلقه ـ عنکبوت است .

باو نگاه کنید : که هیچ حرکت نمیکند و گویا هیچ چیز ملتفت نمیشود و باکه در اطراف اوست هیچ اهمیت نمیدهد . در کوشهٔ تاریکی که نشسته است منتظر است که چه وقت شکار باو نزدیك شود بخاطر بیاورید که باچه سرعت و مهارت المیسی تار مرك آور خود را می تند و با این تار مگس ضعیف و بیچاره را اول بخود هر کشیده و بعد از ان دست و پایش را بهم می بندد .

این جانور بد شکل علی الاتصال دام خود را اصلاح کرده بدرجهٔ کمال میرساند . اینست نگاه کنید تار اول خود را دراز می

کند بعد تار دوم وسیم را الخ . و به بینید حالا پود را میدارد و تار وپود دام خود را بهمدیگر می بندد . همهٔ این کار ها را برای رسیدن بیك مقصود می کند . همه این کارها برای آنست که شکار بیچاره هر قدر مایوسانه تقلا کند و کوشش فوق الطاقه نماید نتواند خود را ازین دام نجات بدهد .

دام حاضر است . و تله چنان باحیله و فریب نهاده شده که نیفتادن به آن تقریباً محال است .

عنکبوت در لانهٔ خود پنهان شده و با کمال صابری منتظر میشود که چه وقت مگس بی خیال و کرسنه عقب روزی خود پرواز در آید .

مگس بدبخت بطلب روزی و خوراك خود پرواز کرده بغتة در میان تار های دامی که در نهایت حیله گری گسترده شده است افتاده و گیر میکند . معلوم است که بسر آن بیچاره چه خواهد آمد .

عنکبوت بطرف دام خود بدقت نگاه میکند . فی الفور از کمینگاه خود بیرون میدود و از دور نظر خونخوار خود را از شکار بیچاره جدا نکرده ، دست و پای منکر خود را هم می مالد و باهستکی باو نزدیك میشود . معلوم است عجله کردن چه لازم ؛

این جانور بد شکل خوب میداند که شکاری که بدامش افتاده از آنجا رهائی ندارد .

بتأنی و آهستکی عنکبوت از روی تار های دامیکه در کمال

هیئت گسترده است حرکت می کند و چشمهای حریص خودرا از شکار بدبخت جدا نمی کند .

مگس نمیتواند متحمل این نگاه بشود ، برخود میلرزد ، با کمال خوف حس میکند که دارد گرخ میشود . و ان خطر هولناك را مشاهده میکند و خیلی آرزو میکند که خلاص بشود اما قوتش یاری نمیکند و همهٔ سعی او بیفایده می ماند . مگس بدبخت و بیچاره آناناً بیشتر دست و پایش در تارهای دام گرفتار میشود در تار های دامی که درنهایت مهارت گسترده شده است . دسته های تازهٔ تار ها و حلقه ها دقیقه بدقیقه باور مگس پیچیده میشود ، و این درنده بد ترکیب که دست و پای متعدد دارد دقیقه بدقیقه باو نزدیکتر میشود .

همین دم است که شکار بیچاره بچنك تصرف این خون اشام خواهد افتاد این جانور کریه منظر پنجه‌های خودرا گاهی پهن کرده گاهی باز میکند وشکار بیچاره وبی فریادرس را باغوش کشیده بزجر اورا خفه مینماید .

مگس هنوز نمرده است ، جانور کریه منظر بنا میکند شیرهٔ تن زنده و لرزان شکار بیچاره را بمکد . چه لازم است که تمام خون او را بیکبار بمکمد . باید لذت و خوشی را امتداد داد . . ازین جهت جانور خونخوار موقتا تشنکی خوه را از خون شکار تسکین داده او را رها میکند برای اینکه بعد از چندی دوباره آمده

و از تن نیم زندهٔ شکار فلکزده از سر تو خون بمکد .

این شکنجه خیلی وقت طول میکشد و چندین بار تجدید میشود ووقتی تمام میشود که دیگر در تن شکار بیچاره یك قطره خون باقی نمی ماند . این غول خونخوار تمام قوتهای اورا میکشد و خون او را می اشامد و اورا تنك نگاه میدارد تا وقتیکه بتواند از جیفهٔ او ولو اینکه یك قطره خون باشد بفشارد و بمکد

مگس می میرد . .

انگاه عنکبوت او را مانند پرهٔ کاهی که دیگر هیـچ مصرف وفایده نداشته باشد از میان تارهای خود بیرون می اندازد . و باد او را ربوده می برد . همه چیز تمام میشود . .

عنکبوت سیر و راضی شده به پناهگاه خود رفته پنهان میشود و در وقت رفتن از خود راضی است و همچنین از مهارت خود و از قوهٔ مخترعهٔ خود و از تمام دنیا واز ترتیب ونظام موجودات که بواسطهٔ آنها اینگونه مردمان کاری هنوز میتوانند بلذت وخوشی زندگانی کنند خیلی راضی است .

اما مگس که خون و شیرهٔ تن اورا تا قطرهٔ آخر مکیده و بی رحمانه تلف نموده است بکلی گرو نابود میگردد ، مگس که ازخون اوتغذیه می کنند شما فقرا و کسبهٔ شهری و دهاتی هستید .

ای ملت اسیر و بنده شده آن مگس توئی !

آن مگس شما ز حمت کشان شما عمله جات و کار گران فابریکها

شما ختر ن جوانید که برخود میلرزید . شما زنهای ستمدیده هستیدای کسانی که جرئت ندارید حقوق برای خود مطالبه کنید ان مکس شما هائید

ارمکس شما قربانیهای بیگناه کاپیتالیزم (سرمایه داری) میباشید

مختصر آن مکس شما فلکزدکان غارت شده اید که وقتی دیدند و یقین کردند که دیگر ممکن نیست از عرق و اجساد شما خون بمکند شما را در نهایت بی رحمی وخون سردی بیرون میافکنند .

شما ها که قوهٔ فعاله و محصول دهندهٔ ممالک خود هستید ان مکس شمائید .

شما ها فقط یك حق داده شده است — و این حق عبارت از ان است که بی گفتگو ، بی چون و چرا بی صدا و ندا درمنازل متعفن خوددرنهایت ذلت جان بدهید و با ان عمل پاداش این است که شما وفقط شما این اقایان و ستمکاران را که بمنزلهٔ عکوتهای مکروه هستند پرورده و خورانده اید و با خون خود و عرق جبین خود و زحمت بینهایت خود و زندگی خود بعث ازدیاد اقتدار وثروت انها شده اید

عنکبوت — اقایانند ، طایفهٔ ، بجایند ، سرمایه دارانند خدمهٔ کلیسایند ، فریب دهندگان و غارتکران و هر نوع وطبقهٔ مفتخوارانند .

عنکبوت — ان فعال مایشائی است که کارگران و تشاورزان رنجبر از دست او در ناله و فریادند .

عنکبوتها — قوانینی میباشد که از طرف دولتمندان و اکابر و معاریف وضع شده است قانونهائی که کارگران و کشاورزان وعموم زحمتکشان را در تحت فشار خود نگاه داشته است .

عنکبوتها — ان ستمکاران هستند که شما را بنده خود کرده اند .

عنکبوتها — همهٔ ان کسانی هستند که بخرج ملت زندگانی می کنند و ملت را زیر پای خود لگد مال میکنند و بر رنج و و مشقتهای ملت میخندند و بر کوشش بیفائدهٔ که ملت بیچاره برای خلاص شدن از حلقهٔ اسارت بکردن او انداخته شده میکند استهزا می نمایند .

مگس — کارگر بیچاره است که مجبور است بسخت ترین قانونهائی که سرمایه داران اختراع کرده اند اطاعت نماید بواسطه انکه او فقیر است و از وسائط و لوازم زندگی محروم است .

عنکبوت — فابریکات بزرگ است که از زحمت و کار هریکی از کارگران خود روزی پنج یا شش دقیقه منفعت می برد و در عوض این منفعت و برای اجرت روزی دوازده ساعت کارتحمل فرسای کارگر از ۸۰ کاپک الی یک منات و ده کاپک مزد روزانه میدهد .

مگس — کارگری است که درمعدن کار میکند و حیات خود را در معدنهای خفهٔ زیر زمینی تلف میکند برای اینکه از زیر زمین فلزات بیرون بیاورد و خود او از فوائد ان نتواند بهرمند گردد .

عنکبوت — سهمداران هستند که بترقی دو برابر و سه برابر

قیمت اسهام خود اکتفا نکرده و همیشه میخواهند هر قدر بتوانند بیشتر منفعت ببرند و این منفعت را بیشرمانه از کار کرانی که ازقوت می افتند می دزدند . و اگر کارگران جرئت کرده زیاد کردن مزد خود را مطالبه نمایند هر چند که این مطالبه عبارت از چند کاپك باشد ان سهمداران قشون برای مطیع کردن «عاصیان وشورشیان» تجهیز قشون میکنند .

مگس ـ ان طفل بسیار بدبختی است که از سن طفولیت محکوم به کار کردن در کارهای سخت فوق الطاقه میباشد در فابریکها و کار خانها یا اینکه درپیش والدین خود محکوم شده است که مجبرا کار کند تا اینکه خاندان خود را از مردن و گرسنگی دائمی نجات بدهد .

عنکبوتها ـ والدین بیچاره وحقیری هستند که بحکم ضرورت و ناچاری مجبورند که حتی اطفال خود را فدا نمایند .

عنکبوتها ـ این ترتیبات و نظامات غضب انگیزی است که کاپیتالیزم انها را وضع کرده است : شروط و قواعد بیرحمانهٔ حالیه است که کارکران را مجبور میکند که برضد حسیات و محبت جبلی با اولاد خود رفتار نمایند .

مگس ـ بچهٔ ملت است که میخواهد اقمهٔ ثانی از روی شرف و درستی برای خود تحصیل کند ولی مجبور است که موافق میل

از احتیاج و اضطرار ان بچهٔ (دخترك) بیچاره استفاده کرده بعد از ان از ترس افتضاح او را از قاریه بیرون میکنند .

هنکبوت ـــ دولتمند بی غیرت است که دختران و زنان زحکمتش با عصمت را فریب داده پرده عصمت آنها را دریده به نامشان میکند و انها را بفساد وامیدارد و هر قدر بتواند بیشتر زنهای زحکمتش بی پناه و محتاج را بی سیرت میکند و این کار را برای خود مدال افتخار قرار میدهد .

مگس ـــ توئی ای دهقان کهاورز صلحپرور ، توئی که باعرق جبین خود زمین اربابی را شخم میکنی و تخم میپاشی و از محصول آن بهرهٔ نمیبری و حاصل بعمل می آوری اما همه ان را ملاك حریص شکم خواره میبرد .

عنکبوتها ـــ ملاکین و زمینداران بزرگند که مستأجرین وکارکران و رعیتهای خودرا تا آخر نفس بکار کردن وادار میکنند و هر سال مبلغ اجاره را زیاد کرده از مقدار مزدکار تحمل فرسا می کاهند برای اینکه خودشان غرق دریای رفاهیت و خوشگذرانی شوند و دائما عیش کنند و چشمهای مردم را از اسباب تجمل خیره نمایند .

مگسها ـــ شمائید ای مردم ذلیل ستمدیده واسیر و بی چیز و محتاج .

هنکبوت ها ـــ حکم وغارت دولتمندان واستبداد است که با شکال

بسیار مختلف خود را جلوه میدهند .

مکس ها — مازحکمتشان فقیر و بیچاره هستیم ، که از زمان شیر خاره گی و در گهواره بودن مجبور هستیم در مقابل محراب کلیسیا بر خود بلرزیم و پیش کشیشان گردن خود را کج کنیم و احسانهای ایشان را باور کنیم و از تهدید ایشان جهنم فروخته بشت بخوریم .

مکسها — شماها هستید که بکام دل اسقف هائی که غرق طلا هستند با پیروی از تعالیم مختلف در جنگ و مخاصمت میباشید .

عنکبوتها — کشیشان و رهبانانند که عقول را خیره میکنند و روح مردمان با اعتقاد را مسموم میکنند بطوریکه در موعظهٔ خود میگویند که گویا اطاعت کردن بپادشاهان یا اقتدار در این دنیا از شروط دین است و همینکه زحکمتش بی چاره نخواهد بقدر ذرهٔ در راه امتخلاص خود از دست تسلط که خون کارگران را می اشامند سعی نماید اورا لعنت و نفرین کنند .

قبل ازین این عنکبوتها دام خود را در املاک خود می گستردند ولی حالا دامهای خود را در کارخانه های صناعتی می گسترانند .

از جانوائی که این درندگان خونخوار بیشتر دوست دارند شهر هائی است که در آن فابریك وزاروب بسیار است و هکذا انها در دهات و قصبه جات هم برای خود لانه میسازند . مختصر هر جا که ممکن باشد از ثمره زحمت محتاجین استفاده کرد انجا مقیم میشوند .

جائی که کار گر شهری و رنجبر دهاتی مدار معیشتشان تأمین نشده است جائی که دهقانان فقیر الحال مجبور هستند پول قرض کنند انجا این خونخوار درنده یعنی سرمایه دار برای خود سلطنتگاه میسازد . همه جا و هرجا می بینید . که دولتمندان دامها گسترده اند و در ان دامها کار گران بیچاره افتاده و در حالت جان کندن دست و پای بیفایده میزنند و تلف وهلاك میشوند .

این مبارزت غیر متوازن که از قرنهای بسیار در میان مگسان ضعیف و عنکبوتهای درنده خونخوار جاری است چه قدر پرده ها و شکلهای جانگداز و غمانگیز دیده است . این درحقیقت تاریخی است پر از خون و وحشت و مصیبت و فلاکت که بر سر بنی نوع بشر امده است .

لیکن چرا باید ملاظر خیالمان را بگذشته معطوف بداریم ؟. بیائید از حالیه و از اینده سخن بگوئیم .

بیائید به این مبارزتی که میان مگسان و عنکبوتها نه از برای شکم بلکه از برای قصد جان جاری است نزدیك شویم .

بیائید شروط و حالات این مبارزت را معاینه و رسیدگی کنیم دام حیله و فریب را تدقیق نمائیم که چگونه ساخته شده است و حیله و تزویر عنکبوتی سرمایه داران را یاد بگیریم .

و از برای اینکه به کنه این حیل و فریبها بتوان رسید پیش از همه چیز لازم است که محققین متفق شوند

ما که در حالت تنهائی وانفراد ضعیف وبی‌قدرت هستیم قوتهای خودمان را بکجا جمع کنیم تا اینکه بتوانیم تار های دامی که سرمایهٔ داری محیل برای تلفکردن و هلاك ما تنیده است و ما در ان گرفتار شده ایم پاره کنیم .

نیست و نابود باد زنجیری که بدست و پای ماها بسته است .

بیائید خونخواران را ما از لانه هایشان بیرون بیندازیم .

افکار هر کارگری را بنور معرفت منور سازیم تا این جانور بدهیئت خونخوار نتواند مقاصد مظلمهٔ خـود را در بارهٔ او بکار ببره بدانید و اگاه باشید که اگر شماها فقط بخواهید میتوانید هرگز مغلوب نشوید .

حرفی نیست که عنکبوتها در این ایام هم زور دارند اما عده انها خیلی کم است .

اما شما مگسان وقتیکه از یکدیگر جدا هستید قوتی ندارید هیچ اهمیت و نفوذی ندارید . شما مگسان ، فراموش نکنید که عدد شما بسیار است و قوت و قدرت شما در بسیاری عده‌تان‌است

پشه‌چو پرشد بزند پیل‌را . باهمه تندی‌و صلابت که اوست .

مورچگان را چو بود اتفاق . شیر ژیان را بدرانند پوست

اگر همه شما جمع و متفق بشوید با یك حرکت بال جود فقط با یك حـرکت این دامی که هر یك از شما را فردا فرد هلاك می نماید این دامی که گرسنگی و احتیاج شماها را بطرف ان می

راند میتوانید پاره کرده واز هم بدرید .

اگر شما متفق میشدید میتوانستید بیکبار از احتیاج سخت و قید بندگی آزاد بشوید اما این در صورتی میشود که شما ان را بخواهید .

پس آخر بیائید خواستن یاد بگیرید !

(این مقاله عنکبوت ومگس ترجمهٔ از مقالات (لیب نخت) مرشد کارگران المان است)

(واینک هم افکار مشرقی راجع بعنکبوت ومگس)

صانع نقشبند بی مانند — که همه نقش او نکو اید
رزق طایر نهاده در پر و بال — تا بهر طعمهٔ فرو اید
روزی عنکبوت مسکین را — پر دهد تا بنزد او اید

(سعدی)

مگسی گفت عنکبوتی را — کاین چه ساقست و ساعد باریك
گفت اگر در کمند من افتی — پیش چشمت جهان کنم تاریك

(سعدی)

(از کتاب سرگذشت اردشیر)

شکاری عنکبوتی زفت و خونخوار — بدیواری تنید از هر طرف تار
مگس ها را بدام حیله می بست — چوخون میخوردی انداخت ازشست
قضا را دستهٔ نحلی رسیدند — در ان دیوار لانه بر گزیدند
بدام افتاد نحلی زان میانه — شکسته بال رست و شد بخانه

حکایت کرد زان صیاد وان دام | که از خون مگس چون میبرد کام
سپاه نخل یکسر کرد پرواز | بدفع عنکبوت دام انداز
گسستند از سر وبن تار وپودش | بیك جنبش چو اعضای وجودش
سر و دست وتن وپایش شکستند | چنین ز اندیشه صیاد رستند
وفاق زیر دست اری اگر دست | دهدکرددزیر دست اینچنین پست
نفاقست انکه زاو بیچاره کی زاد | باین رفعت بان افتاد کی داد
نفاق دود مانها دیر یا زود | برارد از نهاد دود مان دود

﴿ آثار انجمن ادبی ایران ﴾

خلق نیکو چشمه سار آب حیوان است وبس
نیکنامی عمر جاویدان انسان است و بس
هرکرا دردی است در عالم بود درمان پذیر
جز مریض جهل کورا مرك درمان است وبس
امتحان سیم و زر در بوته میگردد پدید
امتحان آدمی در خیر و احسان است و بس
گر بدست افتد دلی نقش تعلق تا پذیر
نزد عاقل خاتم ملك سلیمان است و بس
پادشاهی نیست تنها طمطراق تاج و تخت
آنکه شد خدمتگذار خلق وسلطان است وبس
هر کز از نسل ستمگر جز ستم پرور نزاد
عاقبت شهبال شاهین پر پیکان است و بس

دیدهٔ ما نیست بر خال و خط خوبان دبیر
چشم ما آینه دار صنع یزدان است و بس

(دبیر قوچانی)

که از کرک بیرحم ناید شبانی

چه مویم تبد کار روز جوانی — که مویه دریغ است بر چیز فانی
نمویم بچیزیکه پاینده نبود — چه با تلخ کامی چه با کامرانی
خلل میپذیرد بنا چار روزی — چه دوران پیری چه روز جوانی
مرا و تو را دیر یا زود گیتی — زریری کند کوئهٔ ارغوانی
چه بالم ببالای تیری که آخر — کند کنبد کوژ پشتش کمانی
بنواشت خاشاك خواهد بچشمی — که میدید بر روی دلدار جانی
بخاك سیه کردد اکنده کوشی — که میبرد لذت ز لحن اغانی
زبان سخن کوی ماند زگفتن — که دل میربودی بشیرین زبانی
تو کوشی طبیعت عطیات خود را — نهاد است در نزد مردم امانی
همه هرچه از مهر بخشد دراول — ستاند از اخر بنا مهربانی
کرفتم که کشتی بفر سکندر — زدی سکه بر نقد صاحبقرانی
بحسرت نخواندی که بکذشت و بکذاشت — بدیکر کسان تاج و تخت کیانی
فریدون فرخ که با سعی کاوه — بر افراشت ان رایت کاویانی
سر امد براور وز کاران و باقی — نمانده است ازعدل وداد ش نشانی
نه از اردشیر است پیدا علامت — نه اثاری از بابك و بابکانی
زپرویز وآن شوکت وفرهٔ کردی — بروم اندرش بندهٔ مرز بانی

بدرید شیرویه پهلوش کارد | بدست افسرو گاه اورد ایکانی
بر او هم نفرمود ابقا زمانه | چشانید از ان شربتش بی کمانی
چه شد رستم زال و سام نریمان | دلیران و گردان زا بلستانی
همه هر که بودند رفتند یك یك | پی هم چنو مردم کار دانی
حکیمان هم از مرك بیچاره ماندند | چه بقراط اول چه سقراط ثانی
ابو نصر فارابی و ابن سینا | که بودند غواص بحر معانی
میسر نکردید شان گاه رفتن | بفکر حکیمانه نیل امانی
نماندند بر رتبه خویش باقی | نه اجناس عالی نه انواع دانی
مر او تو را نیز بایست رفتن | بنا کام یا کام چونانکه دانی
ز ما جز بدو نیك باقی نماند | اثر در جهان ز اشکار و نهانی
مخلد کن اندر جهان نام نیکو | با خلاق پاکیزه گر میتوانی
ز سر مایهٔ عمر بر گیر سودی | که بازار گان را نز یبد زیانی
چو برچید بازار و بربست دکان | چه سوداست ازان پس ببازار کانی
بمیر ای پسر ز ارزو های باطل | که مرد بی بود مردن نا گهانی
منه بر جهان دل که این دیو هائل | بسی تافت سر پنجهٔ پهلوانی
چو پرداخت باید بدیگر کسان جا | چه پروا زبی جائی و لامکانی
ز خوردن چو ماند تهی کام اخر | چه باك ار نباشد خورش زعفرانی
چو لب تشنه ابی نیابد چه حاصل | که سیمین وزر نیش باشد اوانی
ز کینی طمع برد خوشی نشاید | که از کرك بی رحم ناید شبانی
بدرد یکایك مر این بره کانرا | بدندان تیغی و چنك نهانی

پرور دی ایکاش ما را طبیعت نکردی گرفتار این سخت جانی
تو کز خویشتن غافلی دور نبود که بر کندن جان کنی شادمانی
من از زحمت عمر باری ملولم چه لذت بود اندر این زندگانی
بمردان که باکی ز مردن ندارم اجل کو در اید زدر بی تبانی
خوشا مرگ وان خواب نوشینش از پی خوشا مرگ و آسایش جاودانی
چه خوابی که بیداریش نیست هرگز نه تعجیل کنجد در او نه توانی
بمردن اگر هیچ سودی نباشد شود بی گمان حاصل این نفع انی
که با قلقلبانان نجوئی تصادم نریزند آب تو از قلقلبانی
فروبست بایست لب از شکایت که شکوی نشوید جنایت ز جانی
سیاهی ز رخسار زنگی نشاید ستردن بآب طلیق اللسانی
نیارست البته تاثیر کردن بگوش خر افتات سبع المثانی
فشاند چو مه نور بگذار تا کس که عوعو کند چون سگ استخوانی
خدا یا باخیار درگاه عزت که هستند خیرات را جمله بانی
لسان را بتائید غیبی مدد کن که دریا بدش جذبه اسمانی
باخلاق نیکوی نیکان الهی باخلاق نیکوش ده تو امانی
(لسان الشعراء)

﴿ گر نباشد مهر و الفت دین و ایمان گو مباش ﴾

گر شراب ناب باشد اب حیوان گو مباش وررخ جانان بود باغ و گلستان گو مباش
هر که با جانان سری دارد ز سر کودر گذر وانکه دل با دلبری دارد ز جان گو مباش
پارسائی دین و ایمان جمله مهر و الفت است گر نباشد مهر و الفت دین و ایمان گو مباش

با بهار روی یار و دیدهٔ گریان من فصل فروردین وفیض ابر نیسان گو مباش
ساقی مهوش ببزم و بار گلرخ در براست بعد ازاین ما را بهشت و حور و غلمان گو مباش
شیخ گفتا شکر لله نیست شیطان نزد ما گفتمش هر جا تو را ما واست شیطان گو مباش

(عباس فرات یزدی)

(چشم روشن را شب دنیا صباح محشر است)

از نماز و روزه کی مؤمن ز کافر برتر است
صورت دین دیگر است و معنی دین دیگر است
در حریم قدس جانان و کفر و دین را راه نیست
عشق شور انگیز جان را سوی جانان رهبر است
هر که جز دین محبت کرد دینی اختیار
از شریعت غافلست و در طریقت کافر است
آتش اندر دین زن ارزان حاصل اهل اختلاف
سوختن خوشتر درختی را که خشک و بی‌بر است
در شبستان جهان پروانه سان شب تا سحر
دیدهٔ ما را نظر بر شمع روی دلبر است
فکر دانا چیست خورشیدی گزاو روشن جهان
دست دانا چیست دریائی که موجش گوهر است
باطن از ظاهر شناسد مردم صاحب‌نظر
چشم روشن را شب دنیا صباح محشر است
ظالم ار امروز از عدل و مروت سر بتافت
گردنش فردا قرین با ذوالفقار حیدر است

هر کرا در سینه مخزون است کنج معرفت
همچو ناصح فارغ از اندیشه سیم و زر است

(محمد علی ناصح)

(محنت و درد و غم حصار من است)

شعلهٔ آه پر شرار من است — با فروغ جمال یار من است
دل من یا دهان غنچهٔ اوست — زلف اویا که روزگار من است
عشق محبوب و صبر و جهد و امید — چار ارکان استوار من است
خون دل اشک دیده دامن تر — رود و دریا و ابشار من است
بمحیط محبتم مرکز — دایره درد و غم حصار من است
زنده ماندم بانتظار وصال — چشمهٔ خضر انتظار من است
دل بوصلم امید داد و برفت — باز نامد که شرمسار من است
هرکه هجران کشیده است اکاه — از درازی شام تار من است
دیدمش ـ کشتم افتاب پرست — روی او کفر اشکار من است
لشکر غمزه اش پی تسخیر — متوجه سوی دیار من است
عقل را تفتم این زسستی تو است — عشق کفتا نه زاقتدار من است

(حبیب یغمائی)

تذکرهٔ ارمغان

قمیشه

قمیشه — قصبهٔ ایست از توابع اصفهان امروزه تخمینا بیست هزار جمعیت دار است . درصفای طبیعی واب وهواء اراغلب بلوکات و قصبات اصفهان برتری دارد .

قمیشه از قدیم الایام تا کنون پیوسته شعرای بزرك و حکمای دانشمند در مهد دامن پرورش داده است . هر چند تألیفین تذکره ها بواسطهٔ نداشتن وسائل علم و اطلاع کمتر از شعرا و دانشمندان این قصبه سخن رانده اند (چنانچه صاحب آتشکده یك شاعر را از اهل قمیشه بیشتر اسم نمی برد) ولی پس از انکه در قرن اخیر یعنی تقریباً از پنجاه سال قبل تا کنون پنجاه شاعر نامی زبر دست را بتوان نام برد همه کس تصدیق خواهد کرد که در قرون قدیمه صدها یلکه هزارها شاعر نامی وبزرك دراین قصبه نشو و نما کرده اند اما انقلابات کونا کون و نبودن وسائل طبع و نشر و مساعده کاری مورخین ونویسندکان همه را مانند شعرا ودانشمندان سایر ولایات ایران در قبرستان نسیان و دور از دسترس فکرت ایرانیان مدفون ساخته .

ما بر حسب وظیفه خود تا انجا که دسترس است و فرزندان معارف پژوه کنونی قمیشه بما کمك کنند شعرای این قصبه را نام

رده و آثار ادبی آنانرا در صفحه تاریخ برای قرزندان آتیه یادگار می گذاریم .

(مرحوم آقا شیخ اسدالله حکیم متخلص بدیوانه)

این مرد حکیم و فیلسوف در مدرسه های اصفهان دورهٔ زندگانی که تخمیناً بالغ بر پنجاه میشود طی کرده و یکی از مدرسین بزرك کتب حکمت مانند شرح منظومهٔ سبزواری و اسفار ملاصدرا محسوب بود نگارنده مکرر از فیض خدمتش بهره مند شده ام اکنون بیش از چهارسال نیست کان جان پاك از مشکوی جسمانیان الفت بریده و بانجمن روحانیان پیوسته است .

این مرد حکیم مجرد و عزلت گزین علاوه بر فنون حکمت در علوم ادبیه هم استاد و با اهل ذوق و شعر انس طبیعی داشت غزل های شیوا وقصاید غرای بسیار دارد و در میدان شعر و سخن سواری بود یگران چنانکه کمتر کسی در قرن اخیر باین پایه و مایه میرسد دانش پژوهان و بزرگان همیشه راست که قبل از آنکه دیوان حکمت طراز وی از دست برود بطبع و نشرش پردازند نگارنده را ازاشعار حکیمانهٔ او آنچه ذیلا نگاشته میشود یادگار است .

(غزل)

خوشترزروزگار جنون روزگار نیست دلکش تر از دیار محبت دیار نیست
آن سرکه نیست در ره پاکان عشق خاك شایستهٔ نشیمن دامان یار نیست
منصور نیست هرکه چو منصور پای دار اندر گذشتن از سر جان پایدار نیست

اما جگاه تیر هلاك ار شود چه باك ان سینه کارزناوك عشقی فکار نیست
سودوزیان عشق بحکم ضرورت است مارا دراین معامله هیچ اختیار نیست
رودل بعشق ده که بویرا نکی کشد شهری که درقلمرو این شهریار نیست
عاقل اگرچه عاقبت ازجوی بگذرد اما مسلم است که دیوانه وار نیست

(مستزاد)

دوش مار زلف او بر دوش برد از دیده خوابم — بین چسان در اضطرابم
چون گزیده عقرب از انحار اندر پیچ وتابم — وز شکنجش درعذابم
مانده ام دور از جمالت فارغ از نقش خیالت — لیك باشوق وصالت
تشنه سان اندر هوای بیر جویبی سرابم — بین چسان رفت ازصرابم
اتش دل خاك هستی داده بسوء المصیر جانم — کرفتیداد اشك دادم
راستی خواهی رهین منت چشم پر آبم — گرچه میسازدخرابم
از هوایش در قفایش رخش همت هرچه راندم — از پسی رفت ومانده
دست بردل پای درگل اشکباران چون سحابم — دجله خیزد از حبابم
من نه مرد مسجدم زاهد نه زهلی خانقاهم — خو هی ار اینك کواهم
شیشهٔ بشکسته بین وپاره اوراق کتابم — سرنکون جام شرابم
شیشهٔ هستی شکستم تا ز خود یکباره رستم — خودیکی بینم چوهستم
کر نوازش میکنی یا میکنی جا ا عتابم — یا خط دانی صوابم
پا نهاد از ناز او برخاك و من از دیده رفتم — در قفایش بسکه کفتم
شد ملول از نالهٔ یا لیتنی کنت ترابم — دادخوا موشی جوابم
این کواهی درجنون (دیوانه) بس نبود کهردم — با چنین صرع دمادم

باز اندر شام غم در انتظار ماهتابم کرچه برد اسماء تابم (دیوانه)

تاراج قمیشه

از شعرای نامی و معاصر قصبهٔ قمیشه یکی آقای (تاراج) است شرح حال و کیفیت زندگانی او اکنون نگارنده را در دست نیست ولی بمناسبت اینکه شعبهٔ انجمن ادبی ایران در قمیشه تاسیس یافته ومعارف پژوهان این قصبه برای زنده کردن ادبیات قیام نموده‌اند امید میرود که در آتیهٔ نزدیك کاملا بطبع و نشر احوال معزی الیه وسایر ادبا وشعرای معاصر قمیشه وهم شعرای قرون قدیمه صفحات ارمغان موشح کرده .

اینك یك غزل از طبع وقاد آقای تاراج که در دفتر نگارنده یادگار است نگاشته میشود .

(غزل)

از سیه دل ترك بد مستی وفا و کام خواهد
هر که در دوران چشمت از بلا آرام خواهد

هر کز از ادی نبیند دل ز زلفت صعوه آری
چون بهر سو باز بیند راحت اندر دام خواهد

هر کس اندر ارزوئی با تو دارد گفتگوئی
بر خلاف ان دل من کز لبت دشنام خواهد

کرخورد سنکش بسر فندق صفت کی کرید انکو
از لب خندان و چشمت پسته و بادام خواهد

کثرت از وحدت کند کی فرق صنعان درحقیقت
گر تجلی صمد از صورت اصنام خواهد

وام از مژگان و رخسار و دهانت میدهمشان
رستم ار تیر و سکندر اینه جم جام خواهد

گر مسیحا نیستت لب مرده را چون کرد زنده
چشمت ار چنگیزی بهر چه قتل عام خواهد

تا فریبد دل ز خال از طره دام افکنده آری
مرغ وحشی دانه یك اما هزاران دام خواهد

با دل آرامی دل تاراج آرام است اما
گر دل آرامش نباشد چون ز دل آرام خواهد

(تاراج قمیضهٔ)

(همافر عراقی)

آقای میرزا حسین خان متخلص بهمافرعراقی پیری است روشن ضمیر از اهل دهات عراق معلومات فارسی و عربی ار کامل و در نظم و نثر خامهٔ نویسا دارد دیوان شعرا و بالغ بر پانزده هزار بیت بنظر امد این مرد دانشمند دهقت شعار از هرج و مرج دوره اخیرهٔ ایران بی بهره نمانده پسرش در جنك مقتول شده و نواده اش در زمرهٔ سپاهیان دولت مشغول خدمت است .

اکنون دو ماهست که برای تظلم به طهران امده ودر محل انجمن ادبی ایران جای گزیده امید است حضرت آقای مصدق السلطنه

که برای ترمیم خرابیهای این مملکت ویران برغم دشمنان فدا کاران کمر همت بر بسته عطف توجهی بحال این مرد پیر دانشمند دهقان فرموده خرابیهای کار او را اصلاح نمایند تا مرفه الحال بوطن مالوف خود عودت کرده بخدمات ادبی مشغول گردد .

« اینك یك غزل نمونه از دیوان او »

نوبهاراست و سراپرده بهامون خوب است عیش بی دغدغه در خانهٔ مجنون خوب است
تا گریبان کشی از پنجهٔ محنت بیرون میکشد کبك دری نعره که بیرون خوب است
پر کن از سیم و زر مهر بتان مخزن دل بازر و سیم چنین دولت قارون خوب است
در گلستان چو کشی از قدح لاله شراب در کنارت صنمی بارخ گلگون خوب است
تا مسخر نکند لشکر غم کشور دل شادی روی تبان باده پرافیون خوب است
گر خریدار هنر نیست کسی کوی مباش دور ازان بیهنری باش که اکنون خوب است
شاد کامی هنر نیست بسا تجربه شد بخت عالی نسب وطالع میمون خوب است
شیوهٔ حکمت و دانش چو همافر مگذار بهل از شیوه که در عهد همایون خوب است

(همافر عراقی)

(توجه احساسات ملیه)

{ باقدامات وزیر جنك بی نظیر اقای سردار سپه }

اقای ناظر اصفهانی که گاه گاه اشعار بلند پایه وقوی مایهٔ ایشان زیب صفحات ارمغان میشود احساسات ملیهٔ اصفهان را نسبت باقای

سردار سپه وزیر جنگ در ملفوفهٔ یك غزل شیوا بادارهٔ ارمغان برای درج ارسال داشته اند .

اری درست کاری و فعالیت و کردار خوب است که توجه عامه و افکار یك ملت را بپیرامون مردان بزرك تاریخی همواره مرکزیت می دهد .

(غزل وطنی)

از مودستیم از بیگانگان خویشی نیاید
ایله انکس کازموده بار دیگر آزماید

هرکه خواند درحریم خویش محرم اجنبی‌را
دشمن ناموس خویشش در زمانه خواند باید

بی حسابی های بلجبکی خطا های سویدی
گرازاین پس چشم‌مارا درحساب انداخت شاید

مردمی خوارند این بیگانه غولان کریوه
آدمی کو تا بدفع غول لاحولی سراید

ایکه گفتی دوش ایرانی بویرانی است رهبر
اجنبی باید در ایران راه ابادی نماید

برکشا چشم حقیقت بین و سردار سپه بین
تا بچشم سر به بینی انچه در خاطر نیاید

از دستان طبیعت نامور فرزند ایران
گرچه نادر اتفاق افتد چنین بیرون گراید

مادر ایران ستروں نیست صد بار ازمودی
کز برای دفع ضحاك ستم گر کاوه زاید
کشور ازبی‌لشکری گردوش رفت ازدست اینك
لشکر آر امرد بین کز قدرتش کشور بپاید
ای امیر عدل آرا وی خدیو ظـلم پیرا
ایکه دستت قفل های بسته صدصد میکشاید
خوب بابك کام عزم ازاد کردی مملکت را
کام دیگر هم که ابادی بازادی فزاید
هرکراچشمی‌است درایران‌چوناظر درصفاهان
گرچه در چشمش نیائی با زبانت میستاید
(ناظر اصفهانی)

اقتباس از ادبای عرب

وعده یکی از دو عطا است . جاه یکی از دو ثروت است . قلم یکی از دو زبان است . عم یکی از دو پدر است . خازن یکی از دو بخشنده است . مماطله در وعدهٔ احسان یکی از دو بخل است . درنك کردن در مکافات یکی از دو عفو است . تجرد از عیال و اطفال یکی از دو کشایش است . قناعت یکی از دو رزق است . تهـدید بقتل یکی از دو قتل است . صلح در دعاوی حقـوقی یکی از دو کسب است . منع وصـال یکی از دو فراق است . روایت دشنام یکی از دو دشنام است . جواب

نیك یکی از دو حـاجت بر اوردن است مزاح یکی از دو دشنام است .

ثروت یکی از دو قرابت است . خضاب یکی از دو جـوانی است . صحت بدن یکی از دو غنیمت است . راوی دروغ یکی از دو دروغگو است . یاس یکی از دو راحت است

(انتخاب از کلمات فیلسوفان عجم)

خضوع نیازمند و تکبر بی نیاز قبیح ترین کار هـا است

قناعت درختی است که میوه او اسایش است .

میوهٔ درخت تواضع دوستی و ثمرهٔ کشت تکبردشمنی است

بخیل تنها گو بی رفیق ترین مردمان است

ترش روئی زهر هـلاك محبت و انس با هـر کس کشنده مهابت است .

اعادهٔ اعتذار تذکار بگناه هست

انس بابهائم بهتر است از هم نشین بد

درد زنجیر جسم و غم زندان جان است

هر کس کمتر گوید کمتر گناه کند

ترجمهٔ وحید ـ از کتاب کنز المدفون سیوطی

(یك تقاضا از مشترکین عظام)

ایها مشترکین بخاطر دارند که سال اول ما کاملا از عهده انجام وظیفه بر نیامده و بطبع و نشر کتاب اخر سال موفق نشدیم .

باعث نا موفقیت عملاوه بر انقلابات کوناکون همانا مساعد کاری یك قسمت از مشترکین مرکز و ولایات بود . نا اشنائی ما باخلاق و اطوار اشخاص و اغلب اعیان و اشراف و بهمین سبب از میان رفتن دویست مجله ارمغان یکساله و ده ماهه نیز یکی از علل عمدهٔ نا موفقیت بشمار میرفت .

اینك امسال که سال دوم است وبحکم تجربه ازدام حیله و معارف کشی این گونه اشخاص بزرك نما ازاد مانده ایم برای اینکه کاملا ادای وظیفه و جلب رضایت خاطر مشترکین خود را بنمائیم ذیلا چنین تقاضا مینمائیم .

(۱) مشترکین دور ونزدیك ما خواه قبض سال دوم اشتراك بانها رسیده خواه نرسیده باشد بهر وسیله ممکنه وجهٔ اشتراك خودرا بزودی بادارهٔ ارمغان برسانند .

(۲) اشخاصی که فقط برای همراهی و کمك معارف در ایالات و ولایات جمع اوری وجوه اشتراك را تعهد فرموده اند مساعی جمیله بیش از پیش مبذول داشته و هر مقدار پول که موجود است کم یا زیاد در فاصله پنج جدی و دلو ارسال دارند .

(۳) مشترکین مرکزی ما هر چند میدانیم بواسطهٔ نرسیدن حقوق در مضیقه هستند ولی حتی الامکان مختصر وجه اشتراك ارمغان را هم از مخارج عادی محسوب داشته و فورا ارسال فرمایند .

در اینصورت البته ما موفق خواهیم شد که بوعدهٔ خود وفا کنیم و بعد از شماره دهم کتاب اخر سال ارمغان را با اسلوب خوش که جالب نظر و مطلوب خاطر مشترکین باشد بطبع رسانیده در پنج حوت برای مشترکین دور و نزدیك ارمغان فرستیم

وحید

عنوان مشترکین

حضرت ادیب آقای [illegible] دام [illegible]

(تذکار های راجعه بمعارف و ادبیات)

(۱) شعبهٔ (انجمن ادبی ایران) در شیراز و نمیشه منعقد و در کردستان و زنجان در شرف تشکیل است . و ادبای سر زمین سعدی پرور فارس بوسیلهٔ گرامی جریدهٔ شریفهٔ عصر آزادی قطعات تبریکیهٔ انتشار داده اند . رفقای ادبی مرکزی اثاث نیز جوابهائی سروده اند و در شمارهٔ دیگر ارمغان طبع خواهد شد .

(۲) خاطر محترم وزیر بی نظیر معارف و معاون کابکار را تذکار میدهیم که ، آقای میرزا اسد الله خان بصفا رئیس سابق معارف اصفهان و عاشق پاکباز خدمت بمعارف بشهادت دوسیه عمل وی واعتراف تمام اهالی اصفهان درنتیجهٔ معارف کشی های رئیس مالیهٔ وقت و نبودن مساوات درمرکز مجبور باستعفا شد واینک یك سال است که ملول و افسرده خاطر در محلات روزگار میگذارند . امید است در این دوره که خدمت خادم منظور است نپسندند که یك خادم صمیمی معارف از خدمت وکار باز ماند .

(۳) در شمارهٔ قبل راجع بمعارف کرمانشاه اشتباهی رفته بود وحقیقت این است که . آقای قوام العلماء رئیس اوقاف واقوی میرسید عبدالرحمن خان قوامی رئیس معارف و آقای رهبر معلم میباشند و هر یك بوظیفه خود کاملا قیام و اهتمام دارند . ما خدمات اینگونه اشخاص درست کار و قابل را تهنیت گفته و امیدواریم اولیای

شماره دهم (ادبی ـ علمی ـ اخلاقی ـ مروج معارف) سال دوم

مجلهٔ ارمغان

(برج جدی ۱۳۰۰ شمسی ـ ۱۳۴۰ قمری)

(مدیر و مؤسس ـ وحید دستگردی اسپهانی)

ـ بهای سالیانه ـ

تهران	۳۰ قران
داخله	۳۵ قران
خارجه	یك لیرای انگلیسی
تك نمره	۲ قران و نیم
اعلانات سطری	۲ قران

(در هر ماه شمسی انتشار خواهد یافت)

(مکان اداره : تهران خیابان ناصریه)

محل تك فروشی

خیابان ناصریه ـ کتابخانه ترقی

خیابان لاله زار ـ حجره آقای میرزا عبدالحسین خان عکاس

« مطبعه روشنائی » طهران

فهرست

مقاله	صفحه	عنوان	نگارنده
۱	۱	مناظره شعر و نثر	وحید
۲	۱۰	حفظ الصحه عملی	آقای دکتر حسین قلی خان
۳	۱۶	تمثال وشرح حال مرحوم لسان الشعراء	وحید
٤	۲۳	یك شاعر بزرك در دست هزار جلاد یا شرح	
		کرفتاری یکانه ادیب عصر حاضر (آقای جلال الممالك)	وحید
٥	۲٦	تمثال و مختصری ازشرح حال	
		یکانه مرد نامور معارف پرور در فارس (آقای ناصر دیوان کازرونی)	
٦	۲۸	تاجر ونیزی	ترجمه آقای میرزا علی اصغر خان حکمت
۷	۳٤	آثار انجمن ادبی ایران (۱)	
		آقای میرزا هادی حایری (۲) آقای وحید (۳)	
		آقای روحانی « ٤ » آقای ذرقی « ٥ » آقای فرات	
		« ٦ » آقای دبیر خاقان ابزدی « ۷ » آقای مجد الممالك کردستانی	

ارمغان

مناظرهٔ شعر و نثر

بقیه از شمارهٔ ۸ - ۹ -

شعر

باز هم مکرر میکنم که : که هر گونه نکوهش و تنقیدی در کتب سماوی و حکمت ودواوین شعرا نسبت بشعر و شاعر یافت شود نه از بابت جنبهٔ شعر وشاعری بلکه راجع باخلاق ذمیمه مکتسبهٔ آنان است .

دلیل واضح بر مدعا این است که در همان کتب آسمانی و حکمت و دواوین شعرا و ادبا موزون و غیر موزون از ستایش شعر و شاعر تا درجهٔ امکان فرو گذار نشده است و اینک نمونهٔ از اشعار شعرا

(نظامی)

قافیه سنجان چو علم برکشند گنج دو عالم بقلم در کشند

بلبل عرشند سخن پروران باز چه مانند بان دیگران
پرده‌ٔ رازی که سخن پروری است سایهٔ ازسایهٔ پیغمبری است
پیش وپسی بست صف کبریا پس شعرا آمد وپیش انبیا
این دو نفر محرم یك دوستند آنهمه مغز آمد واین پوستند

***

تا نکند شعر ترا نامدار نامزد شعر مشو زینهار
شعر تو را صدر نشانی دهد بلکه نشان دو جهانی دهد
شعر بر آرد با میریت نام کا الشعراء امراء الکلام
پی‌سپر کس مکن این گشته را بازمده سر بکس این رشته‌را
سفره انجیر شدی صفر وار کرهمه مرغی بدی انجیر خوار

نیز هم

انچه انهم نواست وهم لهن است سخن است ودراین سخن سخن است
زا فرینش نزاد مادر کین هیچ فرزند خوب تر زسخن
تا نکوئی سخن وران مردند سر به آب سخن فرو بردند
چون بری نام هرکه‌را خواهی سر برآرد ز آب چون ماهی
سخنی کان چوروح بی‌عیب است گوهر گنج خانهٔ غیب است
قصهٔ نا شنیده آن داند نامهٔ نا نوشته آن خواند
بنگر ازهر چه آفرید خدای تاازاو جزسخن چه ماند بجای
یاد کاری کز آدمیزاد است سخن است ان دیگر همه باد است

(کمال الدین اسمعیل)

نظم ونثر سخن برابر نیست گرچه هریك چودرمکنونست

سخن نثرا گرچه بس نغز است کار منظوم خود دگر گون است
آن نه بهتی که آهن بی قدر همسر زر شود چو موزون است

﴿ مکتبی ﴾

ز الماس ستاره چرخ اخضر چون شعر نسفته هیچ گوهر
نظم گهری چو رشتهٔ در از عیب تهی و از هنر پر
شعر است لطیفهٔ الهی مضمون سفیدی وسیاهی
شعر از روی دانش است و الهام لیکن نشود سفید از ایام
شعر است ترازوئی زبان را وز نی نبود دراو جهان را
از نغمه در این بماند قانون خارج بود آنچه نیست موزون
دیخرد چو فرو رود سخن ساز آنسوی فلك بر آرد آواز
از تهٔ فکر جان خراشد جان ابدی از آن تراشد

﴿ امیر خسرو ﴾

آنکه نام شعر غالب میرود بر نام علم
حجت عقلی دراین گویم من ارفرمان بود
هرچه تکرارش کنی آدم بوداستاد آن
وانچه تصنیفی است استاد ایزد سبحان بود
پس چرا بر داشتی کز آدمی آموختی
ناید ان غالب که تعلیم وی از یزدان بود
علم کز تکرار حاصل شد چوابی درخم است
کز وی از ده دلو کر بالا کشی نقصان بود
لیك طبع شعر آن چشمه است زاینده کز او

کز کشی صد دلو بیرون آب صد چندان بود

لا ادری

هرکه غم قفل نهد بر دل بی‌حاصل او
جز زبان شعرا نیست کلید دل او

سرگذشت اردشیر

سخن چون دلپسند افتاد و موزون
بود در گنج خاطر در مکنون
کشد کیهتی بسلک روزگارش
بدارد تا قیامت پایدارش
زمان را نگسلد تا رشته از هم
برشته ماند این درها فراهم
رود رشته بکیهتی دست بر دست
ازآن تا هست گیهتی رشته‌هم‌هست.
بمحفل ها است تسبیح زبانها
بمجلس ها فروغ داستانها
دهن‌های در افشان است خاموش
ولی در تا قیامت زینت گوش
ازآن موزون سرایان زندگانند
که موزون گفته ها پایندگانند
بموزون طبع موزون است میزان
ازآن بیش و کم از وی شد گریزان

ولی کفتار نا موزون چنین نیست
نیارد همچو موزون در جهان زیست
بنا موزون کم و بیش است توام
نیاید زان بکهتی بیش یا کم
چو سیل بیش و کم خاروخسش برد
فلك کوید که ناموزون سرا مرد

﴿ لا ادری ﴾

صوتو القریض فانه مثل المهاسم فی المواسم
الشعر جامعة المفا خر والمحاسن والمکارم

﴿ ابن الرومی ﴾

و ماالمجد لولاالشعر الا معاهد * ومااالناس الااعظم نخرات

﴿ ابوتمام الطائی ﴾

ولولا خلال سنها الشعر مادرت بغاة العلی من این تؤتی المکارم

***

آنچه کفتم یکی از هزار و معدودی از بیشمار بود وهر کاه مجلس کنجایش داشت و کوش مجلسیان یارای شنیدن تاقیامت از همین مقوله سخن در ستایش شعر میراندم و بازهم ناتمام میماند

در اینجا صدای زه و احسنت از شنوندکان بلند کردیده و همکی طلاقت لسان و رشاقت بیان شعررا در میان هلهله و کف زدن آفرین کفتند

﴿ نثر ﴾

باصدای لرزنده و زبان لکنت خوار

اینهمه سرودی و حضار تحسین خواندند و من در جواب عاجز شدم اما توهم فراموش مکن که در دو مسئله از جواب من عاجز ماندی و بهمین جهت متعرض جواب نشدی

اول - آنکه تو با چنان قد وقامت موزون و کوتاه بشریف اندام معانی بلند نتوانی شد

دوم - دروغ که بحکم عقل و شرع قبیح و مذموم است سر مایهٔ افتخار تواست چنانچه یك شاعر بزرك حکیم نظامی به این معنی اقرار کرده و اگر صدهزار کمال داشته باشی همین دو نقص تو را کافی است که همه را پایمال کند

شعر

باتبسم سخریه آمیز - موزون بودن مرا در سابق باعث نارسا ماندن از اندام شاهد معنی معرفی کرده و جواب هم شنیدی اینك که ناچار تکرار کردی نا گزیر بازجواب میدهم

مرکبات الفاظ کاخ بلند و حجله گاه زینت شاه عروسان افکار ابکار بشمارند . و محسوس است که قصر و کاخ را با آلات و اسباب موزون میتوان ساخت و معماران چابك دست در موقع ساختن یك عمارت از سنك های حجاری شدهٔ موزون و در های نجاری کرده موازن و خشت های در قالب محدود ریخته شده نا گزیرند

چنانکه فقط با سنك وچوب نا موزون وغیر موافق بنای قصور عالیه مثال است ساختن کاخ بلند وحجلهٔ ارجمند عروس معنی با الفاظ مرکبهٔ منثوره و نا موزون که بمنزلهٔ همین سنك و کلوخ و چوب ها هستند امکان پذیر نیست

مگر به همین سبب است که عروس فکر بکر جز درکاخ شعر موزون جای گزین نشده و هرگز نخواهد شد

واما اینکه دروغ را از خصایص بلکه سرمایهٔ افتخار شعر بشمار آورده ای قضیه بکلی بر عکس است و ابدا دروغ وشبه آن در شعر راه ندارند تا چه رسد باینکه از مختصات شعر باشند بلی دروغ و افترا و امثال آن از خصایص تو شمرده میشوند و اگر نثر در عالم نبود دروغ و افترا وجود نداشت

نثر

به به عجب سفسطه و مغالطهٔ !! آیا چگونه منکر بدیهیات شده و دروغ که جزء مقوم تو است از خود دور ساخته به من نسبت می دهی

اینک مختصری از دروغ های مختصهٔ تو را که دست فکر بشر از دامان امثال آن کوتاه است برای تذکر تو وتصدیق حاضرین ذکر می کنم

(نظامی)

زموج خون که میزد سر بعیوق
پر از خون گشت طاسک های منجوق (۱)

(فردوسی)

ز سم ستوران در آن پهن دشت
زمین شش شد و آسمان گشت هشت

---

(۱) منجوق بمعنی ماهچه علم و علم هردو آمده است و طاسک چیز هائی است که بشکل طاس بعضی سربالا و بعضی نگونسار برای زینت اطراف ماهچه قرار میدهند

ظهیر فاریابی

نه کرسی فلك نهداندیشه‌ز پرپای تابوسه برر کاب قزل‌ارسلان دهد

(نظامی در وصف اسب)

برا خور بسته دارد ره نوردی کز اودرنك نه بیند یاد کردی
سبق برده زو هم فیلسوفان چو مرغابی نترسدزاب طوفان
بکاه کوه کندن آهنین سیم که دریا بر یدن خیز ران دم
زمانه گردش و اندیشه رفتار چو شب کارا کوچون‌صبح بیدار
بیك صفرا که بر خورشید راند فلك را هفت میدان باز ماند (۱)

(اسدی طوسی در وصف اسب)

یکی دشت پیمای برنده راه بتندی‌و تیزی‌چو ابر سیاه
که اندام‌ومه تازش‌وچرخ‌گرد زمین کوب‌ودریا بروشخ‌نورد
ز اندیشهٔ دل سبك پوی تر زرای خرد مند ره‌جوی تر
بکشتی چپ وراست‌هنگام کار چو پرکار بر نقطه چند بار
چوشب‌بودودرشب چوبشتافتی بتك روز بگذشته در یافتی
چو بینائی دیده بی رنج‌راه رسیدی بهرسو که گردی‌نگاه

(لا ادری)

آن غیرت برق کاه رفتن وان طیرهٔ برق روز هیجا
امروز اگر بر او نشینی در حال رساندت بفردا
هرجا نظری وکند خود را در پیش نظر ببیند آنجا
تبدیل مکان اگر نبودی گفتندی ساکن‌است قطعا

---

(۱) صفرا کنایه از خشم‌است و اعراض یعنی بیك خشم اگربطرف خوروشید راند آسمان هفت میدان از او باز ماند یا اینکه بیك اعراض راندن بر خورشید وبرگشتن ازاوخورشید در هفت میدان فلك از آن اسب باز بمیماند والعلم‌عندالله)

(منجیك)

بدانکهی که دوصف کرد برابر انگیزد فراخ بازنهد کام اژدهای قتال
بچابکی بربابد چنانکه ناز آرد زروی مرد مبارز بنوك پیکان خال

کمال الدین اسمعیل

زامد شدن دوزلف عنبر بویت آزرده شود همی دل خودرویت
زانگشت نمای عاشقان در کویت ترسم که نشان بماند اندر رویت

(مکتبی در وصف کوه)

نزدیك قبیله بود کوهی مه کنگرهٔ فلك شکوهی
بر قلهٔ او فلك حصاری بر دامن او زمین غباری
با رفعت او سپهر دوار چون دایرهٔ میان پرکار
بر پشت وی آسمان نمودی چون بر شتری جل کبودی
سنگی که ز قله اش فتادی با چرخ ز جنبش ایستادی

﴿ نیز هم ـ در وصف طبیب ﴾

فرزانه طبیب خوب دیدی کاندر تن مرده جان دمیدی
در شیشهٔ چرخ کاه بینش دانسته مزاج آفرینش
گردیده بجستن دوائی چون آب بشاخ هر گیائی
ضن همه خلق را بدرمان از حادثهٔ فلك نگهبان
طب نامهٔ بر کهای اشجار از چوب ادیب کرده تکرار

﴿ لا ادری ﴾

لها من اللیل البهیم طرة علی جبین واضح نهاره
و معصم یکاد یجری رقة و انما یعصمه سواره

(محمد ابن علی الشامی)

قد کاد تشربه العیون لطافة لکن سیف لحاظه مسموم

(لا ادری فی وصف الخمر)

کادت تطیر وقد طرنا بها طربا لولا الشباك التی صیغت من الحبب

(ابن المحتسب فی الخمر ایضا)

امر بالکرم خلف حائطه تاخذنی نشوة من الطرب

اسکر بالامس ان عزمت علی الشرب غدا ان ذا من العجب

ابو نواس فی الخمر ایضا

فلما شر بناها و دب دبیبها الی موضع الاسرار قلت لها قفی

مخافة ان یسطو علی شعاعها فیطلع ندمائی علی سری الخفی

آیا باز هم منکری و آیا حاضرین تصدیق نمیکنند دروغ گفتن تو را و آیا اینکونه دروغ ها که از حیز فکر و حیطه عقل بشری خارج است از مختصات شعر است یا نثر !!

بفهم دارد

وحید

حفظ الصحه عملی

بدون انکه در اینجا داخل تفصیل شویم راجع بان دو عقیده که درنمرهٔ گذشته عرض شد باید فقط متذکر شویم که پارچه‌های حیوانی (جنس پشم وابریشم) باطبیعت مختلف جلد راتحریك میکنند و منسوجات نباتی عملیاتی که محرك باشند ندارند مگر وقتی که خشن و یا پر ضخامت باشند که در این حال یك تحریك

مختصر موقتی میکنند چنانچه همه وقت طبیعتا مردم برای کم کردن تحریکات منسوجات ضخیم و یا پشمی یك پارچه از نسج نباتی بین بدن و آن پارچه پوشیده و یا استر آن قرار میدهند برای اینکار اغلب پارچه های پنبهٔ بکار برده میشود اما باید دقت کرد که ریز باف نباشد تا مانع جریان هوا گردد بنا بر این چیز هائی که از لباس ما باید متوقع باشیم و بثبوت هم رسیده و جای اختلاف نیست این است که لباس ما باید مارا گرم نگاه دارد ۲ ـ مانع اخراج حرارت نشود ۳ ـ دوران هوا را روی جلد منظم سازد . ٤ ـ حرکت بدن و تمام ترشحات جلد را جذب کند ۵ ـ جلد را از هر جسم محرکی حفظکند ٦ ـ مطابق عدل انسانی و متداول باشد

لازم است در اینجا مختصری هم از پوشاك سر و پاکفت‌گو کنیم ـ مسئله پوشاك سر خیلی مهم است از نقطهٔ نظر ریزش مو و طاس سر که خیلی در فزایش است خصوصا بیشتر در مرد اگر بسیاری از امراض عصبانی و سوء مزاج و فکرزیاد و افراط در کار باعث ریختن مو میشوند باز سبب مهم و اصلی راجع است بطرز پوشانیدن سر

علت اینکه ریزش مو و طاس سر در زنها کمتر دیده‌میشود آنست که بطرز مردها سر را نمی پوشانند و موها بخوبی‌هوا میخورند پس مهم ترین چیزی که در پوشاك‌سر بایددر نظر گرفت اینست که قابل نفوذ هوا باشد همان قواعدی که در مورد لباس

ذکر شده شامل پوشاك سر هم میشود : بهترین طریقه پوشاندن سر آنست که بکلی آنرا نپوشانند ولی بدبختانه اخلاق وعادات مملکتی و درجهٔ حرارت ومد اجازه نمیدهند ـ همچنین کلاه باید سبك و نفوذ پذیر باشد تا جریان هوا بتواند درون موها برود و بجلد سر برسد و ابخره آن بتواند خارج گردد کلاه بایدبی استر باشد وچندین سوراخ در اطراف و فوق کلاه باشد ـ کلاه نمدی ضخیم و کلاه های پوستی طبا ممنوع است و اگرهواسرد باشد چون بقدری گرم میکند که جلد سرعرق میکند و وقتی کلاه از سر برداشته شود بسرعت سرما خوردگی حاصل میشود وبعلاوه از انها ابخره خارج نمیشوند : موافق قواعد اصلی حفظ الصحه کلاههای رنك روشن بهتر و مرجح تر از کلاههای تیره رنك مخصوصاسیاه است : در خاتمه سفارش میکنم هرقدر که ممکن است باید سر برهنه زندگی نمود چون هوا و نور اثرات نیکو در نگهداری و نمو مو دارند

در خصوص پوشاك پا باید بالتساوی نظر داشت بجوراب و کفش و هر دو باید نفوذ پذیر باشند . لازم است که پاها بخوبی مستور باشند و از سردی پاها باید اجتناب نمود ومانع ریختن خون در پا نگردید و جلو گیری از تبخیر ننمود زیرا پادر تقسیم خون به بدن اهمیت زیادی دارد ، دلیل آنکه امروزه عموما پاها را بغلط میپوشانند آنست که از سرد شدن پا ویا از عرق کردن پا مردم در رنج میباشند برای رفع

هر دو علت جورا بهای پشمی و نخی قابل نفوذ یافت میشود یکی از چیز های مضر استعمال جوراب بند است که مانع تسهیل دوران دم است مخصوصا اگر آنرا بالای زانو ببندند

در خصوص کفش اشکالات زیاد است چون اگر بخواهیم کفش استعمال کنیم که کاملا مطابق حفظ الصحه باشد باید از پشم وقابل نفوذ باشد، این خود اشکالاتی دارد اولا کم دوام است و ثانیا بدشکل است نسبتا کفش هائی که تخت وپاشنه آن از چرم و روی آن از پشم باشد بهتر است ولی اگر بخواهیم کاملا رعایت حفظ الصحه کرده باشیم باید هیچ نوع کفش پا نکنیم پابرهنه راه برویم پابرهنه زندگی کردن بهترین عامل سلامتی است ومخصوصا در تابستان هر طفل وبالغی باید این طریق حفظ الصحه را رعایت نماید بد بختانه رسوم ادب و پاکیزگی وظرافت وبسیار چیزهای دیگر که موجب زحمت بشرند اقسانرا از رعایت این طریق حفظ الصحه باز داشته ، اگرمطلقا درهمه فصول در مملکت ما نتوان رعایت این طریق حفظ الصحه را نمود اقلا چند ماه بهار و تابستان و پائیز میتوان کفش های چرمی و پوطین های سیاه را ترك نمود و بجای آنها کپره و ملکی پوشید با جورابهائی که خلل و فرجش زیاد باشد

فصل دوازدهم

همانطور که در بیداری محتاج بلباس هستیم همانطور

هنگام خواب رخت خواب ضروری است وهمانچیز هائیکه از نقطه نظر حفظ الصحه از لباس متوقع هستیم همانچیز را در شب از رختخواب که یك ثلث زندگانی را در آن بسر میبریم میخواهیم حفظ الصحه حکم میکند که رختخواب همان خاصیت لباسرا داشته باشد یعنی قابل نفوذ باشدومانع رفت و آمد هوا روی پوست بدن نگردد و دوران دم را عایق و مانع نشود ، عموم مردم از رختخواب متوقعند که گرم باشد .

یك یادگاری از اجدادمان مانده که از نقطه نظر حفظ الصحه باید بکلی آنرا فراموش و ترك کرد گرچه بی اندازه مورداستعمال داشته و آن عبارت است ازاینکه لحاف و توشك و متکا و بالش را پر از پر مینمودند و این را بهترین طریق میدانستند برای گرم نمودن بدن هنوز هم توشك و متکا و بالش پر معمول و متداول است و حال آنکه اگر مضراتش را بدانیم از فائده متصوره صرف نظر میکنیم همه قارئین محترم میدانند که پر درشت و نرم باید محتوی در پارچه‌های ریز باف باشد (برای منع خروج پر) والبته چنین پارچهٔ غیر قابل نفوذ است و دوران هوا روی جلد و تبخیر جلد بکلی ممنوع میگردد در اینحالات جلد و اعضاءداخلی بدن نمیتوانند کاملا بتکالیف خود عمل نمایند یقینی است ممتوق افتادن هشت ساعت عمل جلد هم بخود جلد و هم بسایر اعضاء زیان میرساندوچون پر خیلی گرم کننده است در یك رختخواب پر بدن گرم و سوزان میشود . یکی از سببهای دیفتری گرم نگهداشتن

اطفال و محروم داشتن آنها است از هوای جهد این مسئله را نیز ذکر نشده نباید گذاشت که هر تعفنی همراه است با ایجاد چندین قسم میکروب یك طبیب آلمانی ده قسم میکروب در رختخواب پر پیدا کرده که از آنجا داخل در لباس شب گردیده پس رختخواب نیز قابل مواظبت و مراقبت است

بقیه دارد (دکتر حسینقلی)

*
* *

پر هیز کن از . . . اروپا دیده
کاین جانور ز دانش اعمی دیده
کرك نله جسته‌ایست باران خورده
دیوانه سکی است موج دریا دیده

وحید

تمثال بی مثال ادیب فقید سعید
و یگانه شاعر بی نظیر عصر حاضر
مرحوم لسان الشعراء طهرانی

قدکان صاحب هذا العکس جوهرة مصونة صاغها الرحمن من شرف
انّی فلم تعرف الایام قیمتـه فرده غیرة منـه الی الصـدف
(لا ادری)



این عکس تقریبا در بیست سال قبل در مدرسه فلاحی بر داشته شده

و اینک گراور گردید زیبا عکس اخیر وی ایشان یافت نشد

دردی بدل رسید که آرام جان فرفت وزهر که در جهان بدریغ از جهان برفت
شاید که چشم چشمه بگرید زهای های بر بوستان که سرو بلند ازمیان برفت
ماکاروان آخر تیم از دیار عمر او مرد بود و پیشتر از کاروان برفت
(سعدی)

آقای شیخ علی بابا متخلص بلسان الشعراء ادیبی بود سخن سنج و شاعری گرانمایه و بی نظیر در علوم ادبیه وعربیه وحکمت با اطلاع وبصیرت و در اقسام شعر دست داشت

این ادیب فقید یگانه علاوه برکمالات صوری بتمام اخلاق و محاسن معنوی آراسته

و از رذایل اخلاق بکلی منزه و پیراسته بود .

ادیب فقید یکی از اعضای مهمه و اولیهٔ (انجمن ادبی ایران) بشمار است و از بدو تاسیس انجمن با عقیدهٔ پاك و حس صمیمانهٔ تابناك در پیشرفت مقاصد انجمن و تشویق و ترغیب رفقای ادبی خود از هیچگونه اقدام دریغ نمی فرمود

اشخاصی که با وی آشنابوده میدانند که این مرد بزرگوار فرشتهٔ بود در لباس بشر و وجودی سرشته از خیر محض و دور از شر

اکنون بیش از بیست روز نمیگذرد که او را فرمان فنا رسیده و داعی حق را لبیك گویان ازجهان ناسوت بعالم لاهوت نقل مکان کرده است

فقدان این ادیب یگانه لطمهٔ شدیدی بود که بدست ستمکاری روزگار چهرهٔ شاهد شعر وادب را نیلگون واعضاء انجمن ادبی را سوگوار ساخت ومخصوصا بندهٔ نگارنده را درتمام دورهٔ زندگانی بارفراق این رفیق ادبی بردل است تا حدی که دراین سوگواری طاقت فرسا شرح حالم این بیت از غزل حضرت شیخ شیراز است

اشك حسرت بسرانگشت فرومیگیرم که اگر راه دهم قافله درگل برود

ادیب فقید پنج روز قبل از وفات در انجمن ادبی حاضر

بود و غزلی شهوا قرائت فرمود چنانچه زبان تمام حاضرین به تحسین و آفرین وی گشوده شد .

همان شب در انجمن مکتوب رفقای شیراز راجع بتشکیل شعبهٔ انجمن ادبی در شیراز از طرف یگانه ادیب دانشور وحکیم سخن سنج آقای میرزا عبد الباقی رئیس انجمن ادبی ایران در شیراز واصل و قرائت گردید و در تبریك و تشویق آن رفقای ادبی فارس ادیب فقید داو طلب شد که چکامهٔ سروده با داره ارمغان ارسال دارد .

روزدیگر با داره ارمغان آمد و قصیده دیگر آورد که درشماره ۸ و ۹ ارمغان طبع شده ومطلعش این است (چه موقع بتذکار روز جوانی) نگارنده پس از ملاحظهٔ قصیده چنین گفتم . شما بنا بود غزلی که قرائت فرمودید بیاورید چه شده است که این قصیده را تقاضای طبع و نشر میفرمائید) جواب داد : آن غزل هم حاضر است و در شمارهٔ بعد با چکامهٔ تبریکیه رفقای ادبی فارس درج میشود . عجالتا تقاضای درج این قصیده را دارم) نگارنده نا گزیر غزل را گذاشته و قصیده را طبع نمودم . ولی این شمارهٔ مجله با و نرسید و درروز انتشار خبر آمد که بمرگ نا گهانی دار فانی را وداع فرموده بمحض استماع این خبر محنت انگیز و حسرت بار ملتفت قصیده شده و دریافتم که ادیب فقید ازعالم جسمانی بتنگ آمده وحال صدرنشینی انجمن روحانیان در سر داشته و مرگ ناگهانی و رحلت خویش را در این قصیده خبر داده ولی من در هنگامی که طبع و نشر قصیده را تقاضا میکرد از درك این معنی عاجز بوده ام

باری شرح حال وزندگانی سراسر مشقت این ادیب ارجمند اجمالا این است که مدتها در وزارت معارف سمت استخدام داشته عاقبت قدر ناشناسی جهال و معرفت کشی زمامداران جهل پرور او را از وزارت معارف در ادارهٔ ارزاق افکنده و با حقوق خیلی مختصر امرار معاش میکرد

ازعمر شریف وی تخمینا پنجاه و پنج الی شصت سال بیش نگذشته بود وچند طفل صغیر بدون هیچ سرمایهٔ معیشت اینک از او باقی مانده آری این است قدر وقیمت علم وادب درمملکت ایران ؟؟؟

دیوان کامل او هنوز بدست نیامده و بایستی بیست هزار بیت باشد ولی در نتیجه کنکاش قریب دو هزار بیت از اشعار او غزل و قصیده در نسخ مختلفه بدست آمد که بتدریج در مجله ارمغان درج میشود و هرگاه دیوان کامل پیدا شد بهمراهی دوستان و تلامیذ قدر شناس او علیحده طبع و نشر خواهد شد

اینک ورقه شرح حال که بخط خودش مرقوم داشته وهم قصیدهٔ تبریکیهٔ راجعه برفقای ادبی فارس که شاید دو شب قبل از وفات خویش سروده و در ضمن اشعار دیگر هر دو بدست آمده در این شماره طبع میشود

(شرح حال ادیب فقید که سال قبل)

(نگاشته و بخط خودش در ادارهٔ ارمغان موجود است)

این بندهٔ همیچ نیرزنده از بدو بلوغ و اوایل سن بمقتضای ذوق فطری وجذبهٔ جبلی بمطالعه ومرور دواوین شعرا ومقالات عرفا مشتاق و مایل بودم و با استفاده و استفاضه از باطن آن بزرگان درریعان جوانی بگفتن شعر می‌پرداختم . پس ازمدتها که

در محافل ادبا و مجالس فضلا رنج بردم و از هر خرمنی خوشه و هر حضرتی توشهٔ فراهم کردم از مقام تعلم برتبه تعلیم نایل آمده و سالها در مدارس ملی و فلاحت دولتی معلم ادبیات بودم

چون دیدم که شعر و علم و ادب در ترازوی ادراك این زمان وزنی ندارد و ازهمکنان کسی بعلم و هنر وقعی نمیگذارد از عالم ادبیات کناره جسته و با خود گفتم

رباعی

ازشعر چه درد را علاجی کردیم یا رفع کدام احتیاجی کردیم
ابناء زمانه شعر و حکمت نخرند تحصیل متاع نا رواجی کردیم

وبسابقهٔ مدرسه فلاحت که بامور زراعت مانوس و متمایل شده بودم وزارت معارف را ازدست جهال ترك گفته صحبت اصحاب را بمصاحبت خاك و آب بدل ساختم و در ادارهٔ خالصه بکار کشت و زرع پرداختم . تا در حدود سال هزار و سیصدو هشت هجری که بسعی ادبای عالی مقدار و فداکاری آقای وحید مدیر محترم مجلهٔ ادبی ارمغان انجمن ادبی درتهران تاسیس گردید و من بنده نیز با بضاعت مزجات بعضویت انمفتخر گردیدم

در این موقع که آخر سال مجله شریفهٔ ارمغان است و تصمیم شد که آثار انجمن در کتابی طبع و بجای دو نمره آخر سال بمشترکین هدیه گردد بنگارش برخی ازافکار خام که درجریان جلسات سالیانه انجمن عرض شده برای درج مبادرت ورزیدم تا در محضر ادبای محترم فارسی زبان تذکاری از این لاشئی شده باشد مصراع

« بر دسته گل نیز ببندند گیاهرا »

رباعی

هرچند بود خبط وخطا بسیارم امید بعفو و فضل میدارم
در بنده بدیده عنایت بنگر کز باغ تو ام اگر گلم یا خارم

در روز جمعه آخر برج ثور تخاقوی ئیل در شهریار خالصه منزل سلمان آقا خان با حضور آقا سیدعبدالله تحریر شد
(لسان الشعراء)

(چکامه تبریکیه و آخرین قصیدهٔ ادیب فقید)
(آقای لسان الشعراء راجع بادبا و شعرای فارس)

سحر گهان که زچهر سپهر نیلی فام
سترد مصقله نور مهر زنگ ظلام

دوید شمس بمیدان چرخ تندوشموس
بسان کرهٔ توسن همی گسسته لگام

رمید هیئت انجم ز هیبت خورشید
چنانکه میرمد از گرگ گلهٔ اغنام

تو گوئی آنکه یکی عنکبوت زرین چنگ
بسیم گون مگسان برتنیده زرین دام

و یا نهنگی آتش فشان ببحر محیط
هزار ماهی سیم اندرون کشید بکام

و یا به پهنهٔ یکدشت روبهان سپید
شدند پنهان ازبیم حملهٔ ضرغام

و یا که یك تنه بیرون دوید خسرو روم
بطرد طایفهٔ زنگ بر کشید حسام

بصبحگاهان کز آفتاب برزن و کوی
پرنید اصفر پوشید ودیبه زرفام

نشسته بودم دردیده کحل خواب هنوز
که پیکی آمد و آورد زانجمن پیغام

بمن که حالی بشتاب وحظ خود دریاب
زفیض صحبت یاران که نگذرد هنگام

زجای جستم وبستم کمر بنیت پاك
پی زیارت احباب بر گرفتم گام

چو رهسپردم ووارد بانجمن گشتم
دمید رایحهٔ مشك اذفرم بمشام

سؤال کردم کاین طیب روح پرور چیست
که این فضای فرح بخش را گرفته تمام

بپاسخ اندر گفتند مرمرا کاین بوی
دمیده ازطرف نامه ایست مشك ختام

بنام انجمن مرکزی رسیده زپارس
قصیدهٔ بـه بیان بدیع و لطف کلام

بفن دلکش تشبیب گشته است آغاز
گرفته است زتبریك انجمن انجام

چـو بر گرفتم دـدم بچامه شهوا
جناب شهریادل برده ازخواص وعوام

شگفت نیست که اینگونه نظم جان پرور
شود پدید زشهراز آن خجسته مقام

زخاك پارس بسی شاعران نادره گوی
بعرض گاه نمایش نهاده است ایـام

روان شیخ فرخناك بادوخواجه بخلد
که شعر و حکمت ازایشان گرفت رونق و نام

کنون زانجمن پارس‌بوی آنان‌جوی
چو بوی گل‌که کنند ازگلاب استشمام
زارمغانی کان انجمن فرستاده است
شده‌است خاطر این انجمن بری‌پدرام
لسان بنوبت خود نیز میکند تقدیر
ز ارمغان سخن و السلام خیرختام

« لسان الشعراء »

« یك شاعر بزرك در دست هزار جلاد »

تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس !!

دردوره که علم وادب ایرانرا بدرود گفته و بلبل شعر و سخن در آشیان سیمرغ خفته . در زمانی که بعلت فقدان صراف خرمهره بازار گهر شکسته و این هینقه برمسند بوعلی سینانشسته در عصری که جامعه علم کش و جهل‌پرور ایران کرسی وکالت‌و و صندلی وزارت حتی علوم و معارف را بجاهل ترین اشخاص و سفله ترین مردم واگذار نموده ، و باالاخره در روزگاری که هر قانون کش قانون گذار وهر جهلمندی زمامدار علم ومعرفت و هر غرابی راهنما و هر دزدی عسس و هر کپسه بری پاسبان شناخته شده‌است

در چنین دورهٔ اسف انگیز اگر عطف توجه بسمت خراسان بنمائید می بینید که : یك شاعر بزرك ، یادگار اساتید سخن ، مظهر انوری . نمونه ظهیر فاریابی . نشانه منوچهری ، مظهر مسعودسعدسلمان ومانند وی‌در زندان‌جهالت جامعه گرفتارشکنجهٔ حادثات است

آیا میخواهید این شاعر بزرك وتنها ادیب سخن سنج عصر حاضر را بشناسید . اگر میخواهید بشناسید باین اسم (شاهزاده ایرج میرزا جلال الممالك) نظر افکنده وقطعه ذیل را مکرر بخوانید

***

کویند مرا چوزاد مادر پستان بدهن گرفتن آموخت
شب بر سر کاهوارهٔ من بیدار نشست وخفتن آموخت
لب خند نهاد برلب من بر غنچه گل شکفتن آموخت
دستم بکرفت وپا بپا برد تا شیوهٔ راه رفتن آموخت
یکحرف ودوحرف بردهانم الفاظ نهاد وگفتن آموخت

پس هستی من زهستی او است
تا هستم وهست دارمش دوست

(ایرج میرزا ـ جلال

این شاعر بزرك و افتخار ایران بگناه اینکه شصت سال یعنی تمام دورهٔ عمر خود را بحکم طبیعت « که بدبختانه قدرت سخن سنجی در نهاد او ودیعت نداشته است » در خدمت علم و ادب بسر برده . بجرم اینکه عفت ادبی و عصمت شاعری نگذاشته است با دزدان ناموس فروش شرکت جوید و با محیط مرتك شود

بهمین گناه و چه گناه از این بالاتر ؟؟ دشمنان آدمیت و معارف حتی راضی نشدند که با حقوق استخدام در خراسان امرار معاش نموده و روزگار پیری را هم جوانی ماند صرف خدمت بعالم شعر و ادب بنماید

چنانچه مکتوب دردناك جدیدالوصول حضرت استادی

حکایت میمانند پس از انقلاب خراسان مدتی متواری بوده واینک هم بلاتکلیف بکار خویش فرومانده است

آری این است قدر و قیمت شعرای بزرگ و ادبای نامی در جامعه کنونی ایران !؟ اف براین زمامداری ؟؟ نفرین براین کشور مداری ؟؟ لعنت براین معارف پروری باد ؟؟

« از من بگیر عبرت و کسب هنر مکن »
« باخویشتن عداوت هفت آسمان مخواه »

الان در موقع نگارش هنکامیکه گرفتاری های آقای جلال ـ الممالك در نظرم مجسم بود واز همه دردرچاره جوئی مایوس بودم ناگاه ملهم گردیدم که امروز یکنفر زمامدار بزرگ با خون ایرانی و روح جوانمردی ایران را از جانب خداوند ارزانی شده یعنی

« وزیر جنك سردار سپه کاندر نهاد او »
« نهفته عزم و حزم اردشیر بابکان بینی »
ز هن خار ستم پیرا ببین در کشور جم تا
زنو زنجیر عدل آویخته نوشیروان بینی
لوای قدرتش را پا به فرق فرقدان یابی
فروغ همتش از باختر تا خاوران بینی
همه خوبی در ایران چشم دانشور ازاو بیند
علاج چشم نابینا کن ار از دیگران بینی

وحید

پس از این الهام . بنام معارف و ادب و باسم فردوسی و نظامی از پیشگاه وزیر جنك محبوب خویش تقاضا می کنم که اربابدانش و قلم رانیز مانند خداوندان شمشیر نگاهداری فرموده

و آقای جلال الممالک را از زندان حادثات محیط چنانچه درخود بزرگی ایشان است آزاد فرمایند شیخ سعدی گوید

قلم زن نگهدار شمشیر زن نه مطرب که مردی نمایدز زن وجود

(یگانه مرد نامور معارف پرور در فارس)

(آقای ناصر دیوان کازرونی)



زنده جاوید ماند هرکه نکو نام زیست

گور عقبش فکر خیر زنده کند نام را

آقای ناصر دیوان یکی از افتخار های دورهٔ مشروطیت و عصر انقلاب ایران بشمار است

مآثر خجسته و مناقب برجستهٔ این مرد بزرگ خصوصا هنگام هنگامه جنگ بین‌الملل و فداکاری های او در راه استقلال و آزادی وطن عزیز صفحات مشعشع وسطور برجستهٔ درتاریخ قرن حاضر بیادکار گذاشته

شرح اقدامات و فداکاری های اورا البته تاریخ فراموش نخواهد کرد و در این مقام ما فقط از نقطهٔ نظر معارف پروری وادب گستری تمثال گرامی و نام نامی او را زیب صفحات ارمغان داشته ایم

اول مدرسهٔ که در کازرون تاسیس شد وتا کنون خدمات خود را بعالم معارف مجدانه انجام داده همانا بدستیاری همت ومعماری قدرت آقای ناصر دیوان بوده در شهر کازرون یعنی خطهٔ که با اوضاع کنونی عالم ناآشنااست هدایت وتشویق این مرد بزرگ اهالی را شیفتهٔ مدرسه کردانیده و صلای علم و معرفت و صنعت و وطن‌خواهی درداد

شنیده‌ایم و محقق است که در روز نخست افتتاح مدرسهٔ کازرون دست فرزند خویش را به دست گرفته درمیان اجتماع و ازدهام اهالی که در جشن افتتاح مدرسه حضور یافته بودند چنین گفت

ای فرزند من این مدرسه شاه راه سعادت ملت و حافظ ناموس مملکت ، باعث غلبهٔ دوستان و مغلوبیت دشمنان است ، اکنون که مشاهدهٔ اوضاع عالم پدران شمارا بافتتاح مدرسه راهنمائی

کرده شما کودکان هم در راه علم بکوشید تا بر پیکر وطن لباس لباس افتخار علم و صنعت و دارائی بپوشید

البته این فطق مهیج تا ابد اهالی کازرون را نقش لوحهٔ دل و نصب العین چشم دانش خواهد بود

اهالی کازرون ناصر دیوان را مثل یك رب النوع آزادی پرستش وستایش میکنندو باالجمله فتح باب علم و بسط معارف و توسعه صنایع و حفظ استقلال و آزادی در کازرون رهین منت این مرد دانشمند است بلکه در فارس و تمام ایران سر مشق معارف پروری و وطن دوستی بشمار می‌آید

اخیرا که از شیراز به کازرون مراجعت فرموده‌اند امید است که بیش از پیش در توسعهٔ معارف و علوم و ترویج مدارس بذل جهد فرموده و بدانند که خدمات تاریخی و فداکاری های بی‌نظیر امثال ایشان از نظر صلحا و قدر شناسان فراموش شدنی نیست و از فیض فیك نامی زنده ابدی خواهند بود

وحید

﴿ تاجر ونیزی - فصل دوم ﴾

آن ملایك صورت طاوس زیبی که جمال و صباحت را با مال و مکنت در یك جا گرد آورده و بطراز کمال و معرفت زینت داده نه تنها دل (بسانی) را آشفته ساخته بلکه عارف و عامی نقد قلب را در قمار او باخته بودند . در نزدیك شهر و اپس درمکانی موسوم به (کمانت) منزل داشت و باسم (پرشیا) نام بر دار می شد . وازچهره طعنه بر آفتاب میزد . و در عقل خور ده

برخداوند خود می گرفت ـ که بعد ازدیدنش صورت نمی بست)
(وجودپارسایان را شکیبی ـ همین که (بسانی) نقد معلوم را ازطفیل
مودت (انتانی) بکف آورد ودست کاهی عالی که شایستهٔ چنان
خریداری باشد برای خود فراهم ساخت با شتابی تمام بجانب
(گمانت) راه سپار گشت [و برحسب عادت آن عصر هم یك
نفر شریف موسوم به « کرا شینو » نیز در خدمت وی روانه
گردید ـ بسانی که طلعتی زیبا داشت و (پرشیا را) شیفته ساخته
بود بطوری که زنا شوئی او را از خدا بدعا میخواست همین که
نقش مراد بر آمد (*) بصراحت (پرشیارا) آگاه نمود که اورا ثروت

* بسانی سومین خواستاری بود که بطلب آن کوهر ثمین
آمده بود، چه پدر پرشیا سه حقهٔ از طلا و نقره و چوب ساخته
و در یکی از آنها تصویر یکانه دردانهٔ خود را نهفته و وصیت
نموده بود : که آن سه حقه را در حضور خواستکاران (پرشیا)
عرضه کنند اکر کسی درانتخاب آن کوهر مقصود صائب کردید و
حقهٔ که مشتمل برعکس چهره آنماه روست برکزید (پرشیا) بایستی که
از آن او باشد . خواستکاران اولین و دومین یکی امیر (مراکو)
بود و دیکری (شاهزاده اسپنکن) یکی طلا را برکزید و دیکری
نقره را و هر دو غائب شدند ، اسپکن (بسانی) نقش منقور
بر سطح حقهٔ سیمین راخواند که نوشته بود . آنکه مرا برکزیند
آنچه دارد از کف میدهد) بفراست معنی آنرادریافت و آنرا
بحقهٔ سیمین وزرین ترجیح داد همینکه سر آن بکشود نقش مقصوددر آن بود

گرانی که لایق لاف باشد در کار نیست . فقط تنها چیزی که سر مایهٔ افتخار اوست همان نسب عالی و نژاد شریف او میباشد ـ اما (پرشیا) که دل بسته شیم ستوده و مکارم پسندیدهٔ ان جوان مرد بود و مکنت خدا داده اش اورا از تعلق بمال و منال بی نیاز می نمود با لهجهٔ که از شرم وحیا میلرزید بوی پاسخ داد و گفت : ای یار جانی اگر بخواهم قابلیت زنا شوئی ترا پیدا کنم می باید هزار ان مرتبه بیش از اینها وجاهت صوری و صباحت معنوی برای خود بدست آورم . آنگاه ازروی تواضع وخجلت بانهایت ادب و ظرافت گفت اما من ای بسانی دختری بی‌سوادم که مدرسه نرفته ودانش نیاموخته ام لیکن هنوز دیر نشده وفرصت کسب علم نگذشته . فقط یك جان گرامی دارم که او را بزیر دست نهاده ام تا تواشارت کنی و در قدمت ریزم ونه تنها زندگانی من بلکه جسد من و روح من از آن تواست. آری تا امروز من ملکهٔ این قصر بودم وخداوند محروسهٔ خود بشمار میرفتم براین خدم و حشم فرمان فرمائی مینمودم . اما اکنون این خانه و این خدم و این حشم بلکه این جسم وجان همه از آن تو است . آقای من سراسر هستی خود را بوسیلهٔ این انگشتر تقدیم آستانت مینمایم این را گفته و انگشتری بس گران مایه به بسانی هدیه نمود

عاطفهٔ حق شناسی و امتنان بطوری بر وجود بسانی

استیلا یافت و این همه محبت و کرم که از آن دختر دو نمند نجیب در بارهٔ جوانی تهی دست چون او بـروز نمود بقدری او را منقلب کرد که از ادای شکر قاصر آ مـده تنها به چند کلمه درهم شکسته که غالبا در معنای محبت وعشق درست ترین لفظ است اکتفا جست و انکشتر را گرفته بامحبوبهٔ خود عهدنمود که هرگز از خویشتن جدا نسازد

همینکه عهد و میثاق و داد مابین دو نفر عاشق ومعشوق مؤکد گشت (نریسا) که کنیزکی محترم بود رابطه قلبی خود را با (گراشینو) شریف و مصاحب بسانی اظهار داشته و ان هردوتن که در خدمت سید و سیدهٔ خود خدمت گذارانی وفادار بودنـد مزید فرح وفیروزی‌را درخواست دولت وصال نمودند و به اجازه آنها طلب کار نعمت اتصال گشتند ـ گراشینو اظهار نمود که دیری است دل بسته نریسا و باهم عهد ومیثاقی نهانی‌دارندکه اگر بسانی و پرشیارا رابطهٔ ازدواج مؤکد شد آنها نیز بایکدیگر پیوسته و تا پایان عمر ازهم نگسلند . پرشیا رو بسوی نریسا کرده‌سؤال نمود که آیا چنین عهدی دارید نریسا جواب داد آری خانم اگر شما بپسندید پرشیا باکمال شعف پذیرفته و بسانی باکمال شادمانی با گراشینو گفت ولیمهٔ عروسی‌ما بازدواج شما زینت یافته ودر این سور سرورمان مضاعف خواهد بود

فصل سوم

در همان وقتی که یاران کهن کرم عیش ونوش بودند

وبه خوش‌کامی حریفان همدم مجلس انس‌وطرب چیده بعشق بازی از دولت
وصال بر خوردار میشدند . گویا آسمان را بر سعادت و راحت ایشان رشك آمده که ناگهان رسولی وارد گشته مکتوبی ماتم انگیز از (اتانی) بنزد (بسانی) آورد . نوش را نیش و سور را بسوك مبدل نمود ـ مطالعهٔ آن نامهٔ کونهٔ (بسانی را) را بطوری دیگر کون کرد که (پرشیا) بیم آن نمود که شاید رسیلهٔ مزبور خبر مرك عزیزی را دارا میباشد پس بشتاب از مضمون آن سؤال کرد . و (بسانی) جواب داده گفت : ای پرشیای شیرین من اینست تلخترین کلماتی که مذاق جانرا زهر آگین میکنند وسیاهترین سطوری که صورت سفید بخت‌راتیره میسازد ـ ای خانم گرامی هنگامیکه من نقد قلب را باتو مبادله نمودم بازادی راز دارائی خود را با تو درمیان نهادم . اما باز میبایستی بتو گفته باشم که ثروت من از صفر نیز کمتر است یعنی بار سنگین قرض نیز بردوش دارم » پس (بسانی سراسر سرگذشت خود و چگونگی استقراض از (اتانی) و وام (اتانی) از (شایلاك) یهودی را و آن ضمانت سهمگین یعنی اداء یك اوقیه از گوشت بدنش در جرمانهٔ خلف میعاد برای محبوبه خود حکایت نمود . آنگاه مکتوب (اتانی) را برای وی چنین قرائت کرد « بسانی عزیزم

. نقش امیدم باطل شد . سفائن کرن بارم طعمه دریا گشتند . و غرامت معهود را باید به یهودی بپردازم . از آنجا که در اداء آن امیدی برندگی من نخواهد بود آرزو دارم که در لمحهٔ واپسین ترا به بینم با آن همه نیز نمیخواهم عیش ترا منغض سازم

اگر آیین دوستی شما را بر این دیدار آخرین تحریك نمیکند

این مکتوب را نخوانده انگار و نام مرا نشنیده گیره »

(پرشیا) از استماع اینکلمات جگر سوز فریادبر آوردو گفت: آه از این دوستی و وفا ! ! (بسانی) عزیزم بر تست که همهٔ کارها را رها کرده و بسوی یار وفادارت بشتابی هم اینك آنقدرسیم و زر بسا خود بر گیر که بهست برابر وجه وام باشد و پیش از آنکه تندباد حوادث موئی از سراین یار عزیز ببرد جان او را خریداری کن ، توای عزیز جانی که باین قیمت خریداری شدی دردل من بیش از اینها ارزش خواهی داشت »

در همان روز (بسانی) و (گراشیانو) از دولت وصال تمتعی نا گرفته رنج فراق را بر خود هموار نموده بسوی (ونیز) شتافتند اما افسوس که (انتانی) را درزندان محبوس یافتند روز میعاد منقضی شده و یهودی سنك دل نقدیرا که (بسانی) درادای وام عرضه نموده بود گرفته اما بجدیت تمام اداء جرمانه را مطالبه می نمود و یك اوقیه گوشت دشمن دیرینهٔ را بر خروارها طلای ناب ترجیح می داد و برای اینکه

این قضیهٔ حیرت انگیز در حضور امیر (ونیز) فیصله یابد روزی مخصوص معین شد و (بسانی) با دلی لرزان وخاطری پژمان منتظر پایان محاکمه بود بقیه دارد

(ترجمه علی اصغر حکمت)

آثار انجمن ادبی ایران

این چنین سر مقاله دارم دوست

من گل سرخ ولاله دارم دوست — سرخ مـی در پیاله دارم دوست
یار خورشید روی می خواهم — مـاه مشکین کلاله دارم دوست
وصل دخت خزان یکوری شیخ — بـی نکاح وقباله دارم دوست
خرج عیش شرابه خواران را — بی برات وحواله دارم دوست
بر چمن زار و مزرع دهقان — گریهٔ ابر وژاله دارم دوست
ای توانگر ز شادی درویش — ناله کن کز تو ناله دارم دوست
اجنبی هوست رفته بر سردار — اینچنین سرمقاله دارم دوست
گل رخا در میان غنچه لبان — من تورا لاجـاله دارم دوست

ه ـ حایری

(بحبل حبلهٔ ابلیس اعتصام مکن)

بترك باده مکو فکر ننك و نام مکن
ز پختگی مکذر آر زوی خام مکن
مدام کر دهدت دست قبض شرب مدام
مکن تـلو یمت اما علی الـدوام مکن
زغول زشت مخور کمول صورت آراقی

تو اهل معنیئی از صورت احترام مکن
بدلو صورت آدم بچاه دیو مپفت
بحبل حبلهٔ ابلیس اعتصام مکن

زخواجه بگذرو خودنیز خواجگی مگزین
غلامباره مشو صحبت از غلام مکن
نکویمت که بدستار وریش خورده مگیر
ولی به زلف و کلاه اعتماد تام مکن

طریق امن وسلامت عزیزمن اینست
که تا شناخته بر هیچکس سلام مکن
سخن نقاب سخن گوی زشت خوی بسی است
بحسن صورت کس تکیه بر کلام مکن

هزار سجهٔ صد دانه گر بگردانند
مبین بدانه و الا نظر بدام مکن
ز دست تا نروی دست با خواص مده
ز پای تا نفتی تکیه بر عوام مکن

معاشران همه عاجز کش وزبون گیرند
ز عجز در دهن خویشتن لگام مکن
گرت زبانه شمشیرشد زبان چووحید
سپر بیفکن و شمشیر در نیام مکن

وحید

***

از تو دشمن چون محبت دید یارت میشود
دوستدار هر که گردی دوستدارت می شود

کر بد اندیش از تو بد بیند شود بدخواه تر
ور نکوئی از تو بیند شرمسارت می شود

ز اتش ظلم ار بسوزانی دل مظلوم را
تیره تر از دود آهش روزگارت می شود

گر کسی را خوار سازی تا کنی خود را عزیز
عاقبت آن خوار خار رهگذارت می شود

پیر و زاهد مشو بر سر لجاجت میزنند
کاه بارت می کنند کاهی سوارت می شود

شمس را کی میتواند دیده بیند جز در آب
باعث این قبض چشم اشکبارت می شود

غم مخور روحانیا از تیره بختیها که باز
شاهد اقبال یار غمگسارت می شود

(روحانی)

*
* *

الفت دانا بود با مردم دنیا غلط
مهر نادانان گزیدن باشد از دانا غلط

نیست جز نامهربانی شیوهٔ نای دون
اهل دل را هست امید مهر از دنیا غلط

نیست در بازار گیتی هیچ سودی جز زیان
در تجارت سود چون نبود بود سودا غلط

در سراپای وجود مردم نادان نگر
تا ببینی نسخهٔ خوش خط سر تا پا غلط

میکند صهبا نهان هر کسی را آشکار

هست ازان بدسیرتان را خوردن صهبا غلط
هست مرد بی هنر را مال دنیا عیب پوش
نسخه چون خوش خط بیفتد هست نا پیدا غلط

حاصل عمر است در فیض حضور دوستان
زندگانی چون خضر کردن بود تنها غفط
چون سخندان نیستی بیجا بدعوی برمخیز
جای خود بنشین که باشد دعوی بیجا غلط

چشم دل نکشوده کم زن لاف از دیدار دوست
لاف بینائی بود از مردنابینا غلط
ما کتاب بخت هفتاد و دو ملت خوانده ایم
خط غلط معنا غلط انشا غلط املا غلط

چون نویسم شرح حال خود که هم چون زلف یار
از پریشان خاطری شد نامه سر تا پا غلط
اشك ذوقی بر زمین چون دانه در خوش بجاست
اخترش بر آسمان چون نقطهٔ بیجا غلط

(ذوقی)

(میان جرگهٔ حیوان کجا انسان شود پیدا)

درین شام سیه مشکل مه تابان شود پیدا
چه خوش باشد که خرشید رخ جانان شود پیدا
بغیر از گل که خندد در چمن بر گریه بلبل
نبینداریم که در گیتی لب خندان شود پیدا

نشان از آدمی نبود درین صحرای پر وحشت
ز هر سو بنگرم دیو و ددو شیطان شود پیدا

نباشد آب حیوان اندر این ظلمت سرا لیکن
بجای آب حیوان هر طرف حیوان شود پیدا

برای هر مرض آسان بدست آید دوا اما
مریض جهل را مشکل دوا آسان شود پیدا

بزاهد گفتم این زهد وریا تا کی بود باقی
بگفتا تا بدنیا مردم نادان شود پیدا

اگر آیینه دل را نمائی پاك از آلایش
بصد اشراق شمس معرفت در آن شود پیدا

حجاب جان بود جسم ای برادر اندرین عالم
بنار عشق سوز این جسم را تا جان شود پیدا

چنین میگفت اندر مجلس شوری وطن خواهی
نمیباید درایران طفل ابجد خوان شود پیدا

فرات از نور دانش گر نگردد جان و دل روشن
میان جرگهٔ حیوان کجا انسان شود پیدا

(عباس فرات یزدی)

« گیست در دشت بلا راهنمای من و تو »

گر در میکده بستند برای من و تو
بگشاید دری از غیب خدای من و تو

دانی از بهر چه یزدان زره لطف و کرم
کرده هر چیز مهیا ز برای من و تو

تا عبادت بزمین پیشه نمائیم و ملك
در فلك لب بگشاید بثنای من و تو

ما نجستیم رضای دل مخلوق و زخلق
چشم داریم که جویند رضای من و تو

عمر شد صرف ستمکاری و شهوترانی
تاچه روزی بدهد چرخ سزای من و تو
من و تو غافل و این چرخ مشعبدهمه روز
کینه توزی کند از بهر فنای من و تو
سخت در سعی بلیغند حسودان که مگر
دیگری را بنشانند به جای من و تو
من و تو سالکو ره دور و حوادث نزدیک
کیست در دشت بلا راهنمای من و تو
کوش ماهمه در حفظ وطن باید و بس
اجنبی تا نشود دزد سرای من و تو
گره از کار سر زلف نگار ار نگشود
شکر شد لعل لبش عقده گشای من و تو
(نیر) این طرز سخن شیوه شیو است ولی
تا در این فن چه کند شیوه ورای من و تو
(مهدی دبیرخافان ایزدی متخلص به نیر)

• آثار انجمن ادبی ایران شعبه کردستان •

قطعه

اگر سعادت و اقبال جاودان خواهی
نصیحتی کنمت نیك بشنو ای فرزند
مکن بفضل خداوند اعتماد مکن
بهیچ چیز برندت اگرچه بندازبند
چو اعتماد نمودی بفضل یارخدای
بروی خویش در کسب وسعی نه زمبند

بغیرخویش مکن اعتماد وپست مباش
کز اعتماد بنفس است قدرمرد بلند

زدست رنج خودارجامه ازپلاس کنی
نکوتر است که پوشی زدست غیر پرند

بکار نیك گرای و ثبات ورز در آن
که کار نیك کند مرد را سعادتمند

همیشه پند تو ازکار دیگران برگیر
نه آنکه دیگری از کارتو بگیرد پند

هر آنچه را نپسندی زدیگران برخویش
برای دیگری آنرا زخویشتن مپسند

زدور چرخ جفا گر رسد مشو غمگین
وگر زمانه بکامت شود مشو خرسند

هوای سروری اندرسرت اگر باشد
بسوی خلق نکو مرد وار تاز سمند

بگوش هوش نیوش این نصایح مجدت
که گم روح از آن پرشود زشکروقند

(عبد المجید خان مجد الممالك متخلص بمجدت سنندجی)

بشارت

یک نامهٔ پاک ـ یک خامهٔ عفیف

حضرت ابو الاحرار و رب النوع آزادی (آقای ضیاء الواعظین شیرازی) برای تکمیل خدمات و فدا کاری های دیرینهٔ خود بوطن و اسلام با تعهد مدیریت و مسئولیت شروع بطبع وانتشار نامهٔ (ایران آزاد) نموده است .

فدا کاری و اسلام پرستی آقای ضیاء الواعظین کالشمس فی واسعة النهار بر تمام ارانیان دور و نزدیک محسوس و مشهود است .

آقای ضیاء الواعظین را از اشخاص عادی نباید محسوب داشت زیرا این مرد بزرگ وطن پرست در شکنجهٔ حادثات و گرفتاری های جانکاه چندین ساله از حبس و تبعید و غارت زندگی هیچگاه متالم نشده وهرگز زبان شکایت نگشوده شرح حال و گرفتاری های خود را در صفحات جرائد برای خود ستائی و ـ و ـ و نشرنده و ده حتی نزدیک ترین دوستان وی یک کلمه شکایت از او نشنیده وهمیشه باجبههٔ گشاده وقیافهٔ خوشنودی و رضایت او را ملاقات کرده اند .

با اینحال در محیط امروزه بسی بجا است اگر ما در تحت عنوان (یک نامهٔ پاک ـ یک خامهٔ عفیف) طلوع این گرامی جریده را بهموطنان بشارت داده وکشور فارس را بچنین وجود مقدس وفرزند عزیز تبریک گفته دوام وبقای این نامه ونامه نگار را از درگاه احدیت مسئلت نمائیم

بمشترکین محترم

در شماره ۹ ـ ۱۰ در همین صفحه از مشترکین عظام مرکز و ولایات تقاضا نمودیم که بزودی وجوه اشتراک سال دوم را بادارهٔ ارمغان برسانند و ما را قادر سازند که بعهد خود وفا نموده و تا اول حمل که سال سوم آغاز میشود دوازده شمارهٔ ارمغان را بمشترکین برسانیم

تا کنون آن قسمی که شایسته است جواب تقاضای ما داده نشده و شاید در ولایات بعدمسافت مانع بوده ولی مادست از وظیفه برنداشته و بهر قسم که میسر شود تا اول شمارهٔ حمل دودیگر را تقدیم مشترکین خواهیم داشت

و نیز درسال سوم مزایای ارمغان را بمشترکین چنین کوش زد می نمائیم

(مزایای سال سوم ارمغان)

« ۱ » در هر شمارهٔ ارمغان عکس دوسه نفر ازشعراء و معارف پروران بزرگ قرن اخیر کراور میشود

« ۲ » برهر شماره ارمغان هشت صفحه زیاد میشود

« ۳ » در کاغذ و طبع دقت کامل خواهد شد و از هر جهت از دو سال اول بهتر خواهد بود

« ٤ » ترجمه های ادبی سودمند از کتب و مجلات عربیه و اروپائی در هر شماره بنظر قارئین عظام میرسد

در ازای این مزایا فقط انتظار داریم که با تشویق و ترغیب ما و بسط ادبیات هریك نفر از مشترکین ما که علاقه مند بدوام ارمغان است لا محاله یك مشتری دیگر برای ارمغان تهیه نماید

(وحید)

شمارهٔ یازدهم و (ادبی-علمی-اخلاقی-برج عقارب) سال دوم
دوازدهم

ارمغان

برج دلو و حوت ۱۲۰۰ شمسی - ۱۳۴۰ قمری
(مدیر و مؤسس - احمد دهقان اصفهانی)

- بهای سالیانه -

تهران	۳۰ قران
داخله	۳۵ قران
خارجه	یك لیرای انگلیسی
تك نمره	۲ قران و نیم
اعلانات سطری	۲ قران

در هر ماه شمسی انتشار خواهد یافت

(مکان اداره - تهران خیابان ناصریه)

محل تك فروشی

(۱) خیابان ناصریه - کتابخانهٔ ترقی ۲ خیابان لالهزار - حجرهٔ
آقای میرزا عبد الحسین عارف عکاس و فروشنده

- طبع در کلیشه طهران

(فهرست)

مقاله	صفحه	عنوان	نگارنده
۱	۱	مناظرهٔ شعر و نثر	وحید
۲	۱۲	حفظ الصحهٔ عملی	آقای دکتر حسوقلی خان
۳	۱۶	عشق حقیقی	آقای رشید السلطان هاشمی
٤	۲۰	مکالمهٔ نیاسوف با طبیعت	ترجمهٔ آقای مایل
٥	۲۵	کلمات حکیمانهٔ وزرجمهر	ترجمهٔ وحید از کشکول
٦	۲٤	تاجر و نیزی	ترجمهٔ آقای حکمت
۷	۳٤	تحسین عباس ترجمهٔ ادبی در طهران و قطعات مراثی از اعضای انجمن ادبی ایران . بصاحبت جناب مرحوم لسان الشعرا	
۸	٤۳	تمنای مهم	آقای میرزا حبیب الله خان خونساری
۹	٤٥	سئوال و جواب ادبی	وحید
۱۰	٥۰	زمزمهٔ یک محتضر	لنگرودی جودی
۱۱	٥۳	آثار اساتید بر گزیده	(حکیم ظاهره حکیم احمدی)
۱۲	٥٦	شادمانی چیست ؟	ترجمهٔ وحید از مجلهٔ لولال
۱۳	٥۷	حزب وحدت اسلام	اسمل هندوستانی
۱٤	٦۲	حکمت نظم و نثر	کلمات بزرگان
۱٥	٦٤	لطایف ادبی	نقل از تماشاخانهٔ نگارستان
۱٦	٦٦	ارغنون در سال سوم	وحید
۱۷	۷۰	چگونه یک عید نوروز راجع بمعشر کین ارمغان وحید	

ارمغان

(مناظرهٔ شعر و نثر)

((بقیه از شمارهٔ دهم))

شعر

پس از یك خندهٔ متعجبانه : به به عجب تکذیب و تقیدی کردی اگر قوهٔ ممیزه داشتی میان دروغ و اغراق فرق میگذاشتی در مقام مناظره بمزایا و محسنات من اعتراف نمیکردی و باقرار خودت محکوم نمیشدی .

اینك گوش فرا ده و اغراق را از دروغ بشناس تا از گفتهٔ خود منفعل و پشیمان شوی .

دروغ مذموم در عرف و کذب حرام در شرع عبارت ازان است که گوینده بر خلاف واقع خبری بدهد و اثری نا مشروع و

قبیح از آن بخواهد از قبیل شهادت نا حق و اغراء بجهل وبتقریبی حکم نا حق هم .

اما اغراق چنین نیست زیرا اصلا خبری آنجا در کار نیست تا احتمال صدق و کذب بر او متفرع شود و اهل ذوق و ادب در تعریف وی چنین گویند .

: هر گاه شاعری برای مزید فصاحت و بلاغت در کلام خود صفتی را برای چیزی بحد افراط دعوی کند از سه قسم خارج نخواهد بود یعنی اگر این دعوی عقلا و عادتا ممکن باشد مبالغه است . و اگر عادتا محال و عقلا ممکن باشد اغراق است . و هر گاه عقلا و عادتا محال باشد غلو است .

و برای هریك از سه قسم چند مثال می آوریم تا مدعا واضح گردد

مبالغه

(از قرآن مجید ـ در وصف قیامت)

((یوم تذهل کل مرضعة عما ارضعت وتضع کل ذات حمل حملها))

در عقل و عادت هر دو ممکن است که یك مادر از شدت وحشت از طفل رضیع خود غافل ماند یا یك ابستن سقط جنین نماید ولی این هر دو در قیامت وقوع ندارند و فقط برای مبالغه ذکر شده

((نظامی))

بر او یك جرعه می هرمك آزر کرامی تر ز خون صد برادر
ببخشد کشوری بر بادك روزی ز ملکی دوست تر دارد سرودی

(نیز هم)

ز کوش بریده شتر بار ها ز سر های پر کاه خروارها

(سعدی)

بساط سبزه لگدکوب شد بپای نشاط زبسکه عارف وعامی برقص برجستند

(اسدی)

کریزنده را تا بکابل فراز سنان از قفا هیچ نگسست باز

(امرء القیس)

فعادی عداء بین ثور و نعجة دراکا فلم ینضح بماء فیغسل (۱)

﴿ اغراق ﴾

(متنبی)

کفی بجسمی نحولا انني رجل لولا مخاطبتی ایاك لم ترنی

ترجمهٔ منظوم ان (وحید)

انچنان فرقتت ایجان جهان کاست تنم که نمی بینم اگر با تو نگویم کمنم

این دعوی عادتا محال است ولی عقلا ممکن زیرا عقلا ممکن است که چیزی انقدر باریك وکوچك باشد که از یك مسافت کم جز بهدایت صدا دیده نشود .

---

(۱) امرء القیس در این شعر اسب خود را وصف میکند و حاصل معنی انکه . این اسب دریك تکاپو دو گاو نر و مادهٔ کوهی رایکی بعد از دیگری در میاباند در حالیکه عرق و خوی بدنش را نمی شوید (و این دعوی عقلا و عادتا ممکن است

(نظام)

تو همه طرفی قالم خـده فصار مکان الوهم من نظری اثر

زرکر اصفهانی قریب باین معنی گوید

روی بپوش از این و آن ـ کز نظر مشاهدان
جای نظاره خون شود ـ بسکه لطیف منظری

(بشار ابن برد)

فی حلتی جسم فتی ناحل لوهبت الریح به طا حا

(تقریباً قاانی همین معنی را درموضوع اسب چنین انسلاح نموده)

نعوذ بالله دروی اکر وزد بادی بیك نفس بردش تا بملك کالنجر

ولی بیت قا انی مثال است از برای غلو زیرا بیك نفس از ری بکالنجر رسیدن در عقل و عادت هر دو محال است

(نظامی)

زتری خواست اندامش چکیدن ببازی زلف از دستش رمیدن

(نیز هم)

زهدانش باز با تیهو شده خویش بیك جا اب خورده گرك بامیش

(غلو)

(از قران مجید)

یکاد زیتها یضئی و لولم تمسسه نار

صلاح الدین صفدی

یا حسنه من اشقر نصرت عنه بروق الجـوفی الرکض

لایستطیع الشمس من جریه ترسمه ظلا علی الارض

(ترجمه این بیت با زیاده)

حبذا اسب جهان پیماکه در پویه ازاو برق لامع باز میماند چوشیپورازطنین

درکه طی مکان قدرت ندارد افتاب ناکشدازسایه شکل پیکرش رابرزمین

(وحید)

(نظامی)

شیر سکی داشت که چون پو کرفت سایهٔ خورشید بر آهو کرفت (۱)

هان ای نثر بعد از اینکه دروغ مذموم را از مبالغه و اغراق و غلو تمیز دادی ایا اقرار داری که بفضل و بزرکی من خودت تصدیق کردهٔ (والفضل ما شهدت به الاعداء)

(نثر)

از این مرحله هم میکذرم . و ناکزیر فضیلت ترا اعتراف دارم اما . باهمه فضل وکمال تو را کناهکار و جنایت کیش میشناسم

زیرا فراوان دیده ام که بقوهٔ بیان حقایق را بر خلاف جلوه داده هلاك را نجات وفساد را صلاح وقتل را حیات و فقر را غنا وانمود ساخته هزارها ادم عاقل را غافل مانند بمهلکه سوق دادهٔ

(۱) در حین نکارش بمناسبت شعر صلاح الدین این بیت نظامی را چنین حل نمودم : یعنی ان سك شیر اوژن هنکام پویه از شدت تیزی سایه برزمین نمیکرفت و فقط بر اهو سایه میکرفت زیرا درپشت اهوساکن میشد) وکوباتر ازاین تاکنون این شعر مشکل حل نشده باشد

مثلا مکرر دیده شده که راهروی از بیابان مخوف پرحذر بود یاشخصی ازکشوری که مرض مسری ومهلك یاقتل عام‌باو حمله ورشده بود ارادهٔ فرار داشت ولی توبصورت این بیت مانع‌حذر وفرار شده و هلاکش نمودی . (بیت)

(عاشق جان خویش را ـــ بادیه سهمگین بود)

(من بهلاك راضیم ـــ لاجرم از خود ایمنم)

حتی حضرت شیخ هم که اول سرایندهٔ این بیت است باغوای همین بیت دیدم در مهلکه و مخاطره افتاد .

و نیز بسیار مردمان نامور دیدم که برای صلح و تسلیم بدشمن حاضر شده بودند تا جان خود را بسلامت برند تو با زبان این ابیات نگذاشتی .

(فردوسی)

اگر بستن من همی بایدت از این بستکی هیچ نگشایدت
که من از کشاد کمان روز کین بدوزم همی اسمان بر زمین
که گفتت برو دست رستم ببند نبندد مرا دست چرخ بلند

ونیز بسیار پیرمرد گوشه نشین وجوان عیش ونوش خواه را میشناسم که بداین اشعار از جای بر انگیخته در میدان نبرد بکشتن و کشته شدن تسلیم کردی

(فردوسی)

پس از پیری و داد مردی که‌داد چگونه دهد نام نیکو بباد

★*★

چنین گفت رستم بدستان سام — که من نیستم مرد آرام و جام
چنین یال و این چنگهای دراز — نه والا بود پرور یدن بناز
هر انگه که چاچی کمان بر کشم — ستاره فرو ریزد از بر کشم

وهم بسیار کس میتوانستند که بوسائل آسان تحصیل ثروت وغنا کنند اما تو بصورت این اشعار نگذاشتی وانانرا درکاخ ذلت ومسکنت ابدی زندان نمودی .

(خواجه)

در ویشم و گدا و برابر نمیکنم — پشمین کلاه خویش بصد تاج خسروی

(ابن یمین)

من و نفس نفیس و فقر و فاقه — نمی خواهم غنی گشتن بخواری
بود جان دادنم در آب بهتر — از ان کز غوك باید جست یاری
گرسنه گر بمیرد مار از ان به — که جغد او را کند سیر ازشکاری

وهم بسیار مردمان بادولت و ثروت را که ببذل و بخشش برانگیخته بفقر و مسکنت یا زبان این اشعار دوچار نمودی

(سعدی)

فریدون فرخ فرشته نبود — ز مشك و ز عنبر سرشته نبود
بداد ودهش یافت این نیکوئی — تو داد ودهش کن فریدون توئی

بعلاوهٔ تمام این گناهکاری ها هجو سرودن و مردمان بزرك رادر دنیا تا ابد پست کردن یکی از شاهکار های تو است

ایا برای اینهمه گناه امرزش در کجا یافت میشود ؟ و ایا باهمه

فضل وبزرگی همین‌چند گناه برای طرد تواز در گاه حق و حقانیت کافی نیست ؟

★(شعر)★

بار دیگر هم بفضایل من اقرار و بزرگی من شهادت دادی من دراین مثال‌ها که‌شرح دادی‌ابداحقایق رابرخلاف وانمود نکرده‌ام بلکه بر عکس حجاب خرافات و اوهام را از پیش چشم ظاهر بینان بر داشته انانرا براه حقیقت سالك ساخته ام و بهمین سبب شجاعت و کـرامت و قناعت و سخاوت و داد و دهش که حقیقت انسانیت بغیر از اینها چیزی نیست‌در افراد انسان باعتراف توایجاد نموده ام

اما اینکه هجو سرودن را بر من گناه کبیره گرفته و غیر قابل آمرزش شناختی اینهم بکلی بر عکس است یعنی در این مقام هم من ادای وظیفهٔ واجب نموده ام .

مگر نه در مقـام نهی از منکر که شرعا و عقلا واجب است اول بقول لین و نصیحت اقدام میشود و انگاه باخشونت و بالاخره با ضرب و زور .

اشخاصی که هدف تیر هجومن واقع شده اند کسانی هستند که قول لین در انها مؤثر نبوده ومن بحکم وجوب باقول خشن وسخت با انهـا مقابل شده‌ام و غیر از انچه در حق انان گفته ام استحقاق نداشته اند . اینك باین امثال گوش فراده تا تصدیق کنی

با قاضی رشوه خوار نا حق کاری که از احکام خدا متنبه نشده

ایا چنین که من گفته ام نباید گفت ؟

« در زمانی که قاضی عدلیهٔ اصفهان تعارض کرده ودر خانه پنهان شده بود وچنان اتفاق افتاد که قبلی باصفهان اوردند و برای دیدن او از ناظرین حق دیدار میگرفتند چنانچه قاضی حق القلم را

(اززبان ابن طباطبا در ان موقع گفتم)

شیئان قد حار الوری فیهما ... باصبهان الفیل و القاضی

لیس یری هذا و لاذا فکم ... من ساخط منا ومن راضی

الفیل یرشی عند سنده ... فاین سندیك یا قاضی

(ترجمهٔ اشعار ابن طباطبا بمناسبت امروز هم)

حیرت زده اند اهل اصفاهان ... ازقاضی وقیل حال چون ماضی

کاین هردو مگر برشوه نتوان دید ... دیده راضی ندیده تا راضی

رشوه خور پیل پیلبان از سند ... سندی تو کیست ایها القاضی

(لادری)

ز جلفا دقان رفت شخصی بدیوان ... که قاضی شود صدر راضی نمیشد

برشوت خری داد و بستد قضا را ... اگر خر نمی بود قاضی نمیشد

(انوری)

چو قاضی حسن در امور قضا ... کسی نیست چون ....ش راضیه

فیا لیته کان فی عزله ... و یا لیتها کانت القاضیه

بجاهل فیلسوف نما چنین میگویم

(سوزنی)

ای رشتهٔ حکمت از تو سر کم کشته ... درخانهٔ جهل مانده در گم گشته

از خانه برون میای تا برنایم اواز منادیان که خر گم کشته

(بطبیب دروغی وزارت پناه میکوبم)

(لادری)

ای مفردهٔ وجود را من ذالك شش دانك جهیم را بکلی مالك

کر سال دیکر حکیم باشی باشی انت الباقی و کل شی هالك

(وحید به .....)

ای ریش تو ریش بزکله قالب قند وای زاده ز . . چوحسن ازمیمند

میمندی شاخ نخلهٔ شعر برید ... نخله را ز ریشه بر کند

(ایضا)

ای ریش تو همچو بز کلاه تو چو بوق وای کرده حق اینکونه زباطل مفروق

باطل یك پول اکر بجیب دیکران حق نیست کرو راکر تورا در صندوق

(عبد العلی خراسانی)

ای کاسهٔ توسیاه و دیك توسپید از آتش واب هر دو ببریده امید

ان شسته نمیشود مکر از باران واین کرم نمیشود مکر از خورشید

باری ممکن است که صدها هزار دیکر از این قبیل امثله برایشان نمایم ولی مجلس تا قیامت طول خواهد کشید . همین قدر میکویم که هجای بموقع از فرایض شریعت شاعری است و هر کس هجا نتواند شاعر تمام نیست چنانچه جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی کوید

هجا کفتن ار چه پسندیده نبود مبادا کسی کالت ان ندارد

بود شاعری کو نباشد هجا کو چوشیری که چنکال ودندان ندارد

خداوند امساك را هست دردی که الا هجا هیچ در مان ندارد
چوقرین بود بولهب را زایزد مرا هجو گفتن پشیمان ندارد
رسول (اهجهم) دادفرمان بهسحبان وز او هیچ مداح فرمان ندارد
حروف هجا کر نخوانند از اول کس آموزش‌اندر دبستان ندارد

ایا میخواهی دربرابر این‌همه ثواب شعر گناهان نثررا شرح‌دهم و اثبات نمایم که در عالم گناهی نیست که راجع بنثر نباشد

ایا قاضی رشوه گیر — شاهد زور — وکیل مصنوعی — وزیر خائن — واعظ غیر متعظ — دروغگو — نمام — بهتان زن — جاسوس — متملق — قواد — قلتبان — و — و — با زبان نثر سخن میرانند یا بزبان شعر و ایا انسانیت و ادمیت غیر از اینان دشمنی دارد ؟ ؟

ناگاه نسیم صبا وزیدن گرفت و نقاب نثر را چون پردهٔ غنچه درید پس همه دیدند که شعری‌است شیوا نقاب نثر برچهره پوشیده ومصرعی‌است موزون بامصرع دیگرزبان بمناظره گشوده . ورنه نثر کجا (و اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش)

انگاه یك مرتبه تمام حضار مجلس پای کوبان و دست افشان فریاد بر اوردند . زنده باد شعر . جاودان باد ادب . پاینده باد فصاحت و بلاغت .

(وحید)

(حفظ الصحه عملی)

(بقیه از شمارهٔ قبل)

چنانچه در فصل مخصوص ذکر شد هوای کثیف نا پاك بواسطهٔ اسید کربنیك و اکسید دو کربنش ضرر و صدمه بانسان میزند و این هوای بد مپارمضررا امیدهای عفنهٔ رختخواب پر تولید مینماید چنانچه در جائی که البسهٔ کهنه و یا پر موجود باشد هوای انجا پر است از شاپینیون های بسیار کوچك

پر که از حیوانات زنده و یا مرده بدست میاید اعم از اینکه تازه و خوب باشد و یا کهنه و بد بواسطهٔ رطوبت دائمی و ذرات چربی و کوشتی که در ان وجود است متعفن میشود واین عفونت زیاد تر میشود هر قدر که پر کهنه تر میشود تا بدرجهٔ می رسد که پر اکال میشود

باید از این عقیده صرف نظر کرد که بتوسط خشك کردن پر در افتاب رفع عفونت پر را میتوان کرد . پر که مخزن میلیارد ها موجودات کوچك است بتوسط حرارت افتاب مختصر زمانی عمل تجزیه اش جلو گیری میشود ولی مجدداً بواسطهٔ کمی رطوبت و حرارت که شخص خوابیده بان میدهد عفونت توقیف شده رو بازدیاد میگذارد خصوصاً نزد کسانی که عرق زیاد میکنند

بعد از شرح مختصری که داده شد لازم است مختصری هم از

چگونگی رختخوابی که موافق حفظ الصحه باشد ذکر نمائیم تمام شرایطی که در فصل (چگونه باید خود مانرا بپوشانیم) مذکور داشتیم کاملا در بارهٔ رختخواب نیز وارد است رختخواب از توشك و نازبالش و متکا و لحاف باید پشمی باشند تا بتوانند قابل نفوذ باشند و نباید درون انها پر داخل کرد زیرا پر خلل و فرج انها را مسدود میسازد و بجای (ادیدن) که روی پا را میپوشاند باید یك یا دو پتوی پشمی استعمال نمود پوشاك رو بقدری باید نرم و متخلخل باشد که مانع عبور و مرور هوا نشود و چون پنبه حفظ حرارت نمیکند و حرارت هم برای رختخواب لازم است مرجح پشم و کرك است که از بز گرفته میشود و بمقتضیات فصل و هوا پوشاك کرکی را میتوان زیاد و کم نمود در هر حال لحاف باید بقدری سبك باشد که هیچ بسطح بدن فشار وارد نیاورد و مبادله هوا را بسطح بدن ممانعت ننماید .

سفارشات ذیل را نیز لازم میدانیم بر مطالب گذشته اضافه نمائیم

باید همیشه در اوقات معین ثابت خوابید و برای اشخاص بالغ بهترین وقت بین ساعت ده و یازده بعد از ظهر است دو ساعت خواب متصل خوب قبل ازنصف شب بیشتر از هشت ساعت خواب بعد از نصف شب یا روز تقویت بمزاج میدهد اخرین غذا باید دو یا سه ساعت قبل از خوابیدن خورده شود و باید در شب اجتناب نمود از خوردن مشروبات الکلی وچای و قهوه ویك گیلاس اب خنك تازه یاکمی قند دار خیلی زود وسهل خواب میاورد

بطرف چپ بدن نباید خوابید چون اثر زیادی بعمل طبیعی قلب خواهد داشت و بواسطهٔ فشار کبد جلوگیری از اعمال ازادانهٔ جهاز هضم میشود موافق عقیدهٔ بعضی از معلمین بهترین وضع خوابیدن برپشت خوابیدن است در صورتیکه قدری شانه ها وسر بلند باشد و دست و پا دراز باشد این وضع زود خواب میاورد و عمل دوران دم وتنفس منظم و خوب مجرا میگردد بعضی از معلمین دیگر خوابیدن بر پشت را موجب خواب دیدن و بختك و خراخور میدانند وبهتر میدانند کهشخص بر پهلوی راست بخوابد تا معده و قلب براحتی عمل کنند با وجود این فائده طریقهٔ خوابیدن بهترین حالتش انست که واگذار شود بعادت اشخاص که با ان عادت راحت خواهندبود زیرسر نباید زیاد بلند باشد تازحمت بدوران دم واردنگردد رختخواب باید قسمی گسترده شود که پاها بطرف دیوار باشند وسر بطرف داخل اطاق ونیز بهتر است که پاها بطرف جنوب واقع شوند هنگامی کهدر رختخواب شخص دراز میکشد برای زود اوردن خواب نباید چیزی قرائت کند چون هم بچشم ضرر میرساند و هم غالباً انچه را شخص میخواند بخواب می بیند و موجبات تا راحتی ممکن است فراهم اید . قبل از خوابیدن باید اجتناب نمود ازانچه باعث غصه و خشم وخوشحالی زیاد میشود خلاصه از انچه اثر در انسان باقی میگذارد باید قبل از خواب پرهیز نمود چون آن اثار اعم از بد یا خوب رفقای خوب خواب نیستند

در اطـاق خواب هوا باید نه سرد باشد و نه گرم بهترین درجه از ۱۲ تا ۱۶ سانتیگراد است باید دقت کرد که اطاق خواب هوا دار باشد در روز تمام درها و پنجره ها باید باز باشد و در شب باید یك یا چند پنجره را باز گذارد تا هـوای کثیف متصل خارج گردد و هوای لطیف قائم مقام ان شود چنانچه سابقا ذکرشد باز تجدید میکنم که ماحیوان هوائی هستیم‌وشب و روز هوای لطیف لازم داریم برای تنفس و برای مجاورت بدن

در خانه باید بهترین اطـاق برای خواب انتخاب کردد وسیع و یا ارتفاع زیاد و پر هوا باشد و رطوبت نداشته باشد

مبل و اشیاء زیادی نباید در ان جا داده شود رخت چرك نباید در ان بماند باقی ماندهٔ غذا را نباید در انجا نگه داشت گلهای معطر بودنش در اطاق خواب مضر است . اطاق خواب باید هر روز تمیز شود اجـزاء رختخواب باید روز در معرض افتـاب و هوا گذارده شوند

یك ادم سالم نباید زیاد بخوابد یك خواب طویل صدمه بسلامتی میزند اطفال واشخاص عصبانی مزاج میتوانند زیاد بخوابند مخصوصاً برای عصبانی مزاجها خواب مدت یکنوع علاجی‌است وبرای اشخاص سالم ۶ تا ۸ ساعت خواب کفایت میکنند

سحر خیزی سلامتی را نگه میدارد و عمر را طویل میکند ر وقت چشم باز شد فوراً باید بر خواست و نباید بطرف دیگر

بدن غلطید ومجدد خوابید پس باید زود خوابید تابتوان زود برخواست

در خاتمهٔ مقالات حفظ الصحه از قارئین محترم تمنا دارد که ماهی یکمرتبه بتمام مقالات مراجعه نمایند تاکاملا مرکوز ذهن گردد و از نظر محو نشود .

تمام شد مقالات حفظ الصحه عملی و از خداوند تعالی توفیق میطلبم که در آتیه نیز موفق گردم براینکه مقالات عام المنفعهٔ دیگر بنظر هموطنان عزیز رسانیده و از فیض خدمت باز نمانم زیرا

(عبادت بجز خدمت خلق نیست) و نیز

غرض نقشی است کزما باز ماند ☆ که هستی را نمی بینم بقائی
بماند سالها این نقش و ترتیب ★ زما هر ذره خاك افتاده جائی

(دکتر حسینقلی تزل ایاغ)

(عشق حقیقی)

خرم آن ساعت که زی خانه شوم هنگام شب
دل ز کار روزم آسوده روان اندر تعب
مغزم از فکرت نژند و رویم از زحمت دژم
خونم از اندیشه بخواب وجانم از کوشش بلب
روی پهناور افق در چشم من چون کام گور
چهر نورانی قمر دردیده‌ام چون زلف شب
هر چه خواهم ناصواب وهر چه یابم نادرست
هر چه جویم کینه خواه وهر که بینم درغضب

کوه های رنج کوئی بر سرم دارد مقام
رود های دره کوئی در دلم دارد مصب
جان من پابند و زندانی شود او را تنم
باز شد پا بند و زندانی شود او را سبب
در چو بکشایم رخ خندان زن بینم نخست
کاز لقایش دل برقص آید مرا جان در طرب
انچنان کاندر سحرگاهان ز تیغ آفتاب
شخص ظلمت را گریبان چاك میگردد قصب
نور شادی بر دل من چیره گردد زانکه غم
همچو ظلمت پیش نور صبح گردد محتجب
نی مرا رای تفاخر کز تو بیشم در وجود
نی ورا جای تواضع کز تو پستم در حسب
کودکان را سوی من آرد که از دیدا رشان
آتش شادی شود اندر دل من ملتهب
از تبسمشان چه شیرین تر بجز شهد بهشت
وز تکلمشان چه نیکو تر بجز آیات رب
همچو ابراهیم گردد گلستان بر من سرای
گر چه زا تشناك دل بودم بسان بولهب
زو معاش من مرتب چون معاد من ز دین
زو نشاط من مهیا چون مقاصد از ذهب

همچو اژدر هاست زن گویند لیکن مرمرا
نوشها در کام از او حاصل شود یاللعجب

جای کرده در سرا مهر و امید و آشتی
مانده در بیرون خانه نخوت و عجب وشغب

خانه کوئی از توافق محفل موسیقی است
وز تهذب هست کوئی مجلس وعظ و خطب

محفلی را مفکر و خبنا کرش حور بهشت
مجلسی وعظش منزه از ریا و از ریب

مهر در وی تافته مجمر بسان قرص مهر
قهر از وی تافته مدخل بسان ذو ذنب

نامها خواندم سخنها رانده از کید زنان
از حکیمان بزرك هند و ایران و عرب

این بگفتا زن بود افسونگری ایمان ربای
آن بگفتا زن بود سر چشمهٔ رنج و کرب

راحت ارخواهی همه عمر اززنان هجران گزین
جنت ار جوئی از این اهریمنان دوری طلب

لیکن این هنجار رسم تا جوانمردان بود
کر رطب کوید نخواهم ترسد از خار رطب

زندگانی خار وخرما نیش و نوشش باهم است
گنج در ویرانه پنهان است و گل اندر سرب

آدمی راهمچو مرغان اشیانی در خور است
کاندر آن مصروف کرده مال و نان مکتسب
اندر ان محفوظ ماند رسم ونام وخون وارث
واندر ان جا ریشه گیرد بیخ ایمان و نسب
آدمی را حفظ دین وحفظ ملك وحفظ جفت
واجب است و کار هـای دیگر او مستحب
تا نداری خـانه کی دانی بهـای ملك و دین
تا نداری ریشه کی گـردی ببـاغی منتسب
باغبان انست کاندر باغ بنشاند درخت
روستائی انکه در کشتی بیفشانده است حب
تو نبندی دل بخانه چون به بندی دل بملك
تو نداری بیخ حـکم چون بپائی در مهب
تا کرا اندر زمین تا ریشه ستوار هست
هر زمان شیرین تر و خوشتر ببار آرد عنب
چون زهرسو ریشه‌اش بکست روزی باغبان
شاخهای خشك او را میفروشد چون حطب

رشید یاسمی

مکالمهٔ فیلسوف و طبیعت

(ترجمه از دیکسیونر فلسفی ولتر)

(فیلسوف) ای طبیعت ، ای سر مکتوم ، ای معمای مجهول تو هستی که پنجاه سال است شب وروز ترا میجویم و هنوز نتوانسته ام بیابم ، درك حقیقت ترا میطلبم وکنه تو تاکنون بر من مجهول مانده است

(طبیعت) بصریهای قدیم نیز که میگویند تا هزار و دویست سال قبل در صحنهٔ عالم وجود داشته‌اند مثل تو مرا تفحص وطلب کردند و مرا بنام ایزیس ISIS یاد کردند یك نقاب ضخیم وپردهٔ جسیمی بر چهرهٔ من انداختند و بالاخره گفتند کشف این حجاب و رفع این نقاب با دست عقول بشر محال و ممتنع است

(فیلسوف) همین مشکل لا ینحل است که مرا بتو ملتجی کرده است زیرا که من بخوبی میتوانم حجم و ابعاد کرات دور دست را معین کنم مساحت سطوح انها را اندازه نمایم طریق مسیر و دوران انها را بشناسم قوانین حرکت بلکه آنات و دقایق انرا تعیین کنم معذلك هنوز ندانسته ام که تو کیستی و چیستی . ایا تو همیشه متحرکی پیوسته سیالی همواره در تغییر و تبدیلی مستمراً در فعل و انفعالی ؟ آیا اجزای عناصر تو بخودی خود مرتب ومرکب شده‌اند مثل آب که ذرات ان مسطحاً بر روی خاك قرار گرفته و روغن که میایستد بر روی آب چرا که بالای روغن جای میگیرد . آیا چنانکه اعضای مجمع

کنسیل Concile و روحانیون بعد از اجتماع و دقت باین مسئله ملهم شده اند ، تو دارای روح مدرك و شعور مجرد هستی که این اعمال غریبه در تو اجرا میشود ؟ باکمال تضرع خواهش میکنم این معمای سر بستهٔ لاینحل و سر مستور مقفل را برای من حل فرمائی

(طبیعت) من کلی اعظم هستم وبیش از این ازخود نمیدانم ریاضی دان و مهندس نیستم ولی تمـام اجزا و اعضای من موافق قوانین ریاضی مرتب و منظم است اگر دارای رأی ثاقب و حدس صائب هستی خود تامل کن که اینمسئله چگونه ممکن است

(فیلسوف) البته وقتی کلی اعظم بعلوم ریاضی و فنون هندسی عالم نیست باید یك عقل کامل و ارادهٔ مطلق اعمال او را در تحت نفوذ و اقتدار و اختیار خویش اجرا نماید

(طبیعت) حق با تست زیرا که من آنم خـاکم آتشم هوایم فلزم معدنم سنگم نباتم حیوانم و خـود حس میکنم که در وجود من یك شعور و ارادهٔ موجود است چنانچه تو نیز انرا در خود حس میکنی ولی او را نمی بینی . من هم قوهٔ شاعره و عامل مدرك خود را نمی بینم بلی من واجد این قدرت غیر مرئی هستم ولی نمی توانم انرا بشناسم معذلك توکه یك جزء از اجزای من هستی با انکه قوهٔ شاعره و مدرکهٔ خودرا نمی شناسی چگونه می خواهی بعقل کل و ادراك مطلقی که در من موجود است عارف شوی و انچه برمن پوشیده است بتو اشکار شود

(فیلسوف) ما نوع انسان کنجکاو و دقیق هستیم میخـواهم

بدام که چطور در صحراها در کوهها در بیابانها در دریا ها این قدر ساده و بی آلایش و بدون هیچگونه تصنع و زینت جلوه میکنی ولی در وجود حیوانات و نباتات با اینهمه صنایع عجیبه وبدایع غریبه خود را نمایش میدهی

(طبیعت) طفل بیچارهٔ من میخواهی حقیقت امر را بر تو کشف کنم ؛ علت اینستکه بمن اسمی داده اند که سزاوار شان من نیست و با مسمی مطابقه ندارد ، مرا طبیعت گفته اند یعنی بدون هنر و صنعت و اختیار وقدرت وحال انکه من سراپا هنر و صنعتم

(فیلسوف) این کلمه تمام افکار و خیالات مرا برهم زد ، چطور ! ! طبیعت همه هنر و صنعت است ! !

(طبیعت) بلی بی شبهه ایا نمی بینی که صنع ابدی و قدرت لایزالی در این دریا ها و کوهها و صحرا ها که تو بدون تصنع و تکلف گمان کردهٔ موجـود است و عقول تو و امثال تو در وضع ان حیران و از درك ان عاجز است ! نمی بینی که تمام این آبها میل میکنند بمرکز خاك وبالا آمدن انها بیك قانون تغییر ناپذیریست که جز بان قانون صعود نکرده سهل است جریان نمی یابنده نمی بینی این کوهها که چـون تاج مرصع و کلاه سیمین بر فرق زمین و تارك خاك گذاشته شده مخـزن ابها و برفها و یخچالهای بسیار است و پیوسته این چشمه های زلال ، درياچه ها شطها ، نهرها که بی وجود انها نوع انسان و حیوان و نبات دچار هلاك و انقراض میشوند از مجاری و مسامات و شرائین انها جاری و روان میکردند

و اما اینکه طبقات موجودات را بسه طبقه حیوان و نبات و جماد تقسیم کرده‌اند این بنظر تست که انها را در سه طبقه منحصر کردهٔ و نمیدانی که ملیونها طبقات متنوعه در کمون من موجود است که هنوز عقل تو بشناختن انها اشنا نشده ولی اگر فقط در خلقت یك حشرهٔ از حشرات یا یك خوشهٔ کندم یا یك قطعهٔ طلا و مس تفکر و تدبر کنی تمام انها را ملو از عجایب و بدایع صنعت خواهی یافت :

(فیلسوف) واقعاً راست است زیرا که هر چه بیشتر فکر میکنم بیشتر متحیر میشوم و بهتر درك میکنم که تو مصنوع یك صانع دانا و قادر توانائی هستی که خود از نظر ما پنهان و برای نمونهٔ کمال صنعت و تمام قدرت خویش ترا در عرصهٔ افرینش بمعرض ظهور در آورده است تمام فلاسفه و اهل نظر و فکر از زمان تالس Thalès و یحتمل مدتی قبل از او در مقام معرفت تو مشغول بازی چشم بندك بوده اند و با چشم بسته کفته اند (ترا کرفتم) و حال انکه هیچ نگرفته بودند ما همه شبیه با یکسیون Ixion هستیم که کمان میکرد ژونون را Junon در اغوش کشیده و حال انکه جز لکه ابری نیافته بود

(طبیعت) اکنون که هر چه هست منم و مرا در مرتبهٔ کل شناختی بطور موجودی چون تو یعنی یك جزء حقیر از اجزای وجود من میتواند بمقام معرفت من فائز شود ؟ ابذرات حقیر ای

اطفال صغیر من قانع شوید بدهدن ذراتی چند که از اجزای وجوه من اطراف شما را احاطه کرده است

قانع شوید بنوشیدن چند قطرهٔ ازشیر پستان من که برحسب ضرورت درکام شما میریزد، قانع شوید بچند روز نشو و نما کردن و زیست نمودن درروی سینهٔ پرورش ومهد تربیت من و بالاخره بمیرید بدون انکه پدر و مادر و دایه و مربی خود را شناخته باشید

(فیلسوف) ایمادر عزیز خواهش دارم فقط بفرمائی که دلیل وجود و علت هستی تو چیست و برای چه مقصود وغرضی سایر اشیا بعرصهٔ وجود قدم گذاشته اند

(طبیعت) فرزند عزیز همان جوابی را که قبل از قرنها بعیده و پس ازاد وار کثیره بسائلین و ملتمسین معرفت مبادی اولیه وجود داده و میدهم اکنون بتوهم میگویم (خودم هم نمیدانم)

(فیلسوف) عدم ونیستی بهتر از این موجوداتی است که فقط برای تغییر و تبدیل خلق شده اند ذرات یکی متصل در تحلیل و تقلیل و اجزای دیگری همواره در نشو وارتقا یکطبقه آکل یك صنف مأکول، جمعی تولد و زیست میکنند و وجود انها برای تقویت بدن و بدل مایتحلل یکدسته دیگر خلق شده صنفی از انها با یك عالم شعور و ادراك و عقل تابناك ایجاد شده اند که باین واسطه جز غصه و حسرت و اندوه و مذمت در این چند لحظهٔ عمر سودی از زندگی نبرند برعکس یکدستهٔ دیگر فاقد تمام احساسات و

ابدا بابن نکات متوجه نمیشوند

پس اینهمه اختلافات محیر العقول در وضع خلقت بچه کار اید و چه علت دارد

(طبیعت) آه ابن مسائل را از انکس بپرس که مرا خلق کرده وبدون ارادهٔ من مرا بعرصهٔ وجود آورده خداحافظ فرزند عزیزم

مترجم یدالله ـ مابل تویسرکانی

(کلمات حکیمانهٔ بوزرجمهر)

دشمنان بسیار بامن عداوت ورزیدند ولی دشمنی بدتر ازنفس خود ندیدم .

با شجاعان عالم و درندگان بیابان برابر شدم ولی هیچکس مانند هم نشین بد بر من غالب نشد .

غذا های لذیذ تناول کردم و باخدا ونداں جمال همخوابه شدم اما لذیذ تر از صحت و عافیت نیافتم .

طعم صبر چشیدم و شربت تلخ اشامیدم لیکن ناگوار تر از فقر و احتیاج نچشتم .

باهمگنان کشتی گرفتم و باشجاعان مبارزه نمودم اما هم اوردی غالب تر برخود از زن سلیطه نیافتم .

بر تیر ها هدف شدم و سنگها از منجنیق حادثات برمن پرتاب کردید اما چیزی گران تر و صعب تر از تند وزشت گوئی طلبکار حق نیافتم

سیم وزر فراوان بخشیدم واموال رذ خائر بسیار بصدقه دادم اما هیچ صدقهٔ بهتر از هدایت گمراهان براه راست نیافتم .

از تقرب بادشاهان و بزرگان و بذل و بخشش انان بهره مند و مسرور شدم ولی بهتر از خلاصی و دوری انان نعمتی نجستم

ترجمهٔ وحید ـ از کشکول

»(تاجر و نیزی)«

(فصل چهارم)

وقتیکه (پرشیا) از شوهر عزیزش جدا میشد وبادیدهٔ گریان او را وداع مینمود بوی سفارش میکرد که میباید رفیق صدیقش را بسلامت با خـود باز آورد . لیکن بیم داشت که مبادا (بسانی) بمقصود نرسیده جان (آنتانی) قربانی این عروسی گردد

از اینرو همینکه (پرشیا) تنها ماند باندیشه فروشد که باید در خلاصی جان یار عزیز شوهرش مددی نماید وبمقدار مقدرتش بکوشد تا مشکلی کشاید . هر چند خویشتن را در مقام احترام (بسانی) مانند زنی مطیع تسلیم ارادهٔ وفکرت شوهر وا نموده بود لیکن از انجا که مسئلهٔ مشکل در پیش و جانی عزیز در خطر و فتور از عقل دور و هنگام جان بازی و مجاهدت بود ان ماهروی زهرهٔ جبین عزیمت نمود که فکر ورای خود را در موقع ازمایش

اورده و در حال بونیز رود ودر حمایت (انتانی) سخن کوید

پرشیا) را خویشاوندی بود از طبقهٔ قضاة (بلار) نام کسر انکشتش در حل مشکلات شیوهٔ سحر داشت وزبانش درقطع محاکمات برهانی قاطع بود (پرشیا) مکتوبی بوی نکاشته و از او دو جامهٔ رسمی قضة در خواست نمود ـــ پس از انکه جامه ودیکر ادوات رسید وی لباس قاضیان پوشیده و کتبزش (نریسا) را بکسوت منشیان در اورد و علی الفور روبراه نهاده باستعجال بطرف ونیز شتافت

روز محاکمه در رسیده بود و مجلس داد رسی در محضر دوك و رجال شهر تشکیل یافته قضة در صدر نشسته حضار منتظر این محاکمه عجیب بودند . ناکهان جوانی بلباس قضیان بدرون امد و مکتوبی از (بلار) در دست داشت که در ان نوشته بود آهنك ان داشتم که بوکالت (انتانی) در محضر داد رسمی حاضر شوم تا از جانب او سخن کویم . چون بیماری مرا اجازت نداد بجای خود شاکرد دانشمند خویش را فرستادم بوی اجازت دهید که بجای من از (انتانی) مدافعت نماید . امیر شهر از منظرهٔ زیبای جوان که در لباس قاضیان قیافهٔ پیران بخود بسته و خویشتن را باموی عاریت اراسته بود تعجب نمود لیکن چون (بلار) قاضئی معروف بود مدعای ویرا پذیرفته اجازت داوری بوی‌دادند ـ قاضی‌جوان‌باطراف نکریسته در یکسو یهودی بی‌رحم را دید که با دیدکان سرخ وچهرهٔ بر افروخته منتظر اخذ انتقام است ، و در جانبی دیکر (بسانی)

را مشاهده نمود که در پهلوی رفیق شفیق خویش (اتانی) با حالتی پریشان و قلبی از ترس طپان ایستاده است اوبسانی راشناخت لیکن بسالی او را نشناخت .

اهمیت و اشکال حل این عقیده (پرشیا) را بر انگیخت که لطافت طبع و رقت قلب را که از خصائص خانمان ماهرو است یکسو نهاده و بر قطع ماجرا با دستی توانا و دلی استوار عزیمت نماید پس نخست روی به (شایلاك) کرده گفت : ای بازرگان یهودی بموجب قانون ونیز تو را حق ان است که غرامت منظوره درحجت را بتو ایفا نمایند لیکن ایا میدانی که عاطفهٔ رحم قلب بشر را از سنك خاره تمیز داده است رحم مانند قطرهٔ بارانی است که از اسمان ارواح عالیه بر زمین خشك بینوایان میبارد . وانکه رحم می کند با انکه در باره او رحم میشود هر دو را در برکات لطیفهٔ جاودانی مستغرق میسازد . رحم میراث الهی است پادشاهان نرا از درهٔ تاج سلطنت گرانبها تر و فقیرانرا از کنج شایکان را یکان تر است رحم عملی است دنیوی که آدمیرا بخدا نزدیك مینماید . و همانگونه که آدمی ازخداوند رحیم طلب رحم مینماید باید خود رحم پیشه کند تا مستحق رحم شود . —

یهودی در پاسخ گفت : این سخنان بگوش من چون باد بی اثر است . میعاد حجت سپری شده و وام کار من دین خود نپرداخته از اینرو جرمانه مرا باید بپردازد .

قاضی گفت « ایا (انتانی) نمیتواند که وام خود را ادا کند (بسانی) بجواب این سئوال قدم پیش نهاده گفت « ایلك من حاضرم که سه هزار اشرفی دین انتانی را با اضعاف مضاعف چندانکه یهودی بخواسته باشد بپردازم . یهودی سر انکار جنبانیده اظهار نمود که حاجتی بسیم و زر ندارم و وجه جریمانه یعنی یك اوقیه گوشت بدن (انتانی) را میخواهم و بس ــ (بسانی) باچشمی گریان و دلی پژمان از قاضی دانا در خواست نموده که چه شود اگر قانون شهر را در این یك قضیه باستثنا تغییر دهید مگر جان (انتانی) خلاصی یابد . لیکن قاضی بمتانت و وقاری تمام گفت ممکن نیست که قانون را بتوان تغییر داد . یهودی از این سخن همچو اندیشید که قاضی بمنفعت او سخن میگوید پس بطرب آمده پای کوبان گفت . آفرین بر تو حقا که در حکمت و علم چون دانیال و در سیرت و خلق چون حزقیالی ــ هرچند جوانی ولی در دانش پیری . پس قاضی سند یهودی را خوانده گفت : میعاد حجت منقضی شده و به حکم و عدل یهودی مستحق است که یك اوقیه از اندام (انتانی) ازهر عضو که بخواهد قطع کند . پس روی به (شایلاك) کرده گفت بیا جوانمردی نما . وام خودرا بگیر و ازاین مرد بگذر . یهودی گفت : بخاندان اسرائیل سوگند که در ناطقهٔ بشری قولی که بتواند عزیمت مرا ضعیف کند آفریده نشده است . پس قاضی (بانتانی) گفت . ناچار ای جوانمرد سینه خود را اماده کارد دشمن کن .

یهودی خنجری ابدار از جیب در اورده بسك فساز همی سائید و باشتابی تمام آمادهٔ انتقام بود . پس قاضی (بانانی) اجازت داد که آخرین سخنان خود را گفته تسلیم دشمن شود جوانمرد رو به (ایسانی) کرده گفت : یار عزیزم بیا تا تو را وداع کویم . دل تنك مدار از اینکه برای تو باین مصیبت و بلا مبتلا شوم . تو را بخدا میسپرم . سرگذشت مرا بمحبوبهٔ گرامی خود باز گو و بگو تا چه پایه تو را دوست داشتم . (ایسانی) باچشمان اشکبار وصدائی منقطع دست (انتانی) را گرفته گفت (انتانی) آری محبوبهٔ من نزد من چون جان عزیز بوده ولی جان بلکه جهان نزد من بعداز تو چه قیمت خواهد داشت ؟ ؟ من زندگی نمیخواهم . همه را برای یك موی تو فدیه میکنم . هر چند این سخنان درقلب مهربان ان قاضی جوان تاثیری ننمود لیکن خود داری نتوانست و به (ایسانی) گفت : اکر محبوبهٔ تو حاضر می بود این سخنان تو اش خوشایند نمیشد . پس گراشینو که همواره میخواست در جوانمردی و کرم از خواجهٔ خود تقلید کند گفت . مرا نیز محبوبهٔ ایست که او را از دل دوست دارم . اکر عدش بقدر سرموئی در تغییر خوی زشت این یهود بدکار مداخلت میداشت بر وجودش ترجیح میدادم ملشی جوانی که بمصاحبت قاضی بداوری آمده و مشغول بود سر بر داشته گفت . شکر کن که در غیاب او این کلمات را میگوئی و گرنه در حضورش یارای این نداشتی

در این هنگام یهودی بی تابانه فریاد برآورد . چرا بیهوده وقت تلف میکنید ؟ . حکم را صادر کنید و مرا رها نمائید

(فصل پنجم)

در اینهنگام سکوت و بهتی عجیب بر سراسر حضار دست داده و تمامت دلها بر حال (اتانی) جوانمرد سوزان و چشمها گریان است قاضی امر نموده که تر ازوئی برای وزن کردن گوشت مقطوع حاضر آوردند پس بیهودی روی کرده گفت : ای (شایلاك) میبایستی که جراحی حاضر آوری تا زخم (اتانی) را در حال مرهم گذارد مبادا بخطا هلاکت غلطد (شایلاك) فرومایه که غایت امیدش مطلوب هلاك آن جوانمرد بود تفت چنین شرطی در حجت نامه نمیباشد !

قاضی گفت . آری نوشته نشده و لیکن از راه ثواب شایسته آنست که چنین کنی . شایلاك) گفت . حاشا وکلا هرگز چنین نکنم زیرا که در حجت نامه ذکر نشده است . پس قاضی گفت ! آری یك اوقیه از بدن (اتانی) از آن تست قانون اجازه میدهد و محکمه فتوا . و تو میتوانی که حتی از قلب او نیز قطع نمائی این را محکمه حکم میکند و هم قانون اجازت می بخشد .

همینکه یهودی این بشنید بیخودانه برقص در آمده فریاد زد احسنت بر تو حقا که دانیال سر از گور بر آورده و بحق سنانی

آمده ، پس کارد خود را برون کشیده چون گرگی که بره نگرد (بانتانی) نگریسته گفت زود باش آماده شو !

قاضی گفت : ای یهودی اندکی صبر کن این سند که تو بدان متمسکی حق یك قطره خون بتو نداده تنها یك اوقیه گوشت غرامت خلف میعاد است ، آگاه باش گاگر دراخذ این اوقیه گوشت یکقطره از خون او بریزی بموجب نص آئین سراسر مال و منالت ضبط حکومت و نیز خواهد شد .

این نکته دقیق که حل آن بطفیل فکرت آن قاضی نوخواسته مقدر بود جان جوانمرد را از خطر باز خرید ـ بریدن عضوی بدون‌ریختن خون محال ونصیب یهودی دراین معامله نکبت‌و وبال ، همه حضار از فراست و خرد قاضی جوان شگفت مانده ، و از این مهارت و هوش وی حیرت کرده تنها کراشینو بود که خاموشی را شکسته بشعف فریاد برآورده ویهودیرا استهزا کنان گفت : آفرین برتو ، حقا که در علم و حکمت چون دانیالی ، و در خلق و سیرت چون حزقیالی ! یهودی دانستی که سفلگان را براه مردان دستی نتواند بود .

یهودی که قصد شنیعش بعمل نیامد خائب و خاسر از روی حرمان نظر نموده تمنای اداء دین را نمود (بسانی) که ازنجات ناگهانی یار عزیزش به نشاط آمده بود گفت این است پول . لکن قاضی او را باز داشته گفت ، اندکی آهسته تر ، یهودی را جز

غرامت چیزی دیگر نمیخواهم ای (شایلاك) بشتاب و بدن (انانی) اینك حاضر است یك اوقیه گوشت ببر ، لیکن بهوش باش که یکقطره خون نریزی . و نیز احتیاط کن که از یك اوقیه زیاده و نقصان نکنی که اگر در ترازو یکشیم و یك سر موئی بیفزاید یا بکاهد بموجب قانون و نیز تو محکوم بقتلی و تمامت مال و مکنت تو از ان حکومت است

(شایلاك) گفت : پول مرا بدهید و بگذارید بروم (بسانی) گفت : اینك پول بگیر و برو یهودی رفت که پول را گرفته برود . قاضی گفت اندکی درنك کن . مسئلهٔ دیگر برای تو دارم ، تو کسی بودهٔ که بقصد بکشتن از مکنهٔ شهر و نیز توطئه نموده و عقده اندیشیدهٔ و چنین کس را بموجب قانون ان شهر جریمهٔ آن است که امیر شهر او را هلاك نماید اینك اکنون ترا جانب میباید هما باید که بر پا های امیر افتاده از وی بخشایش طلبی .

امیرشهر بیهودی نگریست وگفت : برای انکه فضیلت یکنفس رومانی بر یهودی معلوم باشد من پیش از انکه در خواست عفو کنی جان ترا می بخشم ـ از مال تو نیز نیمهٔ ضبط دیوان میشود ، و نیمهٔ دیگر (بانطانی) تعلق میگیرد .

(انطانی) نیز از راه مردی و کرم بر آن مال دامن بی نیازی افشانده و ان را بیهودی باز بخشید

یهودی سفله بادلی زار و روئی شرمسار بقضیحت عزم بازگشت نمود و امیرونیز دیوانرا منقضی و حضار را مرخص ساخت سپس عقل و هوش انقاضی جوان را تحسین گفته و ویرا بخانهٔ خود به مهمانی دعوت نمود ـــ لیکن (پرشیا) که میخواست قبل ازشوی خـود بکمانت باز گردد ، دعوت امیر را نپذیرفته واز او پوزش خواست ، امیر (بالتازار) گفت ، جا دارد که این مرد دانا را از جان و دل تلافی کن زیرا که او را بر تو حق حیاة است ،

(بقیه دارد)

(نخستین مجلس ترحیم ادبی)
(در تجلیل ادبا)

بمناسبت پیش آمد بزرگترین فاجعهٔ ادبی یعنی فـرمان یافتن ادیب زرگوار مرحوم (لسان الشعرا) که شرح حال و تمثال مبارکش در شمارهٔ دهم ارمغان طبع و گراور گردیده ،

روز جمعهٔ نوزدهم شهر جمادی الثانیه سنهٔ یکهزار وسیصد وچهل هجری که بازوز چهلهٔ وفات ادیب فقید مصادف بود از طرف انجمن ادبی ایران بهمت و مساعدت اعضا مجلس ترحیم و سوگواری در خانهٔ وی برقرار گردید و بوسیلهٔ اعلانات در جرائد از عموم معارف پروران ایرانی نژاد مراسم دعوت بعمل امد و

روز معهود جمع کثیری بنام قدر شناسی و پاس مراتب شعر و ادب در مجلس مزبور حاضر شده و اعضای انجمن ادبی بخدمت و پذیرائی مشغول بودند .

وانگاه حضرت افصح الناطقین و برهان المتکلمین آقای ضیاء الواعظین که درتاسیس انجمن ادبی افتخار مؤسسیت دارند خطابهٔ بلیغ و غرائی چنانچه در خور اقتدار ایشان است راجع به احترام ادبا و وجوب زنده کردن ادبیات در سر زمین فردوسی و وطن سعدی ایراد فرموده پس اعضای انجمن بنوبت قطعات مراثی و ماده تاریخ و قصایدی که در سوگ ادیب فقید انشاء نموده بودند بنوبت قرائت کردند .

درخاتمه نایب آقای بینش رئیس انجمن ادبی نطق بلیغی در لزوم قدر شناسی از ادبا ایراد فرموده و یک قطعهٔ مرثیه و ماده تاریخ نطق خود را پایان داده و مجلس را ختم فرمودند .

اینک قطعات و قصاید مزبوره که مروج و مهیج ذوق و احساسات ادبی شعرای دور ونزدیک است برای اطلاع قارئین ذیلا نگاشته میشود .

(بنای عمر سخندان ز نظم پاینده است)

بهار آمد و سوسن زباغبان پرسید — چرا بنفشه زانوی غم سرافکنده است

جواب داد که درباغ فضل باد اجل — درخت عمر لسان را ز ریشه برکنده است

دگر زخاك نروید گیاه عیش وطرب — که بذر غصه فلك در زمین پراکنده است

بگلستان هنر تا گل ادب پژمرد زاردیده چو بارانم اشک ریزنده‌است
زسیل حادثه هرگز نمیشود ویران بنای عمر سخنوران زنظم پاینده‌است
نوشت طرفه بسال وفات انمرحوم (بعمر دائر چه‌لسان نام نیک وی زنده‌است
(طرفه) (۱۳۴۰)

(آه ان طرز بلاغت چه شد و سحر بیان)

ای دریغا کلسان لشعرا شد زجهان فرفتش ازشعرا خست دل و ست لسان
انکه چون سوسن ازاد بگلزار ادب صد زبان داشت سموما جلش کرد خزان
شد پریشان زغمش خاطر ارباب کمال مجمع علم و ادب گشت چو بیت الاحزان
اه ان حسن فصاحت چه شد واطف بقا ان طرز بلاغت چه شد و سحر بیان
ان سخن سنج سخن گوی سخن دان بداد ☆ بر جهان داد سخنرا ز معانی ویان
شنبه هشتم از ماه جمادی الاولی رخت ازدار جهان بست بگلزار جنان

هاتفی از پی تاریخ بازادی گفت
درجنان روح لسان الشعرا جاویدان
(ازادی) (۱۳۴۰)

☆*☆

وارسته‌ازاین جهان لسان الشعر است وارد محمده درجنان لسان الشعر است
تاریخ وفات او چنین گفتا فخر پایندهٔ جاودان لسان الشعر است
(فخر الاشراف) (۱۳۴۰)

(شد کاخ فضیلت و ادب ویران)

اوخ ز جفای گردش دوران وز کج روی سپهر کج بنیان

باز آتش آه شعله زد در دل — شد سیل سرشك جاری از مژگان
در ماتم آن ادیب دانشور — کز فضل بهی سر امد اقران
از سیل اجل کهست بنیان کن — شد کاخ فضیلت و ادب ویران
هشتم ز مه جمادی اول — بگذاشت قدم بروضهٔ رضوان
پرسید در انجمن چو روحانی — تاریخ وفاتش از خردمندان
از جمع یکی برون شد و گفتا — بیوست لسان بوحمت یزدان

(۱۳٤۰) (روحانی)

★★

قرب بخشش کنی بحور کآن غفار — زمهر اجا بخانه بهر پس گیرد
رساند بربدن اجمن زمرگ لسان — جراحتی که مرحم علاج نپذیرد
حبیب گفت بتاریخ فوت آنمرحوم (لسان وقت ولی اسم وی نمیبرد)

(۱۳٤۰) (حبیب یغمائی)

★★

مجمع علم ادب را دیدم — سوگواراست وحزین ومغموم
دامن اهل نظر زاشك بصر — شده چون دامن گردون زنجوم
سراین سوك و الم پرسیدم — که مرا بود نهان و مکتوم
یکی ازجمع بروز امد وگفت — که لسان الشعرا شد مرحوم

(۱۳٤۰) میرزا اسدالله باغبادرانی متخلص به (هزار)

★★

دریغ وآه که از جسم معرفت جان رفت — چگونه جان نرود از بدن چو جانان رفت

اجل ز دفتر دانش کسیخت شیرازه بیاد یکسره اوراق ختم وعنوان رفت
فضای انجمن علم وفضل شد تاریک چو شمع انجمن افروز بزم عرفان رفت
بریده باد لسانم چگونه میگویم لسان برید زیاران وسوی رضوان رفت
تو یه ایتها النفس ارجعی زسروش شنیدوراضیه مرضیه پیش یزدان رفت
یگانه گوهرکان پرورگران سنگش زدشت صیرفی روزگار ارزان رفت
زانجمن چوبه امان دخمه پای کشید سرشك انجمن ازدیده تابه امان رفت
شدش چودست اجل ناگهان گریبان گیر چه چاکها که زسر پنجه بر گریبان رفت
بشاعران سخن سنج درفراق لسان زوصل شمع پروانه هرچه رفت آن رفت
اگر خزان بگلستان شعر راه نیافت چراچگامه سرا بلبل غزلخوان رفت
دگر مگو که خضر زنده ماند از آب حیات که خضر مابه دهن چشمه سار حیوان رفت
بساط زندگی خود بپشت باد اجل بست و بافرس باد چون سلیمان رفت
مگو خراب شد ازکاخ شعر رکن رکین مجو زکاخ نشان چون چهارارکان رفت

☆*☆

بخواب دیدمش و گفتم ای مهین استاد چه شدکه زود تر اقطر سوی عمان رفت
مگر زصحبت یاران ملول گشتت جان که تن نهاد وبسوی جنان شتابان رفت
بچرخ زهره مگر بازماند ازرامش که مرغ روح تواش بهر رامش جان رفت
شکست دست عطارد مگر که چون تو دبیر در آسمان شدو برخاك دست افشان رفت
سزای طوطی طبع تو چون کبست نبود قفس شکست و پرافشان بشکرستان رفت
شده است انجمن شعر ما چو بیت الحزن که چون تو یوسف مصر سخن زکنعان رفت
بپیش تیغ غمت صبر ما سپر افکند بدل خدنك خلید و بدیده پیکان رفت

بچون تو دوست دانشور ارچه میدانیم چهاز دشمن بوجهل خوی نادان رفت
ولیك دوست نگوید بترك صحبت دوست زدشمن ارچه براو بس جفا و عدوان رفت
ستم بمردم دانا نه رسم دوره ماست براین وتیره بسا میرود که دوران رفت

★*★

مکر نه اخر مسعود سعد سلمانرا بحصن نای زهر بند چون نی افغان رفت
مکر نه بخت بناحق کمال دین را خون بسیل فتنه چنگیز تا صفاهان رفت
مکر نه اخر فردوسی اوستاد بزرك بجرم فضل گریزنده ازخراسان رفت
مکر بناصر خسرو حکیم دانشمند نه اززمانه شکنج ستم فروان رفت

★*★

جواب داد که ای زمانه بر دانا همیشه سخت و بنادان همار آسان رفت
ولیك دورهٔ پیشینه را قیاس مکن بدورما که بس غول آمد انسان رفت
اگر زحال من اگاه دوستان بودند که چون گذشت چواز کردگار فرمان رفت
سرود مویه گران ارغنون شادی بود بسوك من که چو رفتم الم بپایان رفت

★*★

چورفتم ازقفس ری بگلستان بهشت نه ان بهشت که شیخ افریدو شیطان رفت
شدم بقصر بلندی میان خلد برین که از نعیم همه خلد ازحور و غلمان رفت
بقصر انجمنی یافتم ز اهل کمال که بس مسرتم از دل ملال و نقصان رفت
بصدر انجمن اندر حکیم فردوسی که دعوی سخن از اورهین رهان رفت
قصیده بود و رباعی و قطعه بود و غزل زهر طرف سخنی برلب سخندان رفت
کهی فسانه سرا حضرت نظامی بود چکامه گه زجمال و کمال و قطران رفت
ترانهٔ غزل شیخ نقل مجلس شد نوای رودکی از کاخ موی کیوان رفت

سخن چو از حرم و کعبه رفت گردد سعی حدیث مرو کیومرز و اوم ایران رفت
سئوال کرده مرا کای لسان به ور کنون یکی بگو که چه با مرز و بوم ساسان رفت
جواب دادم کای زنده از تو مرز و زبان زبان ما ببریدند و مرز تاوان رفت
نشان عجوز بزرگان زنند و نام مپرس که تنگ اسد و نام از فضای میدان رفت

☆*☆

نمیشد از شه عزلین خاطرت رنجه اگرچه ازوی بر او ستاد خذلان رفت
غمین نمیشدی از ما بکار میمندی بپای فضل از او گرچه پس مغیلان رفت
اگر بدور کنون بودت اندر این راز جای که ترک در کله منزل گرفت و چوپان رفت
خلاصه هر شرف و مهتری که ایران داشت ز جهل خواجه نمایان رهن دونان رفت
نماند شوکت محمودی و سعادت سعد نحوست آمد و درد آرمید و درمان رفت
منال از آن حسن از این حسن بنال از او قبیح شد حسن و حسن ها کروگان رفت
شبان ما چو شد این ریش کاو بزون ریش نماند کله که گوئیم در بیابان رفت

☆*☆

سخن کشید بدینجا و من شدم بیدار ز خواب و باز سرشکم زدیده غلطان رفت
بنال ایدل اهل سخن که حق داری خدایگان سخن از سرای کیهان رفت
دیگر بانجمن دوستان نیاید باز بسوی انجمن قدس اگرچه مهمان رفت
بسمت جودی جه دخدای همچون نوح سفینه رانده و بساحل ز موج طوفان رفت
بر اشهب سخنش خنک میدان بود زچاره صه گذشت و بهفت میدان رفت
نه بس عجب اگر از شعر دری شود نومید که تنگ امیدی دوم ز ملک طهران رفت
چو در گذشت بتاریخ بی رحیل سرود لسان حق ز جوب از سرای امکان رفت

(وحید) (۱۳۴۰)

روز سخن شد شب تار ایدریغ

ای ثمر شاخهٔ فضل و هنر — وی ز تو دامان ادب پر گهر
نام سخن از سخنت بر قرار — باغ سخن را سخنت آبیار
تا سخن آمد ز سخنور پدید — چون تو سخنور بجهان کس ندید
کشور نظم است مسلم ترا — کرده سخن شهرهٔ عالم ترا
نی سخن آویزهٔ گوش دل است — مژدهٔ جانبخش سروش دل است
چون ز تو گویاست لسان ادب — کشت لسان الشعرایت لقب
ای سخنت آیت سحر حلال — زنده ز اشعار تو روح کمال
ای شده از دیده نهان همچو جان — ازچه شدت روی زیاران نهان
در غم هجران تو یاران فکار — تو بگرفته ز میانشان کنار
حال تو پرسان همه از یکدگر — نیك ز حالت همگان بی خبر
جمله ز هجر تو بسوز و گداز — کس نه که گوید خبری ازتو باز
ترك وفا شیوهٔ محبوب نیست — روی نهفتن زتو مطلوب نیست
رسم وفات ارچه فراموش کشت — شمع ودادت زچه خاموش کشت
از رفقا تا چه خطا دیدهٔ — کز رفقا دیده بپوشیدهٔ
رفتی و شد خاطر یاران ملول — جان شود از فرقت جانان ملول
مجمع ما بیتو پریشان شده — وز غم تو کلبهٔ احزان شده
خیز و ره منزل الفت بپوی — جای در این محفل الفت بجوی
بزم ادب را بسخن شمع باش — نور ده محفل این جمع باش

رفت برون از کف ما اختیار ورنه نبودیم بهجرت دچار
آه که روی تو نخواهیم دید میوهٔ دیدار نخواهیم چید
جان تو ای طایر عرش اشیان از قفس تن بجنان شد روان
تیغ اجل رشتهٔ حیاتت گسست موج فنا کشتی عمرت شکست
تا خبر مرگ تو بشنیده ایم هر نفسی مرگ عیان دیده ایم
بود سخن چرخ وتواش افتاب بود سخن بحر وتودر خوشاب
آه که خورشید نهان شد بمیغ روز سخن شد شب تار ایدریغ
رفته از این غمکده تو شادمان با قدم شوق بسوی جنان
ما بفراقت ز طرب مانده طاق سوخته در دوزخ هجر وفراق
رسته از قید جهان خیال یافته ره بحریم وصال
دیدهٔ آن طلعت خورشید وار باد مبارک بتو دیدار یار
عشوهٔ ساقیت دل از کف ربود وز دل تو نقش تعلق ز دود
داد ترا ساقی سیمین عذار یکدو سه ساغر ز می بی خمار
چون شدی از بادهٔ اسرار مست عالم جسمت بنظر گشت پست
آمدی ازجسم برون جان شدی محرم حلوتگه جانان شدی
ای شده فائز بلقای اله یافته در انجمن قدس راه
روح ترا رحمت وغفران قرین جان تو با جان علی همنشین
باد مخلد بریاض نعیم روح تو از لطف غفور رحیم

(محمدعلی ناصح)

قسمت نظم و نثر موعود آقای پیش بدیر انجمن ادبی ایران در سوگواری مرحوم لسان محول بشمارهٔ دیگر گردید

(تمنای مهم)

حق شناسی یکی از بزرگترین وسائل تولید اشخاص فدا کار ومردان نیکو کردار است وهر ملتی که دارای صفت قدر دانی است وبیشتر نسبت بخدمتگذاران وفداکاران خویش سپاسگذاری نموده، قدر زحمات و خدمات انها را بداند در آن ملت بیش از سایر ملل مردان نامی یافت میشود — اگر بدیدهٔ بصیرت بنگریم علت اساسی تفوق ملل مغرب بر مشرقیان همانا این نکته مهم و این مسئلهٔ اساسی است — اگرچه ملت اصیل ایران دارای صفات خوب و فضایل اخلاقی عالی بوده و هنوز هم بقایای ان نمودار است — ولی این نکته هم قابل انکار نیست که پارهٔ از ان صفات درحوادث و مهاجمات تاریخی بکلی نابود و بعضی دیگرهم تغیرات کلی یافته . از ان جمله چنانچه باید و شاید کاملا ما قدر شناسی خود را نسبت به فداکاران و خدمتگذاران ایران اظهار نداشته ایم — در انقلاب ایران هزاران جوانان ایران برای آزادی و ترقی برادران خود جانبازی و فدا کاری نمودند و بر ما لازم است که حتی المقدور درجهٔ ارجمند ومقام محترم انها را در نظر داشته بواسطهٔحفظ آثار متنوعه همیشه نام انها را زنده بداریم هر چند انجام اینگونه امور باید بمشارکت مات بعمل اید ولی این بنده مدتی است در نظر گرفته ام که خدمت کوچکی برای احیاء نام شهدای انقلاب نموده و

یك کتاب مرغوبی که حاوی عکس و تاریخ اجمالی شهدای انقلاب است تدوین نمایم - بواسطهٔ فقدان وسایل و گرفتاری های خصوصی این نیت خیر تا کنون بعهدهٔ تعویق افتاد و اینك که موجبات آن تا حدی فراهم شده شروع میکنم مگر با استمداد هموطنان عزیز خود این نیت خیر را موقع اجرا گذارم بنا بر این بتمام هموطنان عزیز دوروزدیك خود اعلام نموده وتمنادارم کهصاحبان ذوق هرولایت و ایالتی یك قطعه عکس و تاریخ اجمالی ازهریك از شهدای ان بلاد باین تفصیل که ذیلا نوشته میشود بدست آورده بفرستند

اسم ان شهید　　اسم پدرش　　تاریخ تولدش

سرگذشت عمده وخدمات ملی وتاریخ وفات و تفصیل اجمالی‌آن‌را نیز مرقوم فرموده بادرس های ذیل بفرستند

قم میرزا حبیب الله خان خواسماری　　طهران سمن شیدائی

اطلاعاً عرض میکنم طبع این کتاب در برلن (مطبعهٔکاوه) است وتمام عکس‌ها با نفیس ترین طرزی کراورشده وباکاغذ بسیارممتاز طبع خواهد رسید و چون خود بنده هیچ خیال فایده و انتفاع در این اقدام خیرندارم قیمت کتاب مزبور همان میزانی کهتمام میشودبمعرض فروش میرسانم وعلاوه بر انکه عکس این اشخاص (کسانیکه در جمع‌آوری و ارسال عکس ها اقدام خواهند فرمود) در جزو ان کتاب کراور می شود محض حق الزحمه یك تخفیفی هم در قیمت دادهشده و یك جلد ازهمان کتاب بایشان تقدیم خواهدگردید در خاتمه باز هم از هموطنان

خود تمنا دارم که در تهیه نمودن وفرستادن ان ها عجله فرمایند شاید بیاری خدا زود تر موفق گردیم

(امضا میرزا حبیب الله خان خوانساری مقیم قم)

(سئوال و جواب ادبی)

دو بیت از ابیات مشکلهٔ حکیم نظامی را یکی از مشترکین ما کتباً درخواست حل وتفسیر نموده واینك بشرح ذیل جواب میدهیم

(بیت اول)

او دزدد و من کدازم از شرم
دزد افشاری است این نه آزرم

جواب : دزد افشار بمعنی دستیار دزد است ، حکیم نظامی دراین مقام ازشعرای دزدو منتحل که درد مضامین وی رامیدزدیده اند شکایت ساز کرده و از حلم و صبوری خود نیز گله اغاز نموده یعنی ، انان میدزدند و من از شرم میگدازم و شرم من در حقیقت دزد افشاری است یعنی بیشتر باعث تجری و دزدی انان میشود

معنی بیت همین بود اما در بحبوحهٔ عصر انتحال و درزمانی که ادبیات فارسی مثل همه چیز دیگر دست خوش دزدی و غارت واقع گردیده مناسب است که در معنی (دزد) و (دزد افشار) اندکی بسط مقال دهیم .

مسلم است که هیچ دزدی بدون دست یار (دزد افشار)

از عهدهٔ انجام دزدی بر نمی آید . پس ما اگر بخواهیم از دزد ادبی و شاعر منتحل جلو گیری کنیم یا در کردنهٔ ادارات مملکت و وزارتخانه ها هم بدفع دزدان پردازیم .

نخست باید دزد افشار را شناخته و بدفع او قیام کنیم انگاه البته اثری از دزد و دزدی باقی نخواهد ماند .

دزد افشار ودستیار دزدان کنج شعر وادب بی اطلاعی جامعه وجهل عمومی است . یعنی انزمان که بازار شعر و ادب در ایران رونق داشت علم و اطلاع و نقادی افکار عمومی شحنه و محتسب بازار بود و در برابر اقتدار چنین شحنهٔ احدی جرات نمیکرد تا باکمند انتحال بکاخ ادب وارد شده کهر های معانی و در رمضامین را اختلاس نماید .

ولی امروز نه تنها ان شحنه در بازار نیست بلکه جهل ونادانی و محافظه کاری دزد افشار و دستیار دزدان شده و عصر انتحال را ایجاد نموده است .

غالبا دیده شده ، یك نفر شاعر که از او تا شعر وادب بیش از عشق و صبوری فاصله است ، در محافل عمومی یك بیت یایك غـزل بلکه یك قصیدهٔ تمام از مشهور ترین شعرای بزرك باستان را با اندکی سقط و تحریف و خرابی باسم خود میخواند درصورتیکه معنی انرا نمی فهمد ودر میان حاضرین اتفاقاً اگر یکنفرهم ملتفت باشد برای محافظه کاری با دیگران هم صدا شده و بجای لعن ونفرین احسنت و زه بر او میخواند ! !

این است مصداق و معنی دزد افشار ادبی ! !

یك دزد ادبی جدید الولاده که فرزند دوره آزادی و عصر مشروطیتش باید دانست هم تازگی نیز عصر را تحول را بوجود خود اراسته است

این دزد یکنفر اشنا بزبان فرانسه است که افکار فلاسفه وسیاسیون اروپا را عوض اینکه اگر بتواند ترجمه کند و صاحب فکر را نیز نشان بدهد عیناً ان افکار را اختلاس کرده بصورت مقاله دراورده امضای خود را در پایان ان میگذارد .

باری این دزدان شاهراه ادب بکمك دزد افشار (جهالت عمومی)موفق بدزدی شده اند والبته دیربازود بازهم شحنهٔ علم ببازار خواهد امد و دزد از صاحب مال تفکیك خواهد شد

شاعر دزد ماکیان باشد — که بزیرش نهند بیضهٔ غاز

چه غاز سوی آب رود — وان .. دریده ماندباز

اما (دزدافشار) ودستیار دزدان کردنهٔ ادارات ودوایر مملکتی اخلاق عمومی است و بس .

زیرا اگر ترازوئی برای سنجیدن کار وحقوق دردست بگیریم محسوس خواهد شد که نه تنها فلان وزیر یا امیر یا ملاك بزرك دزد است بلکه تمام طبقات از عالی و دانی بفراخور خویش از همان دزدان انگشت نمای معروف سهم میبرند و در حقیقت جامعهٔ کنونی ما مرکب است از دزد و دزد افشار .

دزد افشار ها ازهر صنف وقبیل دزدان را بجز ودل پرستش مینمایند و اگر گاهی شکایت کنند برای پنهان داشتن رتبهٔ دزد افشاری است تا بهتر بتوانند بدزد خدمت کنند .

(برای اثبات این مدعای محسوس یك مثل می اوریم)

در شانزده سال دورهٔ مشروطیت که لگام مسئولیت از سر کارکنان بیت المال مسلمین درایران کشوده شده

یعنی ملاکین بزرك کرور کرور ـــ امنای مالیه صد هزار صدهزار کفیل و وزیر را دیگر خدا میداند تاچه اندازه اختلاس نمودند ؟! تا انجا که یك شیاد در فاصلهٔ یك سال دست اندازی بادارهٔ تحدید بالغ برصد هزار تومان ناکهان دزدید و در نتیجه پارك و اتومبیل و وکالت ملت رسید . ! !

مسلم طبقات دزد افشار هرگز از این دزدان ناراضی نبودند و اگر درظاهر گاهی برای عوام فریبی اظهارعداوتی میکردند درباطن چنان رشتهٔ دوستی محکم بود که مقراض حوادث تاکنون از گسستن عاجز مانده و بالاخره تاکنون دیده نشده که افکار عمومی برضد یك دزد غارتگر بهیجان امده باشد .

اما یکنفر (مصدق السلطنه) بر خلاف افکار عمومی بر ضد دزد قیام کرد و دراول قدم یك ملیون دزدی امنای مالیه را اعلان اشکار داد نمود .

اینجا بود که همه دیدیم محیط عصبانی شد اقل و اکثر بفریاد امدند

نطق های آتشین قـلاع صاعقه بار در فضای مجلس و ساحت طهران زبانه کشید ، ان لیدرپا کدا ن که موقع کمشدن و اختلاس تمام جواهرات دولتی و یادگار های نادری برای یك کلمه تذکرهم دهانش تنك بود چنان زبان تنقید کشود و بطوری فحاشی اغـاز نمود که (ز اسرار نهان پرده بیکبار درید)

و دم خروس از جیب دزد افشار برابر چشم عارف وعامی بحرکت امد .

از مطالب دور مانده‌یم مقصود حل شعر نظامی و ترجـمهٔ دو لغت (دزد) و (دزد افشار) بود و اینهمه طول کلام برای ان درکار امد تاسؤال کنند، بداند که درمحیط دزد افشار زنده‌کی میکرده و از معنی ان غافل بوده . مثل ان ماهی که در دریای اب سئوال میکرده : اب چیست و در کجا وجود دارد ؟

(بیت دوم)

از اینهٔ پیل و زنك شتر صدف را شبه بست برجای در

جواب : عقیدهٔ قدما این بوده که قطرات باران نیسان صدف های دریا را بفرزندان درر ولئالی ابستن میکنند واگر رعد وبرق آن وقت درکار نباشد قطره درصدف در میشود واگرباشد شبه میگردد ، نظامی اینهٔ پیل و زنك شتر را در لشکر اسکندر رعـد و برق عالمگیر فرض نموده و از این سبب ببرهان شعری ثابت نموده که باراهائی که باید در شوند همه در صدف ها شبه گردیدند

(وحید)

(زمزمهٔ یك محتضر)

(نسبت بمعشوق)

آه ای محبوبهٔ بی وفا ، گریه مکن ، در این حالت احتضار و در این لحظه که میروم بطرف مرك و استراحت ابدی قدم گذاشته و عوالم دیگری را که یقینا اینهمه بی مهری تو و امثال تو در آفاق آن وجود ندارد سیر نمایم ـ مرا آزار مده ! . .

در اینساعتی که میخواهم بسوی فنای صرف وعدم مطلق رفته و برای همیشه از تو و کردار های ناپسند تو چشم بپوشم حالم را مغوش مکن ! . . .

این چند قطره اشك شوری که از کنار دیدگانت سرازیر شده و از گونه های کافنات عبور کرده و بروی دست و پنجهٔ نازنینت میچکد ، یقینا برای بخشایش گناهان گذشتهٔ تو و برای جبران آن همه بی انصافی هائی که در بارهٔ یك جوان عاشق ، یك موجود ضعیفی که در راه عشق و دوستی تو از همه چیز گذشته و در پایان شش سال : عجز ـ الحاح ـ تضرع جز بی مهری و کم اعتنائی و سنگدلی های ظالمانه هیچ چیز از تو مشاهده نکرده کافی نخواهد بود ! . . . .

خود را خسته مکن ، اشك مریز و از کنارم برخیز ـ مرا بحال خود واگذار که در این چند دقیقه فرصت شاید بتوانم کنایچهٔ

خاطرات ۲۳ سالهٔ تذشتهٔ خود را جستجو نموده و در میان تمام صحایف آن یك سطرمسرت آمیزی پیدا کنم که مرا به تذکارخود دلخوش داشته و از این همه غم و اندوهی که در روی سینهٔ بهم فشردهٔ من جمع شده و مرا به سنگینی درد ناك خود رنجه میدارند اندکی راحت باشم ! . . .

آری عزیزم ، از بالینم برخیز وبرو ومرا برای همیشه فراموش کن — از جریان اشك گرم و حزن انگیزت جلو گیری نموده و این قطرات صاف و درخشان را برای وقت دیگر و حتی برای شخص دیگر ذخیره نما !

همچنانکه تو ، تمام نالههای سوزناك مرا دراین مدت متمادی با تحقیر و بیعلاقه گی مفرط استماع کردی ، همان قسم که قطرات براق آب چشمم را که برای تحصیل رحم و رقت تو بکار میبردم با خنده های تمسخر امیز و طعنه های ملامت انگیز نظر نمودی و قلب پر از اخلاص و شفقتم را که درراه عشق ومحبت تو تسلیم تو کرده بودم با نگاههای استهزاء الود مجروح ساختی ، برو کمن نیز باین چهرهٔ اشك الود و سیمای حزن انگیزت اهمیت نمیدهم !

این گریه های شدیدی که عجالتاً ترا به ندامت و پشیمانی متنبه میدارند هیچوقت دست مرا از دامن شاهد مرك و نیستی کوتاه نخواهند نمود . آری ، این تشبثات کودکانه برای منع من ازوصول بیك استراحت جاودانی قدرتمند نخواهند بود !

آه ای بیمروت ، چه زود فراموش میکنی که چگونه یك جوان نا توانی را که تا چند روز قبل جز یك چهرهٔ بشاش و خندان یك لب متبسم و یك نگاه ملاطفت آمیز چیزی از تو توقع نداشت باکمال قساوت و بی رحمی از برار خود رانده واورا ـ یك موجود ضعیفی را که در کمند تسلط عشقت اسیر بود با هزاران آمال و ارزوی جوانی ـ در پست ترین مغاك بدبختی و هلاکت سر نگون نمودی ؟ ! .

اری ، ای جنایت کار بی انصاف ! تو همچنانکه تضرعات رقت امیز مرا وسیلهٔ تفریح روزانهٔ خود قرار داده و از دریچهٔ دیده کان براق و درخشانت قلب خونین و درد مند مرا با نظر مسرت نگاه کرده ولذت میبردی ـ من نیز تو را کماهکار عشق دانسته هرگز بتو و اشکهای رقیق تو و بلکه به تمام ملاحت و خوشکلی های تو اعتنا نخواهم کرد ! . . .

تو ، درست ، در دقایقی عرق افسوس و پشیمانی را درجبین تابناك خود احساس و مشاهده میمائی که من درهمان دقیقه میخواهم شدید ترین لفرتهای قلبیهٔ خود را بتو ارائه داده و تمام احساسات محبت انگیزت را با دیدهٔ بیقدری نظر کنم ! . .

اه ، چهرهٔ قشنك و دلفریبت را که اکنون مانند فرشتگان منظرهٔ رحمت امیزی بخود گرفته بمن نشان مده و دست سرد و بی روحم را از میان پنجه های پر حرارت و انگشتان ظریف عشق

انگیزت رها کن . و بیش از این چشمهای هاله دار و نیم کشودهٔ مرا که مانند چراغ بی‌روغن میرود تا آخرین فروغ ضعیف خود را از نظر تو بگذراند بمشاهدهٔ گریه های رقت انگیزت مشغول مدار !

ایا مرا در این دم مرگ هم ـ در این دقیقهٔ که میخواهم با تمام موجوداتی که در اطراف دیده گان بی نورم صف ارائی کرده‌اند یك وداع ابدی کرده و انها را ، ان اجسام بی روح را شاهد مظلومیت وگواه بی انصافی‌های توقرار دهم راحت نخواهی گذاشت؟

بر خیز و برو ، بعد از این اگر میل داری ـ در کنار قبر تو سازم نشسته با اشك های چشم خویش گیاههای خود رو ـــ و علفهای ناشناختهٔ را که در روی مزارم روئیده و محصول حسرت جسد خاموش من هستند ابیاری نما ، و بدان که من وروح جوان و ناکام من ازاعماق قبر بتو ونمام نکات حسن و دلربائی تو نفرین خواهند کرد ؟ ! . . .

(لنگرود م . جودی)

(اثار اساتید برگزیده)

((حکیم نظامی))

جهان تیره‌است وره‌مشکل جنیبت را عنان درکش
زمانی رخت هستی را بخلو تکاه جان درکش
کلاغ‌ان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن
عمایان سعادت را بدام امتحان در کش

چو خاص الخاص جان گشتی ز خلوت پای نه بیرون
هزاران شربت معنی بیکدم رایگان درکش
گر انجانی مکن هرگز تو در بزم سبکروحان
چو ساقی گرم روباش و سبك رطل گران درکش
چو مست حکمتش گشتی ملك را خیمه برهم کش
ستون عرش در جنبان طناب اسمان درکش
طریقش بی قدم میرو جمالش بی بصر می بین
حدیثش بی زبان بشنو شرابش بی دهان درکش
نظامی این چه اسرار است کز خاطر برون زادی
کسی سرت نمیداند زبان درکش زبان درکش

(مناظرهٔ روز و شب)

(حکیم اسدی طوسی)

بشنو از حجت و گفتار شب و روز بهم سرگذشتی که ز دل دور کند شدت و غم
هر دو را خاست جدال از سبب بیشی فضل در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم
گفت شب فضل من آن روز فزون امد از آنك روز را ناز ز شب کرد خداوند قدم
نزد یزدان ز پرستندهٔ واز عابد روز ساجد و عابد شب راست فزون قدر و قیم
قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم هم بشب گشت جدالوط ز بیداد و ستم
هر مهی باشد سی روز و قران شب قدر بهتر از ماه هزار است ز بس فضل شمیم
قمر چرخ بشب کرد محمد بدو نیم سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم
عیب پوش است شب و روز نماینده عیب راحت ار است شب و روز فزاینده الم

هست در روز زاوقات که منهی است نماز وز نماز همه شب فخر نبی بود و امم
هر مه و سال عرب را عدد از ماه من است نیز بر ماه من است از پر جبریل رقم
منم آن شاه که تخت زمه است ایوان چرخ مه سپهدار و همه انجم و سیاره خدم
راست خورشید تو چندانکه بسالی برود کم بماهی برود ماه من از کیف و ز کم
بر رخ ماه من آثار درستی است پدید لیک بر چهرهٔ خورشید نو آثار سقم
آسمان از تو بود همچو یکی فرش کبود وز من آراسته مانند یکی باغ ارم
روز از شب چو شنید این بشد اشفته و گفت خامشی کن چه درائی سخن نا محکم
روز را عیب طعنه چه زنی کایزد عرش روز را پیش ز شب کرد ستایش بقسم
روزهٔ خلق که دارند بروز است همه بحرم حج بروز است ز اداب حرم
عید و ادینهٔ فرخ عرفه عاشورا هم بروز است چو بینی همه از عقل و فهم
روز خواهد بد رخواستن خانی زحشر روز بد نیز وجود همه مردم زعدم
تو بعاشق همه رنجی و بر اطفال نهیب در تن دیو دلی بر دل بیمار الم
من باصل از خور چرخم تو بجنس از دل خاک من چو تابان ضو نارم تو چو تاریک ظلم
روی افاق زمن خوب نماید ز تو زشت دیدهٔ خلق زمن نور نزاید ز تو نم
مر مرا کونهٔ اسلام و تو را کونهٔ کفر مر مرا جامهٔ شادی و تو را جامهٔ غم
تو بچهر از حبشی فخر همی از چه کنی حبشی را چه رسد حسن اگر هست صنم
سیه و خیل نجوم از چه شناسند کپاك بکر یزند چو خورشید من افراشت علم
چه زیان کر بنبی پیش منت داشت خدای در (نبی) نیز هم از پیش سمیع است اصم
خلق الموت بخوان کر چه حیوة از پس اواست به زموت است بهر حال حیوة اخرهم
کر ز ماه تو شناسند مه و سال عرب ز افتاب من دانند مه و سال عجم
از فریضه سه نماز است بروز و دو بشب زان نماز تو کم آمد که زمن هستی کم

(شادمانی چیست؟)

از امرء القیس پرسیدند : شادمانی چیست ؟ بد این مضمون پاسخ داد : ـ

محبوبهٔ سرو قامت سیمین بر ، آمیخته با غالیه و مشك از فر فربه اندام و میان لاغر ،

از اعشی پرسیدند : سرور چیست : چنین جواب داد ، شراب صافی و ملکون . از دست محبوبهٔ بی نیاز از زیور و غازه نوشیدن بیش از حدواندازه .

طرفه را گفتند : عیش کدام است ؟ اینگونه پاسخ راند : طعام خواهش انگیز ، و شراب مویز ، و جامهٔ که حافظ باشد از گرما و سرما نیز ، ومرکبی برق سیر و چابك و تیز

از اعرابی پرسیدند ، خوشی چیست ؟ جواب گفت : کارکذار بودن در وطن ، و نشستن با برادران در انجمن

حجاج از ادیب ناعم پرسید : خوشی چیست ؟ جواب گفت اسایش است و امان زیرا دیده ام که برای خائف عیشی نیست گفت : بیشتر بگو ، گفت ثروت و غنا است زیرا دیده‌ام که برای فقیر عیشی نیست گفت : زیاده براین بیان کن ، گفت صحت بدن است ، زیرا دیده ام برای رنجور عیشی نیست

از قاضی پرسیدند ، سرور چیست ؟ پاسخ داد ، اقامهٔ حجت و گواه و رفع اشتباه

ترجمه از مجله الهلال

(وحید)

(جزر و مد اسلام)

یکی از شعرای فارسی سرای زبردست قرن اخیر (بسمل) هندوستانی که شرح حال وی اکنون ما را معلوم نیست و همین قدر میدانیم تقریبا پنج سال است داعی حق را لبیک گفته . در آغاز جنگ بین المللی مسدس ترکیب بند غرائی در جزر و مد اسلام سروده که نظیر آن تا کنون دیده نشده است .

در این ترکیب بند که بالغ بر هزار بیت میشود تمام ترقیات و تنزلات مسلمانان را بافلسفهٔ تاریخی آن بعالمیان کوشزد نموده و در هندوستان قبل از جنگ عمومی طبع و نشر شده است .

نسخهٔ خطی این ترکیب بند ما را بدست افتاده و اینک برای اطلاع قارئین عظام و جنبش احساسات اسلامی و هم بمقام عظمت زبان شیرین فارسی و اگاهی آبای ایران بمقام و مرتبهٔ ادبیات و زبان فارسی بتدریج در ثمرات ارمغان طبع و نشر میشود .

امید است ادبای انقلابی بدقت خوانده و اگر عبرت گرفتند با زبان و ادبیات فارسی بترک خصومت گویند

(مد اسلام)

(ترکیب بند)

یاد ایامی که قلزم تن طوفان داده بود زورق (روما)(۱) بگرداب بلا افتاده بود
هم جهان اهل حرمن رکنار امتا ده بود (تاکر لك) ۲) از خود خبر کیرو بمرك آماده بود

(۱) یعنی دولت روم (۲) یعنی کشور یونان

حسبنا الله گفته ما کشتی بر آب انداختیم

حسبة لله بحال این و آن پرداختیم

پرنگال از یم وحشی بادبان خوابانده بود روس جنگی راسفن درتلاطم مانده بود

لطمه‌اش دنیای نو را در خفا بنشانده بود سیل او بر این کهن بوم و بر طوفان رانده بود

اندران موج حوادث اشنائی کرده ایم

نیك میداند خدا ما نا خدائی کرده ایم

کشتی اطریش بود از جزر و مدش بیقرار بود اسطول (۱) فرانسا از تموج لطمه خوار

بود از بی لنگری (فاور جرمن ۲ بی وقار بود خود (شخطورة) ۳ لدن ز صد جا عیب دار

همت ما ان زمان (ربان) (٤) این وابور بود

کاکلیسی مرکب از امواج وی مقهور بود

در تلاطم دید تا از دور خلقی را ژند از تموج کشتی شش در مانده در گرداب بند

خوانده بسم الله مجریها و مرسیها بلند غیرت مادر میان لجه زورق در فکند

پسر مستغرقان پیش از نگه خود را رساند

صد غریق بحر آفت را بساحل بر نشاند

چون صبا بر بحر و بر اکثر گذرها کرده ایم در بلند و پست و کوه و در سفرها کرده ایم

صد طریق ناسپرده پی بپر ما کرده ایم خانه ها آباد در هر بوم و برما کرده ایم

اینها بد سر بسر معمور از آثار ما

بود (یورپ) (٥) نیز زیر سایهٔ دیوار ما

---

(۱) جهاز جنگی (۲) کشتی (۳) کشتی کوچك (٤) نا خدا (٥) اروپا

ما بمغرب حکمت یونانیان اموختیم که بمشرق از تجارت سیم وزر اندوختیم
هرطرف درکوی و برزن شمع علم افروختیم مصریان را داغ حسرت برجگر میسوختیم

کارلایل (۱) راقلم زاین قصه رقصد بریان
کاین (۲) رابالد رقم برخویشتن زاین داستان

درصناعت بودمارا دستگاه دوشجون بودفکرماحریفان رابحیرت رهنمون
ما بطبع کار کن کردیم ایجاد فنون ما بعقل پرهنر بودیم ازباران فزون

خلق رایش نظر سرمشق کارما بسی است
در نمایش گاه عالم یادگار ما بسی است

بزم مادربلخ بودورزم مادرخاوران تاج مادرمصر بود وتخت ما دراصفهان
پیل مادرهندبود ورخش مادرسیستان تیغ مادرسندبود ونیزه درمازندران

دشت موسی گاه میلرزید از غوغای ما
کوه آدم گاه سر میسود زیر پای ما

شدارسطو زندهٔ جاوید از اعجاز ما شدفلاطون شاه ازطبع فنون پرداز ما
هیچکس در دهر درحکمت نبودانباز ما برجهان روشن ترازروز است اری راز ما

ازدم خود صدچراغ مرده را برکرده ایم
(هومر) (۳) شعوبیان رادرسخن ترکرده ایم

---

(۱) نام مورخی است اروپائی که در (سنه ۱۸۸۸) تاریخ اسلامرا بانصاف نوشته (۲) ادوارد کاین در (سنه ۱۷۶۴) تاریخ زوال سلطنت رومیه الکبری را نوشته واسامی بزرگان اسلامرا بعظمت یاد کرده (۳) شاعرمشهور یونان است کاسقراط حکیم همیشه دیوان او را مطالعه میکرده

گرنشد (صقلیه) (۱) زما نامور پس ازگه شد گرنشد (قبرس) (۲) زما زیر و زبر پس ازگه شد
گرنشد کارد مشق از ما چو زر پس ازگه شد گرنشد (غرناطه) (۳) زما پرهنر پس ازگه شد

ازگه شد اسکندریه درسگاه علم و فضل
ازگه شد ایوان (دهلی) (٤) شهره و سیز از عمل

پرسر (اهرام مصر) (٥) ی نوت ما میزدند قرعهٔ روز بهی بر دولت ما میزدند
در جهاز حرف کرم از همت ما میزدند در شجاعت داستان از صولت ما میزدند

کرچه شد از جور چرخ این روز بد ما را نصیب
لیك عالم یاد دارد قصهٔ جنك صلیب

بود یورپ از بهار (سیویلیزاسیون) (٦) بی خبر و ز چون و ئی طبع نیوطن (۷) بی خبر
و ز نوآیین طرز تاسه لاك (باکن) (۸) بی خبر و ز انکار ین طور تحریر (ادیسن) (۹) بی خبر

بود یورپ اندران روز ان بنادانی اسیر
بود سیصد سال ره زان عهد تا قرن کبیر

شمع تهذیب از چراغ زم ما افروختند مخزن حکمت ز کنج علم ما اندوختند
کرچه اکنون داغ حسرت بر دل ما سوختند خود بدا انصاف اخر از کجا آموختند

---

(۱) جزیره ایست در بحر الروم وفعلا در تصرف ایطالیا است
(۲) جزیره ایست در بحر الروم (۳) شهری است (٤) شهری است معروف در هندوستان (٥) عمارات قراعنه است در مصر که بعظمت معروف است (٦) تمدن و تربیت (۷) حکیم ریاضی دانی است در اروپا معروف (۸) نام حکیمی است (۹) نام انشا پردازی است

درارویا (واطی)(۱) طرزرجزازما ببرد

(روزز ولوتارو) (۲) از مافن‌الجبرا ببرد

ان‌زمان کردیم بنیاد شریعت استوار بوددرلهوولعب افتاده خلق‌ازهرکنار

داده‌درحرص‌وهوا‌ازکف‌عنان‌اختیار بودپست افتاده‌هرملت زاوج اعتبار

طاعت ابزد بدوش روزگاران بار بود

طبع عالم از هجوم معصیت بیمار بود

راهب‌ازتقلید(پاپا (۳)رازچه‌نشناخته پیروان دین عیسی را بچه اداخته

قبلهٔ امال خود تصویرمریم ساخته درقمار حب‌دنیا دین وایمان باخته

ازطریق راستی‌افتاده‌هر(بطریق) (٤) دور

وز شعاع افتاب صدق چشمش کشته کور

خوار ازکردار بد گردیده اصل انبیا ساخته ازسر بدر اندیشهٔ روز جزا

کرده‌دوراز‌چهرهٔ‌خودپردهٔ شرم‌وحیا سرنهاده درمعاصی‌از‌رهحرص وهوا

مشرب خود کرده کاهن شیوهٔ شرب‌الیهود

زانکه‌ازتورات موسی‌در دلش‌حرمت نبود

غیرت نمرود کشته اپراطور زمان ظلم وطغیان را رسانیده باوج اسمان

فی‌بشرع‌سوسوی‌مایل‌کس‌از‌پیروحوان فی‌سوی‌قانون ژن‌ملتفت خلق‌جهان

در لحد کوب حوادث عالمی پامال بود

برجهان باب رسالت بسته شش‌صد سال بود

---

(۱) اول کسی است که‌طریق رجز خوانی عرب را بانگلیسی ترجمه نمود (۲) دوحکیم ریاضی دانند که علم جبر را اول بفرانسه ترجمه کردند (۳) پاپ اعظم مسیحیان (٤) کشیش عیسوی

هیچکس حوزهای حکمت در همه یونان نبود هیچکس پانه بوعلی در همه کنعان نبود
هیچکس زابنای ژرمن صاحب عرفان نبود هیچکس از اهل لاته زغم خور انسان نبود
خود عرب جز تلخکامی بهرهٔ دیگر نداشت
فاش میگویم جز آب شور در ساغر نداشت

طبعها نا آشنا از کسب و ایجاد همز از فلاحت بی نصیب و از تجارت بی خبر
چون بهائم یکسر افتاده بیان خواب و خور نی بحکمت نامدار و نی زصنعت بهره ور
جز ستمکاری و خونخواری دیگر آیین نبود
هیچکس در انقیاد حکم شرع و دین نبود

آتش کین از بنجد از غصه می افروختند تا بخور از گرمی آن خشک و تر بیسوختند
جز سلحشوری دیگر حرفی نمی آموختند حاصلی غیر از زبانکاری نمی اندوختند
از جدل بر عرب زیر و زبر میساختند
آن کهن ویرانه را ویرانه تر میساختند

(بقیه دارد)

(حکمت)

از شبلی ، پرسیدند : که نشانهٔ کریمان کدام است و علامت لئیمان چیست .

گفت : قاعدهٔ کریم آن است که زود آشنا شود و دیر بیگانه چون ظرف سیمین که دیر بشکند و زود باصلاح آید

و لئیم ان است که دیر اشنا شود و زود بیگانه چون ظرف سفالین که زود بشکند و اصلاح پذیر نباشد

حکیمی گوید

دنیا چون صفحهٔ تصویر است که تا بعضی را حك نکنند تحریر برخی دیگر متصور نباشد .

(ابن یمین)

دو یار زیرك اگر با همند چون مقراض
هـزار طعنهٔ دشمن بنیم جـو نخـرند
کـر اتفاق نمایند و عـزم جـزم کنند
سزد کـه پردهٔ افـلاك را ز هم بدرند
مثال ان بنمایم تر از مهرهٔ نرد
یگان یگان بسوی خانه راه می نبرند
ولی دو مهره چو هم پشت یکدیگر گردند
دیگر طپـانچهٔ دشمن بهیچ رو نخـورند

(ناصر خسرو)

تا چند زجان مستمند اندیشی تا کی ز جهان پر گزند اندیشی
انچه از تو توان شند همین کابد است یك مزلله کو مباش چند اندیشی

(لاادری)

با حکیمی سخنوری میگفت که نداری زبان همـه کوشی
هم ز حکمت بگوی حرفی گفت حکمتی نیست به ز خاموشی

(لطائف ادبی)

(نقل از تاریخ نگارستان)

مشهور است : که خواجه همام تبریزی که در لطائف طبع و علو جاه از جملهٔ اکفاء و اشباه کوی سبقت ربوده بود با شیخ سعدی غایبانه معارضه داشت .

چنانچه از مقطع این غزل بوضوح می پیوندد

بیك کرشمه توانی که کار ما سازی
ولی بچارهٔ بیچاره کان نپردازی

همام را سخن دلپذیر شیرین است
ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی

شیخ نوبتی تبریز رسید و چنان معلوم نمود که خواجه را پسری است (مصرع) (چون مه چار ده درحسن تمام) وزبان زمانه در وصف ان یکانه بدین بیت مترنم

((بیت))

گر پدر خورشید و مادر ماه باشد فی المثل
بر زمین ناید بخوبی چون تو فرزندی دگر

و عرصهٔ تبریز از وجود ان شهر اشوب شور انگیز مانند فضای محشر روز رستاخیز (بیت)

تا بنور طلعت ایمه شمع تبریز امدی
قبلهٔ حاجی چو مولانا بجز تبریز نیست

و خواجه از غیرت راه را گاه بحمام برده بجناب دیگرش راه نمیداد و نیز تاوقتی که حمام را چون درون اهل عرفان از وجود غیر نپردازد ارادهٔ حمام رفتن نمی نمود . تا آنکه روزی شیخ بدانجا رفته خرقهٔ مرقع خود را در گوشهٔ نهاده خود در کنج خلوتی نشست تا آن هنگام که خواجه با آن پسر سیم اندام بحمام آمده انجا را بفر قدوم مسرت لزوم منور گردانید

(شعر)

سفیده دم که شداز خانه عزم حمامش هزاردل شده شد خاکره بهر کامش
چوشمه جامه برتن جانها زاندرخت صفای صبح دگر ازسفای اندامش

شیخ از خلوت بیرون آمده بر ایشان سلام کرد خواجه را از دیدن وی تغیر بیش از بیش و زیاده از حد تقریر دست داد .

پسر را پشت سر خود نشاند واز روی اعتراض بشیخ گفت: که از کجائی . شیخ فرمود از شیراز خواجه گفت : عجب حالتی است که در شهر ما شیرازی از سگ بیشتر است . شیخ تبسمی فرموده خواجه پرسید که سبب خنده چیست ؟ شیخ گفت : در شهر ما بر عکسست یعنی تبریزی از سگ کمتر است .

خواجه چون آثار فهم و ادراک مشاهده نموده سئوال کرد . که چه کاره شیخ گفت: مردی درویش وشاعرم . خواجه گفت که در شیراز هیچ شعر همام را میخوانند شیخ گفت اری . خواجه گفت بخاطر داری شیخ این مقطع خواجه را بنا بر مقتضی وقت خواند

(بقیه)

در میان من و معشوق همام است حجاب
بود امروز که این پرده بیکسو فکنم

خواجه از حسن مقال ان عدیم المثال استدلال کرد که اوشیخ است لاجرم وی را در اغوش کشید و زاد حجاب خود را بدستبوس وی رسانید .

(ارمغان در سال سوم)

بتوفیق خداوند علاء . و همراهی مشترکین عظام از دور و نزدیک مجله ادبی (ارمغان) سال دوم را باتمام رسانیده و اینک وارد مرحلهٔ سوم از مراحل خدمت بعالم ادبیات فارسی میشود .

ارمغان . اولین مجلهٔ ادبی ایست که در ایران تا دو سال دوام نموده و گوی این افتخار را با چوگان عشق مفرط حقیقی مدیرو نگارندهٔ خود بمعشوقهٔ شعر و ادب در میدان از همگنان ربوده است

ارمغان . اعتراف دارد که چنانچه شاید وباید از عهدهٔ ادای وظیفه بر نیامده و انچه را در طلیعهٔ منظومه خود در شماره اول سال اول بمشترکین وعده داده کاملا انجام نداده . و گاهی از شاهراه مرام دور افتاده یعنی بر خلاف وظیفه گاهی از مدح بیجا وقدح بی مورد بی بهره نمانده است .

ولی خطا و تقصیر وی از راه عمد نبوده و در مقام عذر

خواهی چنین پوزش بطلبد : « انشائی نگارنده ارمغان باخلاق و اطوار مرکز و تراکم اخلاق رذیله و هم بغض و حسد و کینه و نفاقها که بالضروره بعد از دو سال تجربه و ازمایش میتوان بدانها پی برد و دوست را از دشمن یا خوب را از بد تمیز داد . تنها باعث بر سهو و خطای ما بوده که گاهی از خط مشی وجاده روشن ادبی خود قدم بیرون نگذاشته بازاز تصریح یاخانه کنایه از فلان سیاست مدار و سیاست تنقید یا تمجید روا داشتیم یا اینکه در همان خط مشی ادبی گاهی نداشته وتسجیده بحکم حسن ظن بی ادبی را ادیب خوانده یا بوجهل سرشتی را حکیم و فیلسوف رقم کردیم اری اینگونه خطا بریك نفر یا افراد و یکانه از اخلاق محیط در خور عفو واغماض است چنانچه حکیم نظامی فرماید .

(گناه ادمی رسم قدیم است)

اینك پس از تجربیات دو ساله یقین است که از این قبیل خطا ها اجتناب جسته و در اتیه قدمی از طریق مرام و مقصد اصلیه خود دور نیفتاده و کاملا بانای وظیفه یك مجله ادبی خالی از هر شائبه غرض قیام و اقدام خواهیم نمود .

مشترکین دور و نزدیك پس از دو سال امتحان باید اطمینان داشته باشند که مجله ارمغان یك مجله ایست دایم وثابت و در دورهٔ حیات مدیر خود تعطیل ناپذیر خواهد بود .

علت بقا و دوام مجلهٔ ارمغان علاوه بر تشویقات صمیمانه

شفاهی و کتبی ادبا و شعرای ایران سه چیز بوده و خواهد بود

اول . حسن استقبال و همراهی فرزندان سر زمین شعر و حکمت و ادب یعنی فارس و مخصوصاً شیراز .

دوم . کمك های فوق العادهٔ پنج شش نفر از بزرگان معارف پژوه وادب گستر که همم عالیه انان کمرهای واردهازقبل صد وپنجاه نفر بزرك نمای یك ساله و دو ساله ارمغان خوار را جبران نمود

سوم تقلیل مخارج اداری تا درجهٔ که غیر از قیمت طبع و کاغذ و پست هیچگونه مخارجی برعایدات ارمغان تحمیل نشده وتمام خدمات حتی صحافی بمباشرت شخص مدیر انجام یافته و کلی از تشکیل یك ادارهٔ مخصوص و مستخدم حتی تلفون صرف نظر کرده است .

این بود شرح حال ارمغان در دو سال گذشته ، اینك که سال سوم با مزایای مخصوصهٔ که در پیش مجله نظر قارئین میرسد شروع بشود هرگاه تقاضا های ذیل را مشترکین عظام از ما بپذیرند البته اداره توسعه یافته و بیشتر اوقات نگارنده صرف تکمیل نواقص ادبی مجله ارمغان خواهد کردید .

اینك تقاضا هـای ما است تا همت

والای مشترکین عظام چکند

(۱)

قریب پانصد تومان وجه اشتراك ارمغان در مرکز کمتر ودر

ولایات بیشتر بابت سال اول و دوم تاکنون نرسیده وایمك سزاوار است که باسرع وسایل ارسال فرمایند .

(۲)

هر یك از مشترکین ارمغان در مرکز وولایات لا محاله یك مشتری دیگر تهیه نموده و معرفی نماید .

(۳)

اگر هر شهر و قصبهٔ نامی بشیراز علیین طراز نماید یعنی یك نفر ادیب وهوا خواه واقعی علوم ومعارف برای نشر وترویج و دریافت وجوه اشتراك ارمغان کمر همت بر بندد افتخار دوام و بقا و توسعهٔ صوری و معنوی ارمغان سزاوار او است .

(٤)

از شعرا و ادبا در ایران و افغان و هندوستان انتظار میرود که در نظمرو اطلاعات خویش شرح حال ومنتخب اثرشعرا واگر ممکن باشد عکس انان را زنده یامرده بادارهٔ ارمغان ارسال فرمایند و هر گاه دیوان شعر منحصر در فردی هم از انان برای فروش یافت شود اطلاع دهند .

(٥)

کتاب (سرگذشت اردشیر) کتابی است مشتمل بربیست هزار بیت مثنوی ونگارندهٔ ارمغان درزمان مهاجرت از اصفهان بچغتاری یکساله بانجام رسانیده غالبا قطعات ان کتاب را مشترکین ارمغان مطالعه

فرموده اند ، از بزرگان عصر حاضر ، فقط یکنفر دانشمند و ادیب مخارج طبع و نشر انرا پس از تخمین بده و هزار و پانصد تومان تقبل و تعهد نمود ولی انهم بحکم پیش امد روزگار انجام نگرفت .

ایک سرسر مملکت ایران و مرز ساسان اگر در بزرگان یگنفر پیدا شود که باندازهٔ هزار یک سلطان محمود غزنوی علاقه مند بادبیات و زبان فارسی وتاریخ سلاطین ساسان باشد : نگارندهٔ ارمغان تعهد مینماید که باندازهٔ هزار یک حکیم فردوسی و مثل یک نفر شاگرد حکیم طوسی چین خدمت ادبی خود را انجام داده کتاب سرگذشت اردشیر را بنام نامی او طبع و نشر نماید .

(فردوسی)

پی افکندم از نظم کاخی بلند — که از باد و باران نیابد گزند
بنا های اباد گردد خراب — ز باران و از تابش افتاب

چکامهٔ تبریک نوروز بمشترکین « عظام ارمغان »

از مقدم نوروز باستانی — شد تازه کهن کشور کیانی
فراش صبا مژده بر چمن داد — از مقدم نوروز باستانی

جز باد صبا مژده خوان که دیده است — مژده ده و بخشنده مژده کانی
کز پیر نکرده جوان چسان یافت — فر توت جهان رونق جوانی
سنگین دل کوه از غرنبش رعد — سیماب شد و رست از گرانی
چون طبع سخن سنج چشمهٔ خشك — جوشید بدل صافی و روانی
طوفان گل ولاله موج برداشت — شد دامن کهسار ارغوانی
از حنجره کبك دری دراورد — آوازهٔ گلبانك پهلوانی
ضحاك دی اردی باغ و بستان — شمشیر ستم آخت تا گهانی
بشکست بخنجر نوای بلبل — بر برده ز گل تاج زعفرانی
برید نه تنها زبان سوسن — کز بلبل هم رفت ضیرانی
صد شکر که نوروز باز آمد — با پرچم نیروی کاویانی
کوبید سر مار دوش دی را — پا گاو سر قهرمانی
بنشست برارونك چون فریدون — بنهاد بسر تاج خسروانی
ازجیش خزان نك باغ وبستان — نه نام بجا مانده نه نشانی
اینك همه جا جای مویه غم — اهنك سرور است و شادمانی
اری چو بمیدان چمد رستم — در خون بکشد پیکر کشانی
با پنجهٔ پولادی توانا — پنجه نکند دست ناتوانی
شمشیر بلا بفکند سپر را — بر عیش کند چون قضا کمانی
امروز بشکر ان آنکه نوروز — فیروز شده در جهان ستانی
ابناء طبیعت نبات و حیوان — ان یك بنهان دیگری عیانی
تبریك سرایند و مرحبا گو — بشنو همه با گوش نکته دانی

بگشوده ورق گل ز نامهٔ زند — بلبل شده سرگرم زند خوانی
از نا روان آنسوی خیمهٔ سبز — وانیسو علم از سرو بوستانی
هندوستت است ابرفروردین را — از صاعقه شمشیر یا سبا فی
ز آئینهٔ دل زنگ کینه شستند — مردم همه با اب مهربانی
لبها همه چون غنچه پرزاب خند — سرها همه بر شور کامرانی
بر گردن این دست ان حایل — اب بر لب ان جام دوستکانی
ان بوسه فروشد بزخ بوسه — و این کام ستاند برایگانی
بر پیرو جوان گشته زیب اندام — ز رفت و بمانی و پرنیانی
اکنون که زبامها برای تبریك — کاها شده از بس کهر فشانی
و اکنون که ادب نامه ارمغانرا — انجام پذیرفته سال ثانی
برمشترکین خود از وحید است — این جامهٔ تبریك ارمغانی
در سال نوین جام هر یکی باد — سرشار می عیش جاودانی
آسوده درون از غم زمانه — ایمن ز غم و درد اسمانی
چشم همه روشن بروی احباب — گوش همه بر نغمهٔ اغانی
هرساله و هر ماهه ارغن باد — یار همه یاران بخوش زبانی

مطبعه « قلیمیان » طهران

(بشارت سبز ـ طلوع شفق سرخ)

گرامی نامهٔ شفق سرخ ، کشت زار معارف و بوستان ادب را فروزه‌بن مانند سر سبز و خرم نمود .

این نامهٔ نامی باسبکی مرغوب و اسلوبی دلپذیر چنانچه شایستهٔ مالک رانای یگانه عصر تحریر (آقای آقا شیخ علی دشتی) مدیر و سر بیر ان است چندی است که از افق مطبوعات طلوع کرده و هر سوحهٔ تاریکی شب جهالت جامعهٔ ایرانرا بصبحگاه روشن علم‌عرفان بیداری میدهد .

ما از صمیم قلب قدوم چنین نامهٔ فرخنده را تبریك خوانده عموم ایرانیان دور و نزدیك را بقرائت و استفاده دعوت و رصیه نموده دوام نامه و موفقیت نامه نگار را از درگاه احدیت مسئلت مینمائیم .

اعلان

جرائد علمی و ادبی و اخلاقی وسیاسی مطروحهٔ ذیل در لصر و دولت ابد مدت علیهٔ افغان اینك طبع و نشر میشود وبرای برانیان قابل هر گونه استفاده است .

اشخاصیکه از دور و نزدیك مایل اشتراك باشند میتوانند بتوسط دارهٔ ارمغان خریداری و استفاده کنند .

اسم	محل اداره	ایام انتشار	قیمت سالیه
یدهٔ افغان	کابل	هفته وار	۱۳ روپیهٔ کابلی
حادی مشرقی	جلال آباد	هفته دو بار	۵ روپیهٔ قلعه دار
اق اسلام	هرات	هفته وار	۶ روپیهٔ کابلی
تارهٔ امید	چهار یکار	هفته وار	۹ روپیه
دار النسوان	کردار سرای کابل	هفته وار	۷ روپیهٔ کابلی
لوع افغان	قندهار	هفته وار	۵ روپیهٔ قلعه دار

عنوان مشترکین

حضرت افای دام

(مزایای ارمغان در سال سوم)

۱ - در طبع و کاغذ وتصحیح دقت کامل بعمل امده وبرهر شماره هشت صفحه افزوده خواهد شد

۲ - عکس ادبا و شعرا و صنعت کران بزرك و کسانی که تاسیس یك مدرسه ازکیسهٔ فتوت عنوه کرده باشند از اهل ایران وهندوستان و افغان در نمرات مجله کراور خواهد شد

۳ - ترجمه های ادبی و تاریخی سودمند از کتب و مجلات عربی بیش از پیش رضایت خاطر مشترکین را فراهم مینماید

۴ - بر حسب تمنای مشترکین در هر شماره قسمتی از کتاب (سرگذشت اردشیر) طبع میشود و هم ارزو مندیم که در آخر سال بتوانیم جلد اول از چهار مجلد این کتاب که بالغ بر پنجهزار بیت است مستقلا بطبع برسانیم .

۵ - در مرکز و ولایات بمحصلین مدارس بلا استثناء ثلث قیمت و بقرائت خانه های عمومی نصف قیمت تخفیف داده میشود

۶ - تمام شعرا و ادبای دور و نزدیك در صورت عدم استطاعت حق دارند که مجانا مجله ارمغان را دریافت کنند و بمحض اطلاع برای انان ارسال میگردد و نیز هرکس که ده نفر مشتری باطمینان معرفی کند مجله برای او بلا عوض است (وحید)

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔